

11/11/11

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

1911

مجلس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تدوین بنام حضرت و نالینت دفریادش در لای تا خوار شد کرد. فانیته فکر کن و ستم سخن از ثنا و یکد سانه مدد
تا لول درین بر بند و نشاء اندر هم برسد از خیزنده سنان و حرد ز اعدا و مبارد و ستم کار و ستم تا از اعدا
و به بر نیش و ستم و پارت انفاد و واسطه تکمیل هم و است داد اند مک یواند از بر آورد کار و ستم غفر به ل شانه
و نقد و کتاس و به پنهان سکه نه بجهت کس و از طار اهر جرم ثابت نمای یا که بر خیزد پیش و اند و قوه و اهر
او قبالوسر اما در اند خیزد و از سواب زنده باقی بقیه با لای ستم و کس اگر بجز خضر مدد و کس و زیار و زک
عزم که در نمای ما کس و بجهت و از هر یک به یک معلوم اند فادس با و کار و شغال ستم و داس شان و نور دین و لای
در جبال و سعاد و کت که او را و جز اید شراف را مضح تو ای و بقدر مقلد و فارغ و جبر افبای مالک و لای
مالک الملك علی الاملا و مجوان تا از روی بجهت دای که هر یک سواد کوه و نصرت او و به با شکوه و الوان اشیداد
و اما راکت همه زخم صنع بچون رنگ کرفته و در هر نقطه از اقالیم با صفت به لای شدم کداری صد هزار مار و اندران
نصرت و هفتصد دیوان بهر معنی و دیوان در هر صورت بجهت آن بندند و در آن کنند

دین هفتخوان رستی بند کپیست با ندی هم در سر کند که اسب
لوگوئی که سر دی و گسر و سطر ند بدستی ای مور چنگال کبر

و در دستان بید و پان بر روان روشن و نور دیکان آن ساحت فادس و خطه نقد پس عز علاه با کان و پیمبران راهنما و
فرستادگان با کرامت و صفای از آدم صغی فاضل مقدس خاتم النبیا و کسری نشن کشور اب سطا حید مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم و جانشینان کرامان بر زکوا که آموزگار دینان و بر کزندگان درگاه سبای و آیان نبیا هت و از ایاة الاله افضل و قد
اذا دمنه فشاهاک بالانکال . . .

ویناد وینج تو مان مهال مرو تا الان نفهم نمانست که می بخت تو مان وطن ما را پس است که ما را با این طوایف چه بود که برادر بود
ما را اندوخت تا ما را به سر بود و ما را الان طلا

[illegible]

هر وقت در مقام یک مکتوب یک بسته دارد لابد مژد در خواص لکند فارسی آن می باشد و در آن وقت که یک مکتوب می باشد
در آنست که باید نامه پنداری کند و در دست طوطی است آنکه در خواص فارسی را با خود می برد و در آن به جای یکی
و یا بیشتر مژد بود و این را با بفرستد همان است که در اصل دارالوار و اگر او بوده اند

[illegible]

و فیک کوریلوس سرکار رن قبه مردم در منبر بجا و هشت بعد از میلاد برای کبریا در منستان آمد از این طایفه مادر بطا و
چهاران کل خواسته بودند و صده زبانی از این طایفه بجا که سرور در و فتح آمد

که بسیار معنی بزرگ در کتاب خرافای قدیم خود بنویسد طوائف و زل و ظایر و گادوری و اما ششهای ظایفه مازد
یا مازد بوده اند و بعد از ما این را می صریح و منبسط است هم مازد بوده اند و منبسط این است که هر غیبیه اسم خاصیتی داشته و
هر نقطه از نقاط حاصل خودی هر جز در وقت و مکانی که در اسم خاص خود را با آن نقطه داده اند و از اینها است که گویند مازد که از

سلطنت سلاطین ایران قرار گرفت یعنی پادشاه فرمود تا نارالله برهانه بتدبیر اینکار پرداخت اخذ و اول تدبیری که نمود این بود که بعضی
از طوایف حکمی را که عالم بقون بطایعی بود بدان ترکجهستان و خراسان و لرستان و ترکستان کوچ داده در کلاں و مازندران کثرت
نمود از جمله بواسطه شراب افروزی گسگر طایفه طالش را که اصلاً ترک میباشند کوچانیده در محلی که حالا معروف بطوالش است موقوف
یکجای از مورچه چمن کوکند طوالش که یکی از طوایف ترک میباشد ابتدا با قتون جنگی خان به ایران آمده بلکه یکی را ولادامبر چوپا
طالش نام داشتند و شاه عباس برای کسر سورت افروزی گسگر از این طایفه تقوی پسر عموده است

الکلام بحکم الکلام مدبری از مقصد اصلی در افتادیم قصد ما بیان حال طوایف و قبایل مختلفه بود که در عهد قدیم و سوله
اتمام در سواحل دریای خزر سکونت داشتند و مردم زمان حال مازندران و کلاں و اسرنا در دست خود را تا آنها میباشند و اگر کلام
در این موضوع طولانی نماند و بل سخن وسیع گشته باکی نیست چه قابل و طوایف مزبوره بواسطه شجاعت و جلال و جنگا
طایفه که داشتند چون اقدام بکارهای خطر کرده و فی الحقیقه سرسبز سلاطین بزرگ دنیا گذاشته و مملکتی را که عالم را متسلط
نموده و بر حرکت و حرارت انداخته اند در دایره حوزه وسیع تاراج خاصه توارنج مشرف زمین و مملکت ایران دارای مغانی
معلوم گشته و مصنفین بزرگ اروپا و آسیا که مقید باستقصا مطالب استکمال مقاصد و توفیق حرام بوده در مصفا حلیله
خود از آن اقوام و قبایل باجرب و اعدا شرحها نگاشته و داستانها نوشته و دانشن آن جمله يك نقطه تاریخی مازا صحیح
و روشن بل مدلل و مبهر می نماید و از بیرونی معلوفات شاه طالت همیشه هم تذکر می کنند و دانشمند و دانشمندی است که
می توان گفت اختصار و انجازه این بسبب و موقع اطنا ب است چه خواندن سطرهای چند نفلی در آثار دانشن سطرهای از احوال
و اوضاع قدیم مملکت و وطن احرار نهانست شخص میباید با بر این مابار عطف عنان نموده بشرح بقیه احوال قبایل مزبوره
مازندرانی میگردانیم آنوقت میرسیم بر سر سایر مطالب متعلقه بسواد کوه و مضامین بحول الله تعالی و حسن توفیق

امم معدنه عالم دانست که طوایف و قبایل از قبایط ادبیات میباشند اما همان قوت ناشی از وحشیگری آنها در مغانی
در قهری از اقطار این جهان اسباب کارهای بزرگ از بدبختی و بیست قبله استند پس دانشن تارنج آن طوایف است که دارد لکن
چون خود ادوات ندانسته سرگردشت و شرح اوصاف زندگانی خویش را در دکان حلود مقید و مؤید نشاخته اند و باید تریج
و زحمت از میان توارنج ممتدین که با آنها سر و کار باز دارند و خورد دانسته احوال آنها را استخراج کرد

زمانی که مازدها یا مازدها در قطعه ازین مقله سبب اندازی کرده و قبلهها را ذلیل نموده نسبت مردم این سرزمین با آنها ضعیف
تجسس سبکی بزرگ بوده و آنها حکم دیگری استند که در دامنه کوهی اسباب استواری بر قراری آن تخته سنگ عظیم شده و مانع
از در غلطیدن آن گردیده حاصل آنکه ریگی بر زمین در دامنه کوهی تخته سنگ بزرگی را مانع سرازیر شدن گشته است

نشیجی مقتدات این است که طایفه مازد با مازد که سکنه خفیه کوهستان ایران بودند و از طرفی از کوه زاگرس که با طاق
که فاشان باشند با جبال کربین یعنی کوهستان و از طرف دیگر با دامنه کوه قفقاز و سمت جنوبی بحر خزر و مسکون نموده بلکه
شعبه از آنها در سواحل قزاقستان جای گرفته و قبیله از مملکت درمن خاصه کوهستانهای آن مملکت را آباد کرده قوی بوده اند چنانکه
که سکنه میگردیدند و قریب به مردم فارس و دیارهای آنکه اشکانیان را پیشان وجود یافته حتی یونانها و رومها را آسوده میکردند
موی خورده موی خورده که در زمانه پیم سلاطین میزیشتند و تارنج و جغرافیای اینستان را نوشته اند یکی از بابایان روم در زمان

ز و سسین که شانزده ساله بود و ملقب بر ری نویست یعنی دماغ پریده بجای پدر بر او پیکه امپراطوری جلوس گردود و در
ششصد و هفتاد و هشت مطابق سال پنجاه و نه هجری بمکه المان که در سلطنت خود دارای قوت و اقتدار می گردید چند
نفر از بزرگان عرب را بفرستاد و در قسطنطنیه فرستاد و در راه آن سواران را که ضعیفا را امپراطور دفع شترها را هاراد و
کنند و اطهار را در مکه اگر قصر این و اهلش عبدالملک را بجای آورد علاوه بر آنچه هر سال از مشق بفسطاطیه فرستاده بود
نصف طایف جزیره قبرس و ارمنستان و اشانچ را که آنوقت در مصر و عرب بودند نیز در هر سه بکار گذاران امپراطور ابضا
میلان را امپراطور پول نام را که یکی از فضلاء دست خط و از متاربع رجال امپراطور بود بشام فرستاد و پول در دربار
عبدالملک با امنای خلیفه اموی همچو کبریا و دیگر در ذوق و شگفت و نیچیه معااهده این بند که امپراطور حکم کرد و از
هزار نفر هاراد چکه که در جبل لبنان می نشستند از آنجا برخیزند و به اوطان خود باز گردند و الحفیه و سسین امپراطور
جوانه مغرب بود و هیچ وجه بر سر مشهور و بصیرتی در امور ملکی نداشت و با کمال بی جالی و کمال خود بینی و متورک نشسته و فریب
عبدالملک خورده و آن سلسله بدو دیوار حد بدر که در انطین پادشاه در جای خطی و شکار و اعراب کشید بود از میان برد
بلکه خود از قسطنطیه به راه آمده و بخیفه از ماردین طایفه مارد را که چندان تمکن سلطنت امپراطور نمیدادند و در کوشش
داد و آخر الامر سال ششم سلطنت و امپراطوری و سسین در سرخرب سکه نقادی قبا این عبدالملک و آن امپراطور در کوفه
و این مسئله بهانه بیداشت خلیفه اموی داده و با بر اطمینان که از قوتی عساکر امپراطور در حد و لبنان حاصل کرده بود و بیک
و تطبیع دفع شترها را هاراد و در شهر است آن باج و خراجی که هر سال از مشق بفسطاطیه فرستاده میشد شترها را در بیا
خصوصا را با امپراطور و سسین گذاشت و آنرا خرج مازای سکه را که اسباب نقاد و خصم عبدالملک و و سسین میشد
در ذیل خواهم نگاشتم تا بیک مختصر بنویسم که در باب مارد ها تا سسین عبدالملک و آنرا داستان بیکانیم
بعضی از مورخین قدیم را عقیده این است که مارد های مان عبدالملک و و سسین با عصر موب و وسطی بنی حیدر
مار و پنهانی که حالا در جبل لبنان سکون دارند و این هر دو عظیم است مارد و پنهانی حاکمیه اصلا از فرقه مارد و پنهانی
و آن هکده بوده است در یازده و هجری از خطا کتب شام ابتدا از آنجا که جبل لبنان آمده اند و در پنهانی اگر چه
عساکر است اما طریقه مخصوصی دارند و قتل و سرقت مارد و بیکانی از مارد و پنهانی بوده میباشد اگر چه بعضی از علمای طایفه
حاکمیه مارد و پنهانی را از فرقه سوریه مارد و پنهانی که هر سه یعنی طایفه سرکت است گرفته اند اما
این ضعیف است و از آنجا که مقصود ما در این محل فقط اثبات مباحث بیکشبه از شعب طایفه مارد با مارد و بیکه لبنان است
معرض آن مسئله بنویسم و از آن خود را بیکشبه بنویسم
از مسطورات فوقه ما محقق و معلوم شد که قسطنطنیه امپراطور در زمینه الصغریه را خوا و شربک طایفه مارد و پنهانی
بجبل لبنان و آنها را بیکشبه از فرقه سوریه مارد و پنهانی که اسباب کما شش و دایه با کلیه اعراب و مسلمانان بود و آشکارا
که این شعبه از کما تولید شده بیکشبه از آنکه اعراب حمله و هجوم به ملک ایران آوردند و با لاث از تصرف نمودند و اساس
سلطنت ساسانیان را بهم زدند و اهل آن را بیکشبه و کما که دست از ایران با و آمدی خود بیکشبه بدی است و شک نیست که
در ذیل و اسباب این اعمال اسباب کما و خصوصیت اهل کما ملک میشد و بر امپراطور قسطنطین که مارد ها را برای اضرار و آزار

با قورین معویه از خستندگی بدست آمدن این سفینان در حال امرای عرب خاصه و جوه و اعیان قریش را احضار کرده چند
 مجلس نموده بمذاکره و مباحثه و پوزاحسد و آخر الامر حاصل که کوه انقاد عهد کنند فیمابین معویه و امیر طور قسطنطنیه و شکار
 مطالب عاهد اینکه سلطان عرب و خلفا چه زمان معویه و چه در عصر اخلاف و جانشینهای او هر سال سیصد شصت پنجاه
 دینار طلا نقد و یک ماه نقر غلام و پنجاه رأس سب نازی بدر بار قسطنطنیه بفرستند بعد از انقاد این عاهد مابین امیر طور
 و معویه این سفینان قدری واقفاری که اعراب و مغربین و خاک مرغان بفرستند بودند و با خطاط و مترجمان بلکه
 رعب اسطوپی که از آنها در سامان در دها جای گرفته بود بکل زایل کرد و از آن طرف قوت و افتد را امیر طور و عاهد قسطنطیه
 و ویرانها و اعتلا کذاست تا فان تا ایضا آبار با آنرا که احداث بخارهای سالتیه باشد و خراج کدرو نواح امیر طور
 قسطنطنیه بفرستد و اعنای نوع خود بفرستد و خراج معویه خود را بمیداد بعد از آن عاهد نازیر سر عتضا آمده سبانی
 که متقبل بود هر سال مرتب و بوقت بدر بار امیر طور مرستاد و بختین بعضی قبال و طوايف ترك و یونانی که در قسطنطنیه
 بمالد امیر طور بفرستد و در میان خود صاحب طسطنیه و قریب قدری مرکب بفرستد چون امیر طور را از نوبت
 اقتدار کمال بدیدند هذا با و بیکس هیست قسطنطنیه فرستادند و فی الحقیقه عذر کردند و استیضه باز راه اطماعت و انقیاد بفرستند
 در سال شانزدهم سلطان قسطنطنیه در رومیه الصغری طاعون شد بدگر شد و سبب افطار ملکوتی و ریزه روز کرد و اسواق
 بعد از فوت معویه بود بفرستد و موقوفین فزاد و بیدان معویه و حران در فیل فاصله هر روز و از مرض طاعون در گذشتند و الملك
 ابرج هران زمان اسر خلافت و اخینار آنرا بدست گرفت و ابتدا عاهد معویه و امیر طور را بفرستد و نصیبی خود بلکه بجای
 پنجاه غلام و پنجاه اسب قرار داد سالی سیصد شصت و پنج غلام و سیصد شصت و پنج رأس سب بدر بار قسطنطنیه بفرستد
 و این بیکس عتد الملك بلکه معویه هم از باب وجود طایفه مارد در دلال جبال لبنان که بر قوت و شوکت امیر طورهای نیا
 افرو و از حیث و غرور اعراب کاسد و العجب که اجتماع با آنکه از جانب امیر طور سرحداتاری بفرستد و بیکس چه از دربار
 قسطنطنیه و طایفه نداشتند بفرستد و طایفه بودند که دهات و آبادیهای اطراف کوه لبنان را که در تصرف خلفای اموی بفرستد
 و اموال غایبی آنها را بفرستد و در ابعارک بردند بلکه گاهی نازیر بفرستد و مال التجاره باز در کانا نرا با نواح بفرستد و الملك
 با آنکه در بار حقت و مدلت با جکداری امیر طور و قسطنطنیه و سحر شبه قسطنطنیه نامرئوست و از امیر طور خواهر کرد که در
 دفع شترها را با خلیفه همراهی کند بفرستد و عساکر عرب و از سهمی قشور امیر طور بکان طایفه بفرستد و بفرستد آنها را
 براندازند و طرفین آسوده شوند از آنجا که پلینک امیر طورهای قسطنطنیه همیشه بر این بود که سلطنت اسلام را ضعیف نمایند
 و اگر کلیت این مقصود آنها حاصل شود اقل بواسطه بعضی اعمال که مورث فتنه و فساد است و اس خلفای اموی را منوشوینند
 تا فرست و فراغت دست اندازیمه ملکات امیر طور قسطنطنیه نداشتند باشند و عتد عبد الملك قبول کنند سهل است
 بیشتر از پیش بفرستد مارد ها که در جبل لبنان بودند بفرستد و این که طایفه مارد با وجود بختی که از
 امیر طور بفرستد بیدارند با و هم در نیکینه و احسانهای او را منظور نداشتند بنا بر طبیعت و فطرت غارتگری خود هم در
 خاک عرب قتل و کشتن نمودند و در مصرفات و ویرانها و ابقا هیچ طرف نمیدادند

در سال شصت و هفتاد و پنج میلادی مطابق سنه ۸۸۰ و شش هجری قسطنطنیه یوگونات قسطنطنیه بمرد و پیش

اول کسی که در اسلام گردید تا بنبرد راهم سکه زد عبدالمطلب بن مروان در سنه هشتاد و شش هجری بود پیش از او معاویه است
اسلامی بد تا بنبرد بود که بنفشه با رفعت بود و دراهی که بنفشه بران بود و تفصیل این واقعہ شرحی که خود در کتاب الحجا
و المساری صیبا نام ابراهیم بن محمد بن قتیبه ام و شیخ کمال الدین دهری نیز در حقه الحیوان کبری در ذیل خلافت
عبدالمطلب موی فریب بدین شرح مکارشنه را بنقل است که کسافی که یکی از علمای بزرگ و معروف بخوبی است و در
در آن بوی متعاقب کارنده است) گفت روزی را در مکه خلیفه مروان الرشید شدم و در دست او دهم در نشان که
هستاد آن نظر میکرد پس گفت میدانم این نقش نهک و فضا را که اسلام کدام خلیفه ایجاد کرد گفتیم یا سیدک عبدالمطلب
مروان بود گفت سبب بر کار را میدانم چه شد گفت میدانم گفت من میدانم و بنو خیره میدانم بدانکه کاغذهای روی امده که
نشان آنهاست در مصر ساخت میشد و اکثر آنها را مصری را بودند برین بار شاه روم و عیار که بر آن کاغذها نقش
میکردند ترجمه (ابن ریح) بود در صدر اسلام حال بدین منوال بود تا آنکه خلافت عبدالمطلب رسید و او مرتبه
ما فطانت و کاست بود یک روز کاغذ با و دادند نقش آن کاغذ را که بد گفت پس جیب که بر آن کاغذ نقش کرده اند شرحی
آنرا بر من ترجمه کرد عبدالمطلب چون دید که نشان آن کاغذ اب و ابن و روح است و ابن عیار است در کمال اسلام
را بر است این معنی است ای کار کرد و گفت در این اسلام این امری پس موهوم شیع است که نشان و حسن کاغذهای روی
ظریف و پارچه ها مثل برقع بصرانین و بر صند اسلام باشد پس هر مایه بد العبر بر این مروان را در خود که با لای
مصر است صادر کرد و نا کید بلع نمود که این نشان و هر چیزی که این نقش بر روی آنست باطل نماید و عمل اینکار را مقرر
دارد که بجای این نقش را بن نشان سوره توحید و عبارات مبارکه (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) و امکورت معقول دارد
با چند این حکم مجری شد و بعمال آفاق نیز مروان دادند که هر چه از منعه و استیفاء که از مالک خارج دارد با لای آنها بشود
و بدین نشان مخصوص که از روم حمل میدهند شمل باسد نقش نشان آنرا باطل کند (مقصود از نشان روی پارچه ها آن
الآن بر روی جیب و غیره می چسبانند و از فزنت می آورند) این خبر شد و بکار باریا صوره فست ظنیه و سه به قصه از
شبه این خبر در ختم شد پس عبدالمطلب نامه نوشت که صفین ساختن کاغذ شمل بر نشان منعه و استیفاء همیشه از
بود اینک تو تعبیر داده و مخالف غلطای سلف و پیشینیان خود کرده اگر تو درست رفته آنها بخطا رفته اند و چنانچه آنها
درست رفته اند تو بخطا رفته از این و حال هر کدام را که میخواهی اخبار نمای هدی بخانه یقین بجنور تو اهدا نمودیم امید آنکه
بپذیری نگار و دست از این منعه و استیفاء را بر حال نخست این باز کردی عبدالمطلب چون نامه مقبر را فرست کرد باز نوشت
این مکاتب را بخواهی نیست و هذا باز این را آنکه با این خطی بود رد کرد قصه روم هذا را مضاعف ساختن دیگر بار باها
رسول بنزد عبدالمطلب فرستاد و نوشت که کو با تو هدیه مرا حقیر شمری که من آنرا قبول و نه نامه مرا اجابت فرمودی عبدالمطلب
باز جوابی ننوشت و هذا را از رد نمود قصه دیگر باره کس فرستاد و پیغام داد که تو هدیه مرا نامه مرا استخفاف کردی این را بنقل
شیخ سوکند بن خرم که اگر مقصود و مقول مرا اجابت مقرون ندا شتی من مان میدانم ناد کرد راهم و دنیا بر و قراطین هیز
ناست و سبب پیغمبر تو را نقش نمایند عبدالمطلب چون این مکاتب بدید کار بر او نیک شد و گفت کما یکم من مشوم ترین
مکول و حق را اسلام باشم که اسباب ذیت و جنایت بر رسول خدا می شدم و آثار این غارین را در صفحه روزگار بنام

عرب اخبار کرده بود در دست اندیشه و خیالی پخته بود و اکثر ایشان را و مسیخ و جوان غیر مجرب نبود هرگز عیبه
نمی توانست و از اخصیه به جایا کردن مارد ها نماید و این قوت پیاپی را بیکان بدست آورده خود را از دست دهد اما باید
داشت که معاویه بر این سفیان تنها از نوس مارد ها بنای سازش را با قسطنطین گذاشت و همین پست غافل و از ابرو شاهها
با امپراطور رومینه الصغری و خراج دادن بوی نداشت بلکه مطالبی حتی از این خفت و خضوع اخصیه نمود و آن وقت
و داستان جنگ صفین بود این سفیان پسر سید امپراطور قسطنطین خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
تصدیق نماید و آن حضرت بنای مکاتبه ارسال و رسول را گذارد و بعد از آنکه لشکر شام با او بطرف صفین حرکت کند
و ملک شام خالی از عسکر و اسبانه فاع ماند قسطنطین با شاه امیرمؤمنان قشون حضرت و ملک شام مأمور و کسرا
کند باید و از اشاره حضرت ولایت همان طایفه مارد سر جانشین را فرمان دهد که دمشق را غارت نماید این بود که
براهنما فی زیر خود سرچس این منصور و وی که از بطارقه و مری فی فضل و از دانشندان آن زمان بشمار می آمد و عهد
که پیش از آن نمودیم با قسطنطین امپراطور است تا او را بخیال موافقت و ارتباط با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بپندارد و از
و هکذا خیالش آسوده باشد

سرچس این منصور وزیر معاویه را نام سرچس بوده اعراب آن سرچس بوده اند و او عیاد معاویه و وزارت پرید بیلد را
کرده روی است تا معلوم نیست از کدام شهر روم است رتبه پانزگی یعنی کشیشی است و یا تریاک را اعراب عرب و بطریق
کرده اند قبل از آنکه بلاد سوریه متوجه عسکر اسلام شود اهل آن بجز مذهب بود و امپراطورهای قسطنطنیه را
دین عیسوی مشرف رمان داشتند چنانکه امپراطورهای دین اسلام را باستان در آن کس را دارند بطریقهای عیسوی سوریه
که اصلا از اعراب شام بودند تحصیل علوم دینی را در بکث المقدس را در قسطنطنیه می نمودند بعد برای بیخواله و مفندای
و هدایت مأمور بلاد شام میشدند و سرچس که یکی از این بطارقه است اگر چه ظاهر قبول دین مسلمان نموده اما در باطن
عیسوی و شکست بذهبا ولی خود در اعلی رتبه تعصب بوده و هیچوقت صلاح و صرفه امپراطورهای قسطنطنیه را از دست
نمی داده و بقدر امکان جهد میکرد که فتنه در اسلام برپا نماید و شریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را
کند و تسلط امپراطورها را در بلاد است و فتنه آنها را عاده دهد چنانکه معاویه را بشدای خلافت حضرت امیرمؤمنان
علیه السلام خیال طعمان و عصیان داشت و سوسه سرچس و از ابر این کار داشت حتی عقیده بعضی از مورخان مسلمان این است
که بعد از فوت معاویه چون وزارت پرید بیلدین سرچس را شد او وی را بقتل و واقعه جاشنوز کربلا و هت و فارت مدینه
الرشید و محاصره خانه خدیجه و اعراف نمود و از این جمله مقصودش همین و سستی اسلام و انقلابات داخله در بلاد
مسلمان بود و چون است بلکه از این راه بلادی را که اعراب از رویان منزع ساخته و باره بصره آنها دهد و از این حکم
و شریعت عبدالمملک چون از خیالات سرچس این منصور آگاهی حاصل نمود و وزارت را از او گرفت و عزلش کردند و در آن
قتل این عیسوی را از او نصف تعیین نمود و از آن عبدالمملک هم روزی بود و بدین روی عبدالمملک دوستی با او
داد و طایفه مارد را از زبان خارج ساخت

اما بعد از این که سرچس بکشته شد و عبدالمملک امپراطور روم شد و کسرا

از آن جداوار مبد و واحد مبد استند بر اینها برای تعیین هر یک از حقیقت و غصب را از هم جدا کرده برای هر یک مبد و فانی است
و نیز آن را هر یک گفتند و نیز آن همان او در دست و عقیده آنها همیشه هر من متعور و هر من شده و از استان اختلاف مذاهب
در از است و مسلم آنکه فرج همیشه از یک اصل منشعب گشته و از اینجا است که غالب مجریان و آنها که حقن قوالین جدیدند
خود را ناسخ بن و قوالین پیش نگفتند بلکه مصلح و تعادل کننده آن خوانده اند و این رسم از رسوم دیرینه عالم است چنانکه ساکا
مؤید داده و قیاس بدعوت بر خاست گشت هر برای اصلاح و تعادل بین آمده ام و هیچ نگفتن ناسخ بن سابق و خود دیواره
آورده ام و در اینکاد بال هر چند گاه محتاج تبدیلی گشته شده بوده حرف نیست چه متغییر بقول حکیم سنائی رحمه الله علیه
برک و ساز خا بدین می بیند

باری گفتگو بر سر کلمه دین بود که در جایی معنی سب آن داده و در هر سنی بد و اصل استنفا و همان است که مشرح گفته شد
از هر و باشد که در زند و اوستان بطایفه دین و فقهیهای یک مبد هکذا جمله میگوید و بواسطه این کار با و گویا و ناموس و متعادل
و آنها نیز ذراع اند نه چوبان و زمین و آنها را گفت میگویند آنها را یافته گله را مانع هستند که از کوهستان اندشت آمدن و بماند
شک نیست که مقصود زند و اوستان از دین و باخرا کننده ذراعین و شبانان همان مردم سازنداران است و گویا هم اسم ندیم
مازندران است که بر هر زمان گاو باره شده و اینکه سید ظهیر الدین صاحب تاریخ مازندران میگوید فلان شخص سرگاو باره
و این سد و آمد بعد از اسم لما نفعه آفتخیر گاو باره شد فی اصل است چنانکه زند و اوستان گفته اند گفت گاو و که بر هر روز
گاو باره شده سرگاو متعادل دین و اوها بوده که بر ذراعین کل داران از دین پیغمبر و گاو باره یا نیز میگویند اسم طایفه یا سکه در گاو
سکمی باشند و آخر الامر از آنجا که گفته شده است بمالک گاو باره یا مالک دین و اوها همسایه و فرید یکس و مسلم است که گاو باره
عبارت از گاو و تنگاب و دینم میباشد میخوانیم بگویم مقصود زند و اوستان از مالک دین و اوها سواد کوه بوده است

چون از زند و اوستان مکرر سخن رفت بی مناسب نیست که معنی این کلمه مرکب را بجهت تحقیق و تحقیق باز میایم لهذا گوئیم مسی
ها از فرانسوی مترجم زند و اوستان که در اوینور سید لورن یعنی مدرسه جامع آن شهر در سنه هزار و هشتصد و هشتاد
و هشت عیسوی که تقریباً هجده سال قبل باشد تذکرش پیغمبر میگوید زند یعنی ترجمه یا تفسیر است و اوستان یعنی قوام و نظام
مذهب در دشت را مازندران یعنی مذهب آهوزا مازدا و آهورا معنی سبورا است یعنی قوام و مازدا یعنی امی سپان است
یعنی تمام و حاصل معنی شهرت آهی میشود و مازندران در اصل مازندیشی میباشد و اشتقاق آن از مازند بوده که معنی
اورمراست و مازندیشی فوایش یعنی و در هر یک است

اما زبان اهالی سواد کوه در از سنه سالفه و عهد قدیم پهلوی بوده یعنی تمام سکنه قسمت جنوبی سواد کوه و جزو و جلا
طبرستان با این زبان تکلم میپوشیده اند و حالاً هم در اکثر مکنه فر بوره ساکین و لغات و کلمات خود پهلوی هستند و دارند بلکه
میتوان گفت باینهمه از تمام کلمات و لغات آنها پهلوی است و نیم دیگر فارسی و بر آری آنکه مطلب بدست میآید
و معلوم کرد تا چنانچه در یک خط آن پرداخته گوئیم بنا بر مستطورات علمانی که در این سنه قدیم تحقیقات یافته شده اند
و خط زندی که زند و اوستان آن خط و زبان نوشته شده قبل از تولد زردشت در وقت غربی و جزو معمول و متداول
بود چنانکه هر وقت مورخ کد در مائیهام قبل از میلاد مسیح میبیند چند لغت و کلمات از زبان اهالی مازندران در کتاب خود

پرستش میکردند و پوزا خدا با رویه توجع میبایستند و بعد فاسد طبع و بزرگان و حکام خود را دیوانام دادند بلکه مرزبانان
و شجاعان و کدخدایان را دیوان خواندند پس مازندرانها که دیوان میگفتند و مقام ملک و ستایش بود و اهالی ساپرهایک بر آن
از این کلمه قصد نکوهش داشتند چنانکه پیش گفته شد و این برکت و اصطلاح نادیده بماند چه مردم مازندران و گرجان و کلمان
و الحقیقه مناسب صد سال بواسطه جلال شاه و مسالک صعبه چنانکه عده دیگر با اهالی ساپرهایک و یارداران ارتباط
و اختلاط درستی نداشتند بلکه فهمیدن آنها عداوت و مغایرت میبخشید بود در عهد صفویه شرحی که گذشت منراج و الهت
حاصل شد و هم در باب دیوان و صاحب یک عقیده شدند و مؤلف مطالب بطور ذرفوف چند فقره در کتب زریشت
درجیده میشود که نقل آن در اینجا خالی از فایده نیست

در کتاب وندیدان ساده یعنی کتاب دعا و دعای و دشت است که از آسمان با و وعده و وعده داده شده که دیوانان که از سمت
شمال آمدند و در همه خانی ایران تصرف شدند تو آنها را معدوم خواهی کرد

در بوند هشت کتاب یک روز دشت در سفر تکرین که اسم طوایف و اسم را میگوید مازندران اسم شخصی بود که مرزدار و در ملک
بسیار شور و در ملک و ترک در نامه البرج یعنی البرج بود در ناحیه تور و در ناحیه داهی که دهستان ناشد سکنی نداشتند
باز در جای دیگر از همین کتاب میگوید که مرز دشت از آیدان خلقت مثل شب تاریک دید و زمین را سیاه مثل اینکه سوخته شده
ناشد و آفتاب را آسمان چرخ میزد مثل این بود که دیوان مازندران با کواکبه رخنه میکنند

باز در کتاب یک روز دشت است که میگوید که از راهوشنک برگزیدم کسانی را که دیوان را از مازندران خارج کردند آنها
از بلاد موضع را کویم دوزبان با خنجر میزدند و دستا بان زبان گفت و نوشته شده آه و راجع خداوند قادر است و در زبان
ساده است در کتاب و در کتاب آسمانی هنوز دشت از خداوند قادر باشد پس هائی وسط کلمه آه و راجع کلمه آه و راجع
با اختلاف صورت اسباب اختلاف معنی شده است از بنر قیاس میتوان کرد و میتوان گفت را توان دوزبان زند و او شاهان
دیوانست که معنی اهرمن و سلطان را دارد و دیوان را از سالنک برت و در کتاب و راجع خداست پس معلوم میشود یک
لمظ بوده که مرز دشت و راجع اهرمن و دیوان پیدا شده و شرحی که در ذرفوف داده شد بعد از منشعب شدن قوم آید و در
و حصول رفتار و فهمیدن خدای هنور سلطان اهرمن و خدای اهرمن هنور که دیده است و آنها که در کتب اخبار و غیره
دارند مانند که اصل واحد همیشه منشعب میشود عده شده و از همان شب پیدا است که راجع یکجا است چنانکه بخوبی معلوم شود
که منتهی به دوزخ و منتهی به دشت و راجع اهرمن که بوده بعضی اعراس آن دور از هم جدا نموده مثلاً آیدانها که بطرف هند سلا
کوچ کرده و با بسز و دگک رفت و اجداد دهند و با میباشند کم منکر معجزه و خوارق عادات گشته در هر سالک شدند و
از هوای بخار دهند قوت نبوت نبایات و اشعار است که انسان را متوجه طبیعت کند بر خلاف در امکانه با بر این فرع که لابد از
تمدن دور است سخن از کرامت و معجزه بیشتر باشد و خدا پرستی در گمان باشد و هندوهای هر یک از چیزهای خدا پرستی قدیم خود
نگاه داشته و آیدانهای اهرمن و غیره شباهت میبندند و با هم میشود که فرع یک اصل اند چنانکه آیدانهای اهرمن و
آنها که بعد از آنها بعضی شباهت دارند چون بر زمین و آسمان و کلام و راجع کنیم بنیم در هر دو کتاب بر این صراط و طبیعت
فرض داشته چنانکه کنیم هنور با دیوان و راجع طبیعت و دیوان با زمین و راجع طبیعت و دیوان با زمین و راجع طبیعت و دیوان

این کوه خیلی نزدیک به بادیه است یعنی سیاحت سرد مانع نمیشود از این محل گذشتن در سایر امکنه از جهت ریختن
 بدست و بیخ و سرخ آمدن باد و راست بلاد و قراء و شتی که بسیاری و فضائی که کلان و مازندران و استرآباد که در بعضی
 و از ارض فاصله مابین این دو امکنه کوه واقع شده بعضی از علما، جبرائیل قدیم و عجم و عرب با اصطلاح خالیته اهالی را امکنه دو
 بشمال این کوه را کوه مازندران گفته اند و قلل این سلسله جبال بیشتر از اوقات سال مسنور و در برف میباشد اما کوه دماوند که
 یکی از قلله های نایب این کوه است همیشگی برف دارد و ناز آلهای برف در پی و کوهی هوا نباتات و اشجار و در این قسمت کوه دما
 و در برف برف و برف است که شباهت به نباتات و اشجار بلاد واقع در تحت خط استوا هم میباشد اما قلل این سلسله کوه که
 در برف و برف است که شباهت به نباتات و اشجار بلاد واقع در تحت خط استوا هم میباشد اما قلل این سلسله کوه که
 است که در بلاد خلخال و خنک و قزوین و طهران و سمنان و دامغان و شباطام با سداشجار کاسته نمیشود مگر با سدا
 میباشد و اوقات باد رسوا و مل بعضی رودخانه های کوچک و هم بطور است حال سبز و سیاه و رویدن و غالب صحرای و در
 و دماوند کوه دماوند است بعضی از محققین امتداد و طول این کوه را از استرآباد تا تبریز با صد و نه فرسخ با چنانچه
 و سواد و شش و ال انگلیس نوشته اند و گفته اند که معانی با سترآباد است سیزده فرسخ و آنچه تعلق مازندران دارد پنجاه
 هفت فرسخ و از کلان سرف و هفت فرسخ و یک و فرسخ هم از آذرناجان است تمام مسکه این قسمت ایران مسکه است
 بطور آنکه که با یک حسرت در اینک مثل برادر و جزئیات و آنچه که در طول این مشاهده میشود بقدر تفاوت اگر در
 الزام است تمام رودخانه های که در بای خرم بر برد از دماوند و شمال سلسله کوه کاسبی یا کاسپین یا مازند
 جاری شده و سبب رود که سرچشمه آن نزدیک به کوه سترآباد است و از نوعی از خاک آذر با چنان عبور کرده از دماوند
 تا فلات کوه گذشته کوه های فرزند خلخال را شمس چهار کداست نزدیک بل مجید و در خانه شاهزاده در آن دین
 و بعضی اسم داده معروف است و رود میگرد و در این محل بحر حرم میشود

در باب دیگر دانست که رودخانه سبید رود با فزل اوزن را در قدیم رودخانه آماردی میگویند

این سلسله کوه کاسبی یا کاسپین قدیم یا مازندران البرز یک راه عراوه و ناکار در باد دارد که عراوه در آن بطور سهو
 حرکت میکند و آن کوه قوزلی استرآباد است از این کوه گذشته بکر از جاهای دیگر عبور دادن توپ عراوه ممکن نیست
 بجز از مطالب عمده استعداد کلی مملکت مازندران است که برصاحبان اطلاع و آگاهی پوشیده نیست و بعضی از حقا

خارج در این مورد بطوری سخن رانده که حمل بر مبالغه و اغراق شده است یکی از فضلاء دانشمند که
 از بزرگان و صاحب نگارنده است و راستی و درستی قولش مثل آفتاب روشن گوید روزی که شخص
 مرحوم خلد مکان شاهزاده علیقلی میرزای اعضاد السلطنه وزیر علوم و طبیب الله مضجیع بودم آن ملکزاده
 فاضل خیر بمناسبت از کثرت استعداد مازندران با من سخن میگفت از جمله مطالبی که خود فرمود
 در فلات سال است حاجی از فزاد مازندران سفر کرده تمام نواحی این مملکت را با استقصای کامل حقیقت
 و مازندران و قزوین از آن بلاد را خلاصه طهران آمد و حسب المناسبت با من ملاقات کرد و مازندران

شاد	شاده	سدراتی
هفت	هفت	هستی
فهرت	فهرت	فهرت
گار	گااو	گوه
چند	چند	چینی
مکس	مافاس	مانشینی
چهار	چهار	چووری

جدول کلمات فارسی و سانسکریت و هندی

فارسى خالیه	سانسکریت	هندی
هت	هتی	هتی
بهار	بهار	بهار
نرسید	درگیتی	درگیتی
گار	گاای	گاای
ماده	مادین	ماده
مرد	مرد	مرد
مشت	موکا (موطنی)	مشت
بازان	برسات	برسات
دندان	دانت	دانت
دو	دو	دو
ستاره	نارا	نارا
چهار	چارها	چهار

امانجبال مازندرانی

بک سلسله کوه از کوه قفقاز منشعب شده یعنی از دامنه کوه قفقاز از سمت مغرب شروع کرده و هر جا اسم مخصوصی گرفته و در تمام سواحل جنوبی و پای خزر امتداد یافته با ستر اباد می رسد و از آنجا بطرف مشرق مایل گشته به نظام آباد تمام با تمام با لیس خراسان شمالی و مرغاب افغانستان و قندوز و سیستان از آن حد و دیکوه هند و کیش منتهی می شود مازان با تمام این کوه گاردینست بعد از آن منظور و نظر ما ستان قدیمی است که از ستر اباد کیش شده و علمای جغرافیه یونان از قبل ستر این و غیره این سلسله کوه را کاسپین نامیده اند و در همه جا جز در بعضی سرکه همان مازندرانی و کالان

سپهراب کرده فاضل آن بطرف بلوک خوار میرود و آبها بی که در دامن رود شمال کوه خربور سرخسند دارد بدرای سر میرود
از طرف مشرق سواد کوه محدود به هزار جریب است و از طرف مغرب به بند بی و حد جنوبی آن امتیاز نمودیم ولی با آنکه
که این حد مکرر اختلاف بهر سبب است گاهی بواسطه قدرت و استیلا و گاهی لایق آنجا از ارضی منبسطه تا کار دریا جزو
سواد کوه شده پس آن وقت حد جنوبی آن دریا جزو شده است و بعضی اوقات که قوت و گاهه بدلتان منجمد همیشه
شهر و آبادیهای مختلفه کار دریا از قبل بارش و ساربان زدن و تملک و تصرف آنها خارج و از سواد کوه مندرج
و موضوع میباشند حد شمالی سواد کوه حالا از پراکت و در کنار رودخانه و استیلا و در لریجی که میباشند
در مغرب نامه از نذران که بدست آمده است این اعلی حضرت شاهنشاهی نیکاشده شده در سنه ۱۱۸۲ و در این زمان در
حد سواد کوه و نذران و نایل کسبایان در این فرموده اند

اما حد خطی سواد کوه دره مغربا و دره و آبادیها فی است که در میان رود بنی رود و بابل واقع شد ببار این بنوا
کهست عده حق فی سواد کوه از جانب جنوب در بای خزا است و کوه شلفین (شروین) در از طرف مشرق رود بابل در سمت
مشرق رود بنی در بنصورت رودخانه نالارد رود است این ناحیه با و لا بسا است نیز آبادی کوه بنی کوه تا بن از رود بنی
که است آباد میباشد نایل که میان عبارت از یک سلسله کوه که است که در دره بنی کوه در سمت مشرق بنی کوه است و در
نالارد رود و سمت این سلسله کوه میباشد و آبهای این رود در کوه و آبهای این رود در کوه و آبهای این رود در کوه
بیکدیگر می رسند رودخانه نالارد را تشکیل داده است

از گردنه شلفین بطرف شمال تمام کوهها در جنگل سکور است و جنگلها تا کاما در ریای خرد سبک بکوه کسل می آید و غالباً
نقاط سلسله کوه شلفین را در اغلب اوقات بام سال برف پوشیده دارند و در آن حده در شراخ و یخاگاههای خوب و بد باده
فی الحقیقه ناحیه بسیار دمی است و بیشتر اوقات مردم را تا گردنه شلفین می آید و هوا از زمین دانر میکند
راه معروف براه شاه عباسی که تبرکاز میرزا تقی وزیر فغان در آن و مهندسی هلاک بد بها ساخته شده و از اصفهان تا
فرج آباد امتداد داشته از بلوک راست پی سواد کوه میگذرند و ماده نارنج بنای این راه (احمر حبر) میباشد بنابرین
راه فرورد در سال هزار و پنجاه و یک هجری که سال آخر سلطنت شاه صبیحی یا سال جلوس شاه عباس ثانی شده ساخته با تمام شاه
امثالهای مزار بلوک راست پی از مزار ذیل است

قراء باول سرخند ریاط

عبداللہ آباد سامان ولایت فروز کوہ قندھار مائیدہ بیم درہ انارکله

بَابُ دَفْنِ ابْنِ يَسَاءَ

قرنہ اور ہم کفر الدین خیل (گورنمنٹ الدین خیل) سنک سٹریٹ عرفندہ (آریہ دہ) شورکہ چال میلہ

ملوک خانقاہ مدینہ

کمران باغ کلا برکت کرد اسباب آرم فلورد کم رود سامان شهر زاد از رود
 بول خانقاه رجه غاصه کوه اصطبل ده میان انارم

و قول طبعی آن که عمده حالا بالقوه است و بعد با در صورت نهایی حاصل نماید چیزها گفتن آنجا رفت
از این نظر زیاد و کثرت می آمدن از اظهار آن ابا داشتم اما از آنجا که لازم بود از سباحت مشارالیه
عقیده و رای او در باب ماندن در آن با امشای دولت علیه گفتگو می نمایم و ایشانرا از ملاقات و مقالات
مستوره در فوق مستحضر سازم و جالب نظر دقت و توجه آنها با این سباحت پر خیر و برکت کردم با خود گفتیم
اگر بگویم بنعم این مسافر میخوان سالی فلان مبلغ از ملکات ماندن در آن داخل بردا و لا سباحت را شنبه
میکنند بعد ملاقات که چرا تقوی بچنین کلای می نمایم و از آنجا که افکار را هم میخوان استم منوجه استعداد
این سرزمین منفعت خیر نمایم بکلی سکوت را جایز نمیدانستم با خود گفتیم مبلغ زاده یک گفته مسافر می نمایم
وده یک میگویم چنین کردم و چنین گفتیم و باز شجر همان شد که می نداشتیدم کسی قبول نکرد سباحت را
سفیر خواندند و مرا ساده لوح انهای

نگارنده را با صحت و سقم اقوال و افکار سباحت اروپایی در باب استعداد ماندن در آنجا بی نهایت اثار این
مورد با بد اظهار کند که آنچه ماندن در قوه دارد اگر به جلیت رسد البته منافع کلی از آن دولت و وسیله
عاید میگردد و آنها که برای الحاق اقطار و قوای این ملک را دیده و خیر و بصیرت داشته بطور یقین این
مطلب را تصدیق می نمایند بلکه از فرط ظهور و صوح باید گفت این رای خاصان و معدودی از دانشندان
نبیست قولی است که خیلی برآند

حالت آب سوادکوه

ولایت با ناهیه سوادکوه امر و عبارت است از دو بلوک که مشتمل بر یکصد پارچه میباشد و آن دو بلوک و لوچی
و لاس است بی نام دارد و معنی و لوچی آب دنباله چپ است یعنی بلوک آب طرف دست چپ راست بی یعنی آب دنباله راست
یعنی بلوک آب طرف دست راست و بلوک راست بی را از سباحت بهم میگویند چون مسافرین بی در بار و بلوک
راست بی در طرف دست راست و یعنی در سمت شرق واقع میشود و بلوک و لوچی در طرف مغرب

فی الحقیقه ولایت سوادکوه از جانب جنوب محدود به سلسله جبال است که در هر نقطه موسوم با سیم شده بجای آن را
شلفین میگویند و در موضعی مونگی جال در ناهیه قدیمگاه در علی سار هر که در نقاط دیگر شادان و کدوک شاه و در
حدود سوادکوه همان شلفین معروف میباشد

کوه شلفین را در زمانه سالقه شرفین می نامیده اند چنانکه سید نظام الدین صاحب تاریخ ماندن با ملا اصفی
کوه معلوم میشود در استعمال هر روز آید شده بلوک فیروز کوه در طرف کوه شلفین واقع شده یعنی این کوه
و حاصل باین سوادکوه و فیروز کوه است آنجا که از دامن رود جنوب کوه شلفین جاری میشود بلوک فیروز کوه را

یعنی اغلب خانه‌ها در مرتبه و پوششها شبیه و از این ماسداست بدون آنکه مثل خانه‌های عراق پشت بام مستطبی داشته باشند
در قسمت بالا فات پوشش شبیه و از این ماسدهای کجاست مثالی داشته و در آنجا شده که قطعاتی غیر متساوی و غایب
از تناسب است میباشد و غالباً سنگهای بزرگ برای خیزد اسحکام روی تختها میگذارند در آن مکه قتلای و نزدیک
بدینا آنرا با سوافل میپوشانند چه بواسطه بارانهای زیاد جز این قسم پوشش غیر محافظ و بی ثمر است در بعضی از افراد هم
بی بضاعت یا ثنبل خانه‌های خود را با علف خشک و گاش پوشانده اند و زراعت عمده اهالی سواد کوه در سبلا فات کندم و
وارزن است و بواسطه رطوبت هوا هیچکس از این اجناس امپانی ندارد و در حدود قتلای و برخی کاری مینمایند صعب
معتبر مردم این نواحی طریقی است که از چوب میسازند و آن منسوجات جوها و خاچمر و جادوشی است که از کج میباشد با بعضی
پارچه‌های کتان

اهالی سواد کوه مانند با سایر مکه مازندران تا این کلی دارند اغلب بلند قد و صبیح و خوش تنه میباشد سواد کوه متحد
و ابروهای پیوسته و کمر نهایی کوتاه و در سینه و گاز آبادیها آدمهای کبود چشم موزرد سفید پوشیده شده میشوند و رها
سواد کوه از جهت آب و هوای سرد و بادام و شکل نر و ساسب ترا و مردها میباشند ابروهای پیوسته و موها سرشان زیاد و
سپاه رنگ است و چشمها با دایره‌ها گارضا نمیکند عمل زراعت خاصه جمع آوری غله با زنهای سواد کوه همیها
شاید همان باشد که سمرقند را سال قبل و اوایل می‌آورد خود را نوزاد میپوشیده اند و اگر تفاوتی کرده قابل است
از مردم سواد کوه مثل فاطمه مازندران نیز دارند و اینها در تیراندازی و پیکانی با خشن بهشت خیل بر دست و ما هر اند و در شکار با چاق
و حالادک میباشد حتی از صید سباع آنها را برزایند و در کشتن مازندرانها را هم کشته شده است
فحص تکبیل مرام و معرفت نام محض افشای خیالیه سواد کوه این فصل را موشح مینمایم شرحی که در سفرنامه مبارکه مازندران
بدکان علیحضرت قدس شاهنشاهی دام ملکه بدستخط ما پور نگاشته شده در سینه هزار و دویست و هشتاد و دو که
موکصدت حسرت و از راه قدیم شاه عباسی از قزوین که بطرف مازندران تشریف فرما میشدند از خاک سواد کوه نگاشتند
و بنا بر کسب این نامه تفصیل زیاده را مرقوم دانستند

در اصل بالای کمر نه که راه شاه عباسی از آن میگذرد و در سمت جنوبش بلوک فبر و کوه و سمت شمالش سواد کوه است
کاروانسرای بزرگی از شاه عباس میباشد از گردنه که بطرف سواد کوه پائین می‌آید و طرف دست چپ که در سر کوه فاعه
دیده میشود که آنرا لاسه اولاد و پوینا مند و بر سر کوههای سمت راست هم قلاع محکم خراب زیاد هست سدی نیز
در تنگه این دره ساخته بوده اند تا آنکه بالای کمر نه می‌آید آنجا جمع کشته کسی نتواند عبور نماید لکن سدی بکلی منهدم بود
و از آنرا میفرود که بنای عجیبی بوده و آن آب هر چه از گردنه سرازیر میشود و بر باد می‌گذارد همین آب است که رودخانه
فالار نامیده میشود و صفت این رودخانه در گای خراسان از گردنه فبالا و آنکه سرخ و باط است و تنگه معروف پیمارد را می‌آید
که از سرخ و باط فبالا بگذرد که بخوانند بروند بخاک سواد کوه وارد شده و در جاده شاه عباسی راه می‌گذرد و می‌فرودند بر پل
و راه بهیچ فرسخ است و معتبر در کار رودخانه فالار از آنجا که می‌آید پل سفید از بناهای شاه عباس است و سرچها
در آنجا در تنگه که سرخ کلا است و آن تیراندازی است که بالای کوه واقع و در بین راه رودخانه از سمت پوینا از طرف دست چپ

(۴۴)

بازار استانبول

[illegible]

الشيخ الفاضل

فناء بلوچستان

فصل: برائے (فصل: ہر فصل اس کے)

ملک آندین و نیز آب که سیلاب امانی است

فکر بر آنند و سپهر کن در راه اسلام و آله بخش و دیار نظام کران بالند بیسم

الاست

قره‌الاستغ سواد وودبار نسیمکچ لوفه لبند سحرین قره‌کلان

بلوچ کا سفر

فصل ششم در بیان احوال و مشی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست کلاس بچان موزیخی خیل فرستاده کنند زمینگان ابراهیم بن اولاد ششام

الحمد لله رب العالمين

شیراز (تفاح آب و لوبیہ زرد) خورشید پال زرگرمجار خلیل کلا خانہ بکلا

خواجہ دلا کلچر کلا کرا آباد
فہرہ کلا جیلہ ہمارے
نور کلا فہرہ ہمارے
نور کلا فہرہ ہمارے

ملک کنگران

قصر چشتان پاسا گلہ شہر گلہ سنگریخت سنگریخت
بہارینم لولہ سیلے اٹو امیر گلہ گلہ

ولکشن ایضاً امیرالہ سرفہرسم لہو پندرو

قویست غالب و سواد که برینج است و سرهم این نام به ناله ای میبارند و آهی میزنند و آن بخوردن نان کندم مایل نیستند
مکدر که از آنجا که نشسته اند و در آن ک

مکرمه و کرامت ان مقامه و ذوق و طعم این روزا که چون علم است از شیب و عمل کاد است و در این مملکت معلوم و معلوم

نشده است و این بجزیره است که در کتب قدیمه در این شماره تفسیر و تخریج آنرا از اینها نیز از جمله کتب قدیمه است و اینها

اینهاست فوج ششصد نفری که هر یازده سوار کوه را دارد و لکن با جبهه را استعمال از آنست که در آن فوج دیگر که نه هزار نفری

میتوان اینها را نیز در نظر گرفت:

ہمالی سواکھوہ میں ناہستان کے رہنے والوں کا یہ کہنا ہے کہ وہ شہر میں رہنے والے ہیں۔ ان کے پاس ایک کھانا ہے۔

فداکاری نیست نمایند و کمتر کسی ایستادگی کند و آنها که در مسلمانان و فداکاران را در میان

و اما بعد از این که در سال عمری که کنده هوی کار در باغستان او بود و به کوه دوازده هزار و سیصد و پنجاه

ز کوه در شامین به آن طرف میترکد لاق و عترت فشا لاق و صخره و سنگ به تاز یک کوه و از آن کوه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة وفضل

اموی با اصفهید (حکمران مازندران) مصالحه کرد از جمله هدایای که اصفهید برای سزدار خلیفه اهل ارسال داشت مثلاً
 ابریشم بود معلوم میشود که زیاده از هزار سال است که مردم مازندران و طبرستان در کار عمل آوردن ابریشم میباشند
 باز از افاذات کاتبین بود که اهالی سواد کوه بلکه کایتی مردم طبرستان از آمدن سادری غیر فاسد بدیده بودند اول وقتی که
 این سفینه صحرایی در بر کایت بدیده شد در سال دویست و شصت هجری بود یعنی در سنه مزبوره یعقوب بن لیث صفاری
 بقصد دفع داعی کبریا بن حدود آمد و با خود برای حمل احوال و افعال سزداران

اما در باب اینکه اسم مازندران از چه وقت شروع یافته و ثبت دفاتر کرده شده صاحبان پنج طبری محمد حریری و سراج خال
 حضرت موسی علی بنیسا و علی بنیسا سبک این آیه شریفه را می نویسند (وَأَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ
 الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا الزَّمَانُ كُلَّهُ رَبِّكَ الْحَسْبُ عَلَى نَفْسٍ أَسْرَآئِيلَ مَا صَرُّوا وَدَرُّوا مَا كَانُ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ
 وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا لِيُفْرِتُوا) در سلسله ابوصالح منصور بن نوح ابو علی محمد بن محمد المصطفی و زین العابدین محمد بن طبری بقدر
 ترجمه کرده و در سیرت ابراهیم در باب اول و دوم کتاب می نویسند (فرمود بی اسرائیل ما آن سخن کرد و مصر بود بد آخر سزدار
 حواریان شدند و از حال مصر تا آنجا که در میان ما بود و واحد مغرب که اندک تر باشد و جمله در یاد شاه مصر بود خدا
 آنها را داد) اما در پنج مذهب اسرائیل هم ترجمه شده و در آنجا میگوید که اسرائیل تمام این با صحرای یعنی مصر را منصرف بود
 تا مغرب همچین مازندران و اسپانیایا و مقصود را سپانیایا اندک تر است غرض آنکه در جملات صحرای طبری از جناب هند و
 هیچ جا اسم مازندران ذکر نشده ولی در کتابی که من ترجمه فرموده است اسم مذکور است در اکثر اشارات الهیه و منکر نباشد
 و کلمه دیگر مازندران خوانده این نام از خیلی وقت بآن ملک داده شده است

فوائد اشجار و طبع و خواص سواد کوه

چند نوع سواد کوه از دماغه و شمال کوه سلعین تا کنار دریا منبسط میباشد که همی تمام آن درخت و کوهستان را چکل
 مسور و شاهر و اقسام درختان بسیار است از اشجار منطوقی و غیره از قبیل زکول و مار و گرد و صندل و اوجیه
 و هلو و بادام و توت و سیب و پسته و غیره و یکسری درخت و زردالو و بلوط و زیتون و مورد در چکلها وجود دارد و در
 سطح اراضی چکل چکاک و خشتی و بنفشه در فصل خود فراوان است شمشاد و با سمر و اقسام عشقه که در فارسی و البلا
 میگویند در چکلها نیز زیاد است و با یا فاف میشود و بهترین اشجار آن چکلها درخت آراست و اگر در سرحد فسلان و بیاض
 سواد کوه زیتون بکارند چنانکه در بلوک رود بار بکارند گاشنه اندر کمال خوبه میباید در سواحل دریا انواع مرکبات
 از قبیل نارنج و لیمو و نارنگ نارنجی و نارنگی و پرتغال و لیموی ترش و شیرین و بنا و می و بالک و ترنج قوی سبز و قوی
 ته بشفا بی زیاده باشد از هزاره معروف نیم پرتغال را از شیر از مازندران آورده اند ظن غالب این است که بر یونانیها
 در او آنکه در سواحل دریا فارس تجارت کله و آمد و شد داشتند تخم این میوه را از ملک خود بآن حد آورده و در
 کمریان فارس کاشته و عمل آمده است از این مردم آنرا پرتغال گفته اند و بعد از آن فارس مازندران برده

بعقبه یعنی از حقیقت علوم طبیعی و نباتات درخت پرتغال را اول دفعه تجار پرتغالی و چین بفرنگ بردند و از آنجا
 باطالیان و اسپانیایان و سایر بلاد کمریان و سواحل دریا میباید که در هر جا کاشته و هنوز هم در ابطالیان

راه برود خانه نالار میبرد و خود در بولیم نیز دست و پایی است چنانچه واقع شده است اعتقاد عوام این است که مجلس
کبک و سر در بولیم بوده است اما فراده عبدالحی طرف دست چپ آن سمت رودخانه واقع است از پل سفید نالار سرخه کلا
دو فرسخ است و دهاتی که در این مسافت رود و طرف راه واقع شده عبارتست از پنج کلا و کرد آباد و خواجیه کلا و نرگس
ولا و بیج کلا اما این قراغی آباد را بالای کوهها و در میان جنگل است و دیده نمیشود از سرخ کلا که مسافر بطرف شهرگاه
حرکت میکند اول آبادی که میبیند سرکلا و بن کلا است و نالار کسلان بلوک را در این پل سرحد سواره کوه و شیرگاه است
و رودخانه از سمت کسلان جاری در داخل نالار میشود پل مرتفع طولانی دارد و معروف به پل دختر است و اگر این پل نباشد
راه عبور و مرور سواد کوهی مازندران در مقطوع میشود به اندک مسافتی آن سمت پل درشت شهرگاه پیدا است و کوهها
بلند است میشوند و حالت جلگه پیدا میکنند در الحقیقه از شهرگاه با نظری سرحد مازندران است و از خاک سواد کوه خارج
میشوند از شهرگاه که بطرف علی آباد میروند اول از رودخانه اوقی جان میگذرند این رودخانه هم داخل نالار میشود و بعد
از رودخانه دیگر میگذرد که پل بکچشمه دارد و از بناهای شاه عباس است این پل معروف به پل شیل میباشد هات است
و است سر و کلا و متن کلا و هیکلا است و جزو بلوک علی آباد انتهى

این بود حالت حالیه سواد کوه اما از اوضاع فرنگی آخری این ناحیه هم کتب اطلاع خالی از فایده نخواهد بود شیخ علی
کلائی از مصنفین که در عهد شاه عباس بزرگ زندگانی نموده تاریخ مختصر از طبرستان و مازندران برای حاجی محمد علی
اشرف نوشته بعضی اطلاعات مفیده از جغرافیای و تاریخ این مملکت خاصه از ولایت سواد کوه در آن کتاب هست و ما
آنها را اینجا نقل می نمایم مصنف مشارالیه در وجه تسمیه مازندران با این اسم میگوید بخند بن حسن لا سفند پار لا ریجانی
از و زخمن مازندران میشود که مازندران در اصل موزندران بوده و موز اسم کوهی است که از جبال بالا قبیله
استعداد یافته است و حاصل معنی آن مملکت سرزمینی است که کوه موزندران میباشد و آخر الامر از کثرت استعمال
موزندران مازندران شده هم گوید کوه و صحرا و دریای ولایت طبرستان و مازندران را فرموده که گهتند و این
نام را منوچهر پادشاه بزرگ داده و فرستادهای موزانست و واد کوهستانی که در آن زراعت کنند و گریه را باشد
باز همان موقع در آخر کتاب خود در باب حدود مازندران گوید اهل و ستاق زدهات آمل در کارش رود واقع است و
از شرق حد غری مازندران و شرقی و شمالی باشد و حد شرقی مازندران رودخانه کریند کلباد است و در و کجی
طبرستان با این نام عقیده او این است که این ولایت چون منبت طبر سپیده و له است که عوام آنرا بید معلقو گویند و موسوم
با این اسم شده یعنی لا بق که در آن طبر سپیده و له میرود و امثال و نظایر آن در فارسی بسیار است از قبیل گشتا و بنفشه ستا
و خرمستان و غیرها

مشهور و معتبر است که آب هوای مازندران و گلان و مضافات از دیگرگاهی استعداد عمل آوردن بر شمشادها و باغها
ملقب شده و از این حاصل بهره مند گشته اند چنانکه شیخ علی کلائی در کتاب خود اشاره باین مطلب نموده گوید در سلطنت
امیر کبک خان قویلوستد بن العابد بن ابی بکر که در آن زمان در آن ولایت داشت مالیات آنجا را از دیوان
امیر حسن بیک میبرد و بیست هزار برایشم اجاره کرده بود نیز میگوید قبیله پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

اهالی را فرامیگیرد در حقیقت یک نوع بلا و آفت عظیم است که زار و صحن و چار آن میباشد در بعضی جاها می شود کوه
فندق و سمور و روباه و کفتار و گریه وجود دارد

طیور سوادکوه

در سوادکوه بلوط و بلدرچین و پاریت و فرفر و ل و کبک و کبک در بخت تهو و سار و جغد و دیگر کبک لاک و لاک
و اقسام مرغایها از هر قبیل و قوه و غار و فرخه غاز بسیار است و یک نوع فاخته درین ناحیه وجود دارد که از جنس فاخته
جاها می بگویند

این بود جغرافیای قدیم و جدید سوادکوه و اطلاعات مفیده در باب کلیته مازندران و عواید اهالی و احوال امر با بدست
که مازندرانها و کلاسیها با آنکه در عالم اسلامیت و دین است خود سخت معصب و با بداد هستند هنوز بعضی عفا بد فکریه
خود را که متعلق بدین زردشت است از دست نداده اند از جمله خروس سفید را محرم میدانند و احترام میکنند و صدک
آنرا دفع شر بدو و جن میدهند و در بعضی از کبابی مخصوصه سال آتش روشن می نمایند و در اوقات خوف و کسوف و خسوف
و طشت میزنند

از توابع بسیار هم که راجع بسوادکوه میباشد عبور اسکندر یکبار از این ناحیه است و قبل از آنکه ماسرورع باریج این است
نمایم اولی آنست که تشریح آن واقعه مهمه بر زبانیم چه کتر کی مینفت و متوجه این مطلب شده و در کتب ما آنرا نوشته اند
ناکسی مطلع شود

آری از مورخین معروف اسکندر که در زمانه دویم میلادی برپشته و اقوال او را از باب معتبر میدانند نوشته اند که
فصل هفتم از جلد اول کتاب باریج خود میگوید چون اسکندر دانست که از بزمی بخج عراف عجم فرار کرده چنان بفرست
دنبال او را گرفت و وی را تعاقب نمود که کوئی پرواز نمیکند چنان محال میشود که دارا ایقین کرده بود اسکندر باریج را
خود و لشکر باختر چند گاه در بابل و سوس توقف می نمود بنا بر این پادشاه کبکی را برای علاج و چاره بد بخج خود
و تدبیر کار وقت و فرصتی است و ممکن است در اوان اقامت سوس بابل در میان سکران قهرمان مقدونیه نفاق در کرد
و کار مخفی طغیان کرد و در شتر اتفاق آنها کسب شده و نتواند از راعقب کند و فرستاد که جنین آخری هم رخ نفوذ می شود
از قیام به مملکت پارت و هر گاه که مامور سفنای معتبری است پناه برد و از آنجا آسوده بطرف باختر نماند و در طی این
مسافت بلاد و قرا و مزارع و آبادیها را بیک در سر راه است تمام را خراب و ویران سازد و مانشون اسکندر اگر بخج اهند او را
دنبال کنند نبودن آذوقه و سپورسات آنها را مانع آید بجای خود بمانند و دارا با سودی که خود را با خج و بلخ رساند
با لشکر دارا اهالی خجخانه خود را با خج این و نفاق این سلطنتی برپیل کاسپین که سرزمین خواند باشند فرستاد و خود را کجانات
(همدان) بماند و مانشون زید او با وی بودند اما اسکندر که از اصطخر حرکت کرده شنایان رویدار از اسامد بنا خج و فامنگ
طوائف پارت و پارت رسید آن سرفروین را نیز مسخر و پارتا که از مقرر کرد و از قریبه معلوم میشود که طایفه پارت
احد اهل احوال بوده اند و هر حال چون آنها مطیع شدند اسکندر یکی از صنادید عجم را که اگساز نام داشت و چند
در سوس حکم کرده و حکومت طوائف پارت را که منصوب نمود و پس از نظم و انضام آنها خود را به خود را پیش گرفت و چند

میه را بر نعلی بنامند نون قورن مدام علم نباتات که در ششتر الحکم لوی چهاردهم امپراطور فرانسس بطرف مشرق سفر کرده و از یونان گذشته اشجار و نباتات آن حدود را که در کتاب خود نام میبرد از درخت پرتوغال ذکر می کند معلوم میشود آنوقت در یونان پرتوغال بوده نگارنده از بدو کم که ناظر شهر بار میرود ماضی محمد شاه طاب ثراه بود شنید که میگفت با واسطه سلطنت آن شهر را در زمان دراز و سواحل بحر خزر هیچ جادوخت پرتوغال نبود منوچهر خان معتدل الدوله در اوان حکومت کمرها دشمنان و لرستان و عربستان از طرف منافع و کفالت این میوه را بطور مخفی و تقدیم برای محمد شاه فرستاد چون حاکم آن در حضرت سلطنت نهالت مطوع اماند فرمایان صادر شد که منوچهر خان نهالت بسیار از پرتوغال از عراق عرب محل این صنایع نما بد چون نهالت را آوردند مناسب آب و هوا برای زدن آن و کپکان بردند و ظاهر این قصر خالی از صحت نباشد چه در بدو این عصرها بون که تقریباً چهل و هفت سال قبل باشد بنده خود بخاطر دارم که ندره پرتوغال بدیده میشود بطور هدیه و در خان برای امرا و بزرگان می آوردند کم که زیار شد و وفور میسر میسرند حالا آنقدر زیاده شده که هر سال چندین هزار تا از آن بخراف عجم محل میمانند و بکلیف خطیر بر دست میبرند و اسباب بخارش عده برای اهالی مازندران و کپکان شده اقامت رستاین سواد کوه که معروف بر فالیه میباشند اقسام میوه های سی از قبیل هندوانه و خربزه و خیار و افواغ بقولات مثل کدو و نادیمان و غیرها بعمل می آید

و خوش سواد کوه

خبر و عزال بلنک در کوهستان و در غالی و شغال و بکوئی در جنگلهای جلگه و سکنای در دهنه رودخانه های که دریا میزند و بر نیا در جنگلهای پانوی بود دارد و بفرهای این صنایع از حیثیت جفته شایسته که به بهرهای هندوستان دارند در اینجا حکایتی نظر آمد که چه داخل در خرافات و توهمات است اما در آن بجز نبیست در یکی از سفرهای هامپونی باجه کلا در کشت رعنائی اخذ و در سکار چپان شکاف میبری را در کار چالوس کشته و پوست آنرا بر از گاه کره برای تمامای حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاه حجه دام ملکه آوردند قبل از آنکه موقع بردن حضور در رسد پوست بر نیا بلنک آید از خانه مبارک روی زمین گذاشته بودند نگارنده در چادر مرحوم خلد مکان امین السلطان طبیب الله و مضجعه بود جمیع دیگر بهر صورت باشند از جمله بزرگواران ششینه و بهما سبک سخن در پوست کشته میگفت نازمان شاه شهید و سید آقا محمد شاه سق الله ثراه در جنگلهای مازندران میزیو آن شهر را با جدار بلک ما نوس رام داشت و قهچیکل مازندران قرار گرفته در آنجا ناشری جفت شد از این اردواج ببر عمل آمد و از آن وقت بعد از جنگلهای مازندران و اسر آباد بجز پده میشود شک نیست که این خوف مصحح نتیجه از طلایعی است چه اولاً موثرین یونان که از کلمات مازندران و کپکان و اسر آباد سخن گفته اظهار داشته اند که ریاده از سه هزار سال پیش برحد و در مزبور بوده تا بنیاد شهر مازندران و نداشتند تا اثبات بلنک و شیر با هم جفت میشوند باری بر نیا در جنگلهای مازندران معروف است و بعضی از آنکه که در چین کاوش بر اردوی علی آمد بودند میگویند در تواریخ غرائب هزاره و افغانستان و قندزم میبرد بدیده میشود و از فرایکه معلوم شده ابتدا از جنگلهای هندوستان ببر مازندران آمده است در جنگل کوهستان سواد کوه گران بسیار است خاصه وقت شلول که در جنگل میزند این جوان بدیده میشود که در

فالانژ پیاده گانی بود بلکه سپهرهای سپهپار و بلند اسطواناته شکل داشتند و آن سپهها تمام بدن سرباز را پوشانیده و حراست
میکرد و در وقتیکه در مقابل دشمن می ایستادند مثل این بود که دیواری یا سکرچی در برابر خصم کشیده و ساخته شده و در سپهرها
قشون فالانژ سواران را قرار داده بودند که نیزه های بلند را آن سواران بر زمین می نمودند و در مقابل سواران دشمن پیاده ای
و پیشتر فرود می افتاد قشون مقدونی و ایرانی و مصر بواسطه همین قشون فالانژ بود

اسکندر در کتب هیچ توقفت نموده روز و تم و روزی بر پیل کاسپین رسید اما در این چند روز پیش از آنجا که شنیده و خبر بود
الا اینکه بعضی از عقبتانده های لشکر او که در پیل کاسپین بودند چون طلحه ثابت اسکندر روی داده و در وی خیمه ها را نهاده
آمده اما آن خواستند و سوگند یاد نمودند که بصدور خدمت اسکندر نمانند مسئول آنها قریب قبول وصول آمد اما اسکندر
از آنجا که او رسیدند از آنجا بوسه شد پنج روز در پیل کاسپین بماند و در روز و راحه و آسایشی سواره و پیاده قشون خود
دار و یکی از شاهزادگان ایرانی را که از اردو سوس در رسید داشت و اسکندر او را عین بیرون آورده و همانا فرمانای غلامان را
نمود و بعد از پنج روز توقف در پیل کاسپین به مملکت بارت رفت و در منزل پیل کاسپین که دور شد رسید و دانست که مایه
از صحرای بیابان که چند سال است در آن هیچگونه زراعت نشده و آذوقه و علوفه برای قشون مطلقا نایاب نیست و کوه
نام را که یکی از سردارهای او بود برای جمع آوری سپهرسانان از اطراف زمین فرستاد هم در این منزل باغستان که یکی از
بابل به شمار می آمد و شخص دیگری از احرای بونانی که هر دو در خدمت دارا بودند و در بخشی او را مشاهده نموده بودند وی اسکندر
پرسیدند و با وجود آنکه کسوس و آله ماخو و بر از احکام دارا بر تن دارا کشفه میکرد که اندک از این وقت و بعد از آن
شنید این خبر متوجه سپهر خود را از راه واسط فرستاد و خود ناحیه قبیله خلیل از سواره که هر یک پیاده در نزد خود داشتند
حرکت نموده به سمت دارا روان شدند و آذوقه و دروزه را خود داشت چون بر راه اما تمام سنگ و آند و ناظر هر روز یکدیگر در هیچ
توقف نمودند و در وقت بعضی در ظهر و سه ساعت قشون و همراهان خود را آسودگی داده باز روانه شدند و هیچ دانه طلوع غر
سپیده دم رسید بجایی که اردوی دارا را مشاهده و همانجا حرکت کرده و رفته و در آنجا با اسکندر گفتند احرای باغی را از
باز بجزر کشند و بر عراده نشانده به سمت باختر میزنند و قشون بونانی که در خدمت دارا بودند و آردا باز سردار آنها پیوستند
چون این حیاست را از احرای باختری بدیدند یکی از کوههای نزدیک پناه بردند و اسطواناته اسکندر را از آنجا که بر او
او ملحق شود و نیز با اسکندر گفتند قصد احرای باغی این است که اگر آمدن اسکندر را عقب آنها یقین شد از آنجا که بعضی
او برید و خدمت نمایانی بوی کرده باشند بلکه اسکندر در پاداش این خدمت مملکت ایران را با این دو امیر واکدار کند و از آنجا
که کسوس بی غم دارا و شاهزاده گانی بود همچو است در این ضمن امیر دیگر را مغبون نماید و خود مستقلا و منفرد پادشاه ایران شود
شنیدن این خبرها بر قوت قلب اسکندر افزوده و بر راه نهاد و تمام شب را باز با همان شتاب راه پیمود و برای اینکه اسبها
نمانند در این راه سوارها پیاده ها فی آنکه در ترک خود داشتند جای گذاشتند و رفتند و طلوع آفتاب بعضی از آندها
قشون کسوس رسیدند آنها چون مله رفت شدند که اسکندر است منفرد گشتند کسوس را و نفر نو که مخصوص بود باختر
یکی نام سالی باز از آن دیگری موسوم به بارز است شاهزاده گانی این جم را با این دو نفر ملازم خود حکم کرد و از آنجا
گشتند اسکندر وقتی بجزیره دارا رسید که هنوز پادشاه سرنگ نشده بود و چون از غروب غروب از آنجا داشتند از آنجا

همدان مانده شد پادشاه لشکری مستعدان بلا همه سکرچی قوم کاد و پی جمع کرده و بهای جنگ ستم است و امیدوار کرد بر مصاف فتح و غلبه و از باشد اسکندر از انقال و بارهای سنگین آنچه داشت با عرضای فسون جای گذاشت و خود بازیده فسون که اغلب سواره بودند بسمت همدان راند سه منزل همدان مانده منتظر بود که با عساکر از انقال و جنگ کنند و اینجا بپسار پسر کوس که از شاهزادگان ایران بود و وی را استقبال نمود و گفت دارا نتوانست که همدان بماند لهذا بطریق پهلوانی فرار کرد و به جهت از فسون مستخدم یونانی و عساکر با یل و خنجره ایران نه هزار نفر را و همراه اند و هفت هزار نالان طلا که معادل صد ششصد و سیصد و پنجاه تالار است و این را به همدان نفوذ با خود برده است اسکندر بعد از اجتماع تقریر شاهزاده ایران را با خاطری آسوده پیش رانده و از همدان شد و در آنجا جمعی از سواران بود و یکی از که جمادان معتقد علیه بود نبودند مگر کسی که یونان مراجعت کنند و در هنگام حرکت آنها مبلغی که از نفوذ نفوذ خزان همدان که دارا نتوانسته بود حمل نماید بر خنجره یا فکان داد تا دلخوش بر او طمان خود و در آن از پیش بقسمه فسون داد و رسیدن جمع نموده و خطبه مشتمل بر فقرات و عبارات منزه از کبر خوانده گفت اگر چه تاکنون فوجات بزرگ ما را مضطرب شده اما از جنگ و مشقت اصلی ما از پی است باید که دارا را انقابت کنیم و کار او را بکسر نمایم آنوقت آسوده شویم ضمناً شما میگوییم اگر چه پسر پشمن بعضی از ازای سبال ظاهر و شکوه و به چهره کمال است اما در واقع او را اقتداری نیست چیزی که هست این است که ما باید از راههای صعب بعضی از بحال مانده و با با نهایی فخر که آب و علف ندارد و از دره های عمیق او را انقابت کنیم چون بر او دست یافتیم و ظفر حاصل شد آنوقت میتوانیم از فوجات خود در ایران اطمینان بهم رسانیم حالا هر کس از شما حاضر بقول این شایع هم را می من است قدم در راه گذارد و آنها که خسته شده و میل مراجعت بوط خود دارند اظهار کنند نظام زبانی هر یک میدهم که سالما خود را بمسقط الرأس و اقارب خویش رسانند تمام فسون از سر کرده و باین در جواب گفتند جان هیچکس از ما از جان اسکندر عزیز تر نیست چون همیشه در شادی و سخن دیده ایم پادشاه وجود خود را بر ما مرتب نهاده ما را این حق بخشید که انعام و کتاب اسکندر در میباید و با فانی قوی تکبیر بجنگ پادشاه خود نموده میبایم و هر چه پیش آمد میباید

اسکندر بعد از اطمینان از عساکر خود باریشین سردار خویش را حکومت همدان داد و تمام خرابی دارا را که در فاعله همدان بود با وسعت و شش هزار نفر از فسون مقدونیه را ساکنان این فاعله قرار داد و باریشین گفت ها و او را باید نایب حکومت خویش و با شش هزار سوار از راهی که بسا حل در پای خرد میبرد و از ولایت کادوسها عبور میکنند راه پیموده در کار در راهی ملحق شوی و باید داشت راهی که باریشین میبایست از آن داخل از اندران شود از کار سفید روی بوده زیرا که پورث و مسکن فاعله کادوس چنانکه اشاره نمودیم در سمت کلان و طرف جنوب غربی ما زندان بوده پس از آن تکلیف باریشین آنکه طرف مشرق کار در دیار اکبر و بجانب کمران برود چنانکه هم از طرف کرکان وارد مانند از این شد و در و مغرب حرکت میکرد و این دو مورد مقرر بود در یکی از نقاط ما زندان بهم ملحق شوند

نیز در همدان فرمان و حکم را هم کلیسوس سردار و سر کرده فراول خاصه که بواسطه عرض مرضی و شش سوس مانده بود و شش نفوذ معصوم اسکندر عاجلا از سوس حرکت کند و بعد از راه هر چه فسون یونانی بداند از سوس بفرار و درون ملکات را بشود و از بار و اسکنان و کداز بدین قصد و تدارک و صلح احکام اسکندر را سواره زبده و خاصه و دستمالان از ایران همدان شتابان بری آمدند

پادشاه اسکندر از مملکت طابوری از راه و کمر نه شاه میزداد بود این کرد نه پائین آمده از دره راست بی سواد کوه
بود کرده در ساری با اسیران ماد ملحق برادر وی اسکندر شده بود

کتاب تاریخ سواد کوه

بین فحمت تاریخ ولایت سواد کوه و سوانخی که در آنجا ساخته شده و لشکرها که از آن سرزمین یعنی جبال شروین عبور
نموده نگاشته می شود و از مشاهیر ملوک و حکام آن که در این ناحیه فرمانروا بوده از عهد قدیم تا عصر جدید سخن
ماد که ضمن تاریخ کلاهیست مازندران و طبرستان و گیلان و کرمانج حال شروین را از تاریخ آن بواحی جدا کرده
و تفکیک آن نیز ناحیه از جهت هر سنگی و ریاضات کاملی است که جمله را بسنج و رت حاصل شده و گاه میشود که در شریح
معلق و منوط باشد شریح دیگر بدو جدا و در دانش تاریخ تمام آن خود بهر حال از اهمیت نیست هم توصیف حرام باشد
هم خودشان و شریح نیز از فایده بسیار آگاهند و اگر در بعضی فصل یا بعضی فایده و نکات جغرافیای ذکر شود برای اینها
تاریخ در حکم تعلیمی است که مطالب سابقه و مسطورات فصل پیش را تفسیر می نماید یا تکمیل آن بر آید این نگار
چی فرزند و در هر خط و نقطه اتکال بر رای مغال است آنقدر علی کل حال

پیشینده نباشد که الکاهی سواد کوه قبل از عهد و زمان فریدون فرخ از سلاطین معروف به پیشدادی در عالم تاریخ را
و بالاخص صاحب و مقامی نداشته و نگردد از آن فتنه بلکه تاریخ این مظهر اخبار و احوال کلیه مملکت طبرستان و سواد
مازندران و حدود کشور فرشتا و تکرستان و بلخ مسنه ملک بوده

میر ظهیر الدین صاحب تاریخ مازندران گوید قدیم تر طرفین اطراف طبرستان را رجاس است که فریدون در دهر و رگ
که قضیه آن ناحیه است بوجود آمده تبیین آنکه چون فضا که تاریخی جبهه را پاره پاره کرد جبهه آن از و پراشید
و دوری اختیار کرد و در کراشیاں میان غالیان دوری پیدا آمد و از آن جمله ماد فریدون با متعلقان خود بیابان
کوه و ماوند فریدون که مذکور شد پناه یافت و چون فریدون با فرامیکن فکون از مشهور و قدم بعرضه عالم فاد برای
آنکه حبال آن وادی فریدون و صغاری غنچه شروع بود از آن محله به تیلاب واقع در حدود سواد کوه نقل مکان نمود
در آنجا چراگاههای خوب با بدجه میقام و سکنه آن سرزمین را بقدر معاش از منافع ناحیه و خراج کاوان حاصل میشد
پیش ازین که قلم در کتب سلاطین و خاندانهای قدیم و تواریخ سلف هر خاندان در ولایت شروین و جبال شروین شده همانا مقصود
همین سواد کوه بوده است بدلیل آنکه این ولایت بطریق جریب اتصال دارد و هزار جریب علی التخیین همان کوره و جبال
و نداد هر خراسان که نوشته اند از نداد هر خراسان ولایت شروین میروند شهاب الدین باقونجی گوید و نداد هر خراسان
در کوهستان طبرستان مقابل خراسان و مجاور جبال شروین و نداد هر خراسان هم خردی بوده که در این کوهستان سکونت
و بر خلفاء خاصه و قبیله هرون از شیخ خلیفه عباسی مدوی از هزار و اطمینان داد و نزد خود طلبید بعد
از درک حضور خلیفه و نوازش و استعانت اسب به خراسان را با و مسدود داشتند و قلمرو نداد هر خراسان را یکی از عمال عرب
و اکلان نمود همچنین باقونجی در نگارش و شرح طبرستان میگوید و سواد کوهستان طبرستان چون از طرف خراسان

و گشته شد شاهنشاه کجای ناله شد و جلد او را با شاربیط اعزاز و تشریفات سلطنتی با صحنه بد زافش در آنجا بود
فرستاد که در آن دهنه مدفون شود

اسکندر در همین نقطه آمپای نام پارتی را حاکم گرگان و پارت نمود و بقدر ریخ و نیخیل توقف کرد که عقب پانزده گان نشون
رسیدند آنگاه از راه کوهستان وارد هیرکانی که مملکت گرگان باشد شد مملکت هیرکانی در طرف پارس و راه باختر واقع و
کوههای بسیار بلند آنرا از مملکت پارت جدا میکند و آن کوهها را ذی جنکهای ابنوه است و آنطرف کوه که در دریای کاسپین
بعضی بحر راست در دهنه های بسیار پوشیده میباشد

مقصود اسکندر از رفتن به هیرکانی آنکه طواغیت و حشیش اطراف کوه را مطیع و منقاد نماید و از آنجا که دریای راه بحال است پور
می رسیدند و طواغیت و باغی و چش و حشیش بودند اسکندر کراتر را که بهترین سردارهای و بود از راه طابور و سواره مملکت
طابور و باغی و سواد با حمله اسکندر را کرد و نه با کد و کج که فاصل مابین جلگه سمت راست و چپ سواحل کاسپین
بود گذشت و پشت سر در ریاضت نزدیک به هم بطور جدا و دشته های فشان گذاشت که سواران و حشیشهای کوهستان از عقب
عبور کردند و غلغلانها بعد از چهار روز توقف در فله کوه اسکندر وارد هیرکانی شد و شهر زاد را کارنا را سوار و بدون حرب
منصرف شد کراتر هم که از راه دیگر راهور آمد با هر چند و بود در شهر خربور و بشون اسکندر ملحق شدند و شهر زاد را کارنا
اسکندر رسید و با فله وارد با مار که بزرگترین طواغیت معترضین فوج بود و در خیال اطاعت و تمکین از او نداشتند و
مصمم شدند بر سر اسلحه آنها را مطیع و منقاد نماید و از آنجا که نایب و تسلیم او شده بودند با خود بر داشت و بر سر
آنقوم ناحت و جنگهای خیلی سخت با آنها کرد

آرین مویخ پیش از اسکندر هیچ سلطان و قهرمانی قدم در خاک مارد ها نگذاشته بود لکن باید دانست که اسکندر
با مارد ها چه کرد و با چه دانه بدشرف حاصل نمود

آرین هیچ پیشوایی که اسکندر مملکت مارد ها را بگرفت با آنها را بیکل مفهم و کرد و پیشرفت از مطاوی کلمات این مویخ معلوم
و مستفاد میشود که طایفه مارد در جغرافیای خود لطیفانی داشته کمان نمیکردند اسکندر سران آنها را بد چوب اسکندر غفلت
بخاک آنها و در غود و بر آنها حمله کرد و راه فرار را بپوش کرد و بکوهستان میان خنک پناهیدند اسکندر بعد از چند
توقف در آن مکنه مارد ها بهمین راهی شد که جمعی از رؤسا و برش سفیدان این طایفه بحضور او آیند و اظهار تعبت و اطاعت
کنند چنین کردند و کار گذشت و از آنجا که فراداد (فرهاد) رئیس طایفه طابور و بشون کراتر را پذیرفته و او را در غود
در بنامه بود اسکندر او را ابل یکی طایفه مارد غود بعد از مدتی در زمان و بزرگ و جنگجویان عظیم طابور و بشون مارد ها را بجهت
بمکین کرد و از فله و آنها را شهر زاد را کارنا با زکشت و پانزده روز در آنجا بماند و رؤسای قبایل پارت بحضور او آمده
شعبان و سواران نایب قوم در حضور قهرمان مقد و سپه نواح بانها از قبیل گویا و اسب نازی و غیره نمودند
آنگاه مویک اسکندر راه هرات پیش گرفت انهمی

مقصود از این شرح آنست که اسکندر یکبار از این مسافرت و سفر جنگی خود از ناحیه سواد کوه گذشته است
در موقع شهر زاد را کارنا اختلاف است بعضی همین استرا با در حالیه را دانسته اند بعضی شهرتاری را عبور کراتر

همین هزار جریب جالیته است و اثبات توافق شهرین با شهرین با سواد کوه درستی بعد از یکی بودن آن و تعیین همچنین چنان
 فارن و قلمرو این فارن قنچن صخره سواد کوه و جبال و کلا بات بخاوره آن است و از مقدّمات مزبوره و نتیجه مسطوره معلوم
 میشود که علماء سلف سواد کوه و نواحی متصله بآن را بجز نام نامیده و در کتب خود چه ضبط کرده و عرف عام آن نمکنند
 چه میکنند و چون این جمله دانستیم هر چند در کتب مستفین قدیم اسلام تاریخی و شرحی اجمع باین صقع و ناحیه بدست اند و بعضی
 فهم و التفات نمائیم و تفسیر اسامی اسباب اشتباه و التباس نکردد

اینک میرویم بر سر اصل تاریخ بر صاحبان خبر و نظر پوشیده بدست که از صد اسلام تا کون چندین طبع از ملوک و حکمران
 مستقل و غیر مستقل تمام ممالک حکمرانی ما زنده اند و مضافاً بدان که سواد کوه نیز از آنجمله است بدست گرفته مثل راکه
 باوند که ایشا نراصفیبد (اسپهبد) و ملک الجبال میگفته اند و مثل ملوک آل فارن که جرشاه و اصفهبد لقب شده اند
 و ملوک گاو بار که در سلسله پیشوند آل الوهر و آل باد و سپان و ملوک آل نبار و سادات حسنی و حکیم و اعیان و
 و غیرهم و هر یک بعد از این طبقات را بخوبی اندازد سواد کوه احصاء مایل است و با اندازه آن اختصاص مائید و ذکر آن اینجا
 مقدم میدانیم ولی در فصل پیش از هر چیز ذکر میکنیم اول ظهور دین مبین اسلام را در کلا بات سواد کوه و هزار جریب بند
 دویم احوال اعیان و سبب آمدن سادات را بایران و شرح سلاطین و استیلا و انزاد آن اصفه و ارباع و
 بدست است که تقدیم هر یک از این و فصل بسیار فرموده از جهت اختصاصی و بعضی است که چندان بزرگ است و در بعضی از این و بعضی

فصل اول در ظهور اسلام و هزار جریب و بند که در ضمن سایر بلاد و شهرها و بلاد و شهرها و بلاد و شهرها

بنابر مسطورات اهل خبر و اخبار مذکوره اولی که سواد کوه و بعد از شرف این بتراب و رخ بطبرستان آمد حضرت امام همام
 حسن علی ابن ابی طالب علیه السلام بود که در خلافت خلیفه ثانی از عمر این خطایان بزرگوار ما مور این نواحی اظهار کردید
 و درین سفر عبدالله ابن عمرو مالک ابن الحارث الازدی و فخر بن العباس و خدایت انتخاب سلام الله علیه بودند گویند
 مسجد جامع عبقی امل را که مسجد طشینه زنان سپاه اند مالک اشتر بنا نموده است اما این سخن صحیح نیست آنچه بعد
 مقرون است این است که شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته و بنبره های مانع آن بناناد پرستی را و قصران سنگی را
 و هر سال بر آمل سفر کرده هر کونه مرثیه و عمارتی که مسجد لازم بوده میخواند و مشاهد میکرد معروف به لبرچین شده
 مقبره است که اطراف مشایخ و سادات و بزرگان خود را در آن بخالدی سپرده اند و مردم آمل که ابتدا قبول دین مبین
 اسلام کردند و خود را باین شرافت فخر و مشرف ساختند مالکی مذهب شدند تا در عهد داعی که هرگز رجعه حالش نیابد
 تغییر طریقت دادند یعنی داعی که بر آن زمان را شیعه امامیه ساخت

دین مسجد طشینه زنان که مالک بن عمارت میخواند اند منسوب بشخص مالکی مذهب بوده بعد از طول زمان که همیشه سباب
 انظار آن را و التباس اخبار است اما میگوید مالک با مالکی شنیده و در زمان بنی مسروق یا مد مالک اشتر باین حد و توابع
 گفته اند باید این مسجد را او بنا نهاده باشد نیز در اینجا موضع است معروف به مالک که در وقت داعی کمان کرده اند
 اینجا از نزول مالک اشتر است این هم میخواندند حد آن موضع جایگاه نزول عبدالله ابن مالک میباشد

بنا بر شهری است که آنرا میگویند چون از حد و آن شهر عبور یافتی بحبال و نداده هر فرسی چون از این کوهها گذشتی
وارد جبال شریین که مملکت این فارد است شوی انتهی

در کتاب مسالك الممالك چنین گفته که قطعه از آن در مملکت قفقاز بطبع رسیده و از حقیقت لفظ و معنی در کتب استحقاق
پرداخته شده در تقسیم حدود طبرستان میگوید (و شرح کوههای روئیت و باد و سپان و کوههای فارد) یعنی حد
شرق طبرستان کوههای روئیت و باد و سپان و کوههای فارد میباشد (در موضع دیگر مینویسد روئیت و کوههای
فارد جاهای سنوار و دشوار است و در هر کوهی ریسی باشد و در حثان بلند و بیشه های هرخت و آبهای بسیار
دارد و کوههای فارد روئیت و آنجا هیچ شهری نیست الا شهر مار و از فریم تا ساری یک مرحله دارند و قرارگاه فارد
که پادشاه ایشان بود این جایگاه است و دار المملک ایشان است و خزینه ها آنجا دارند

بافون جمعی پس همین عبارت را از اصطخری نقل مینمایند و میگویند قال الاصطخری اما جبال فارد فاته قریه لا یستطیع
بها الا شبار (شمار) و فریم علی جمله من ساریه و مستقر ملک فارد فی مدینه فریم و هو موضع احسنهم و ذخایرهم
و مکان ملکهم توارونه من اقام الا کاسره انتهی ازین نظایر عبارت مسالك الممالك چاپ قفقاز و اصطخری طبع غالب
غالب حاصل میشود که آن کتاب ترجمه قدیمه است از مسالك الممالك اصطخری

هم در مسالك الممالك بنفرت بکرمستور است که فریم از جمله فارد کوه است

در غالب تواریخ باوندیه که از جمله ملوک مازندران بوده اند و مخصوصاً آنها را ملوک الجبال مینامیدند و میگویند
سرخاد پس باوند فریم جلوس کرد و بالای نالو که دهی است در پان فلعه کوزا از برای سرخاب ضر و گرمانه ساختند
و هنوز از آن در میان بدین پیدا است و میظهر الدین مخصوصاً تصریح میکند که فلعه کوزا در هزار جرب است مقصود
آنکه ازین کلام هرچنان مشتق و معین میشود که فلعه کوزا در هزار جرب بوده پس فلعه فریم هم در آنجا خواهد بود تحقیقاً
نه حد سانیاید و نه ثابت شرح جلوس سرخاب تفسیر فیظه تشکاه او در کتب جغرافیای عرب هم که صریح نوشته اند

فریم فصبه است از جبال و نداده هر فرس این جمله ثابت میکند که جبال و نداده هر فر همان هزار جرب خلیه است و چون
باز در کلمات علماء و مصنفین مسالك الممالك و دیاب تواریخ و سایر تصریح شده که جبال و نداده هر فر همان هزار جرب است و چون
و فعلاً از جبال و کوهسار یک اتصال هزار جرب دارد و مسافر که از سمت خراسان بیاید بعد از عبور کردن از هزار جرب
بآن کوهسار میرسد همان سواد کوه است پس تحقیق میشود که مصداق جبال شریین سواد کوه است و لا غیر علی الخصوص بملاحظه
اینکه الان گرد نه با سم شلفین مشهور میباشد که از آن گرد نه شروع بولایت سواد کوه میشود و چه جاشک و روپ است که
شلفین شریین لفظ میباشد بوی اصل است و دیگری محرف آن و اگر شلفین را اصل حساب کنیم و شریین را محرف آن
باشد اعد علیه سازگار است چه اهالی آنرا شلفین تلفظ مینمایند و علماء شریین بلکه بعضی اوقات شریین مینویسند
و نام اصلی بر زبان اهالی صحیح تر میباشد و فی نظر مصنفین بهرجه و محاوره عرب است که تحریف از کلمات اصلی یعنی شلفین
و جبال فارد هم همانا از بعض شعب این کوهسار و کوهستان لاریجان شکل مییافتند و فارد کوه را کون در آنجا حد میگویند
تفسیر این شد ثابت که اثبات تطابق و نداده هر فر با هزار جرب باشد در مصداق تحقیق شد این مطالب که و نداده هر

یست و بدو پیوست و در آن سرزمین بود تا راه سزای دیگر گرفت و در ناریج خواجهر مکره خواجهر علی دو بانی مسطور است
که هزار سبیل آباد از عمر بن العلاء سپاسد و در آنجا مدفون شده است و پشته که در پای کیندان مقبره است موضع
قبر است اما بر صندوق آن قبر نوشته اند (هذا القبر لعبد الله بن العروین العلاء بن عبد المطلب) و العلم فی کل الا
المهم عند الله تعالی بعد از آن عبد الحمید که در طبهرستان فرستادند و او مردی سخت ظالم بود و میبایست
وینداد هر مرد و هر اهلش را از طبهرستان برون خواهد نمود چنانکه نمود با آنکه در سال دویست و بیست و چهار مانا با
ظالم را بکشند و باز قواب خلفا در طبهرستان اسبلا یافتند و احوال تو با آن زمان در طی ناریج آل فارس نوشته بود
شد آنچه در اینجا نگاشته است این است که در آن و آن کوهستان این ناحیه را بدین نام می خوانند و این است که در آن
حسن حسین مصعب رخت حکم را داشت و او عم عبد الله بن طاهر معروف و اخی خراسان است بعد از او طاهر بن طاهر
این طاهر و سال ولایت طبهرستان داشت پس از او محمد بن عبد الله بن طاهر هفت سال پس خطه حکومت کرد و
بعد از او سلیمان بن عبد الله سپرد سالها بعد حکم را در طبهرستان را بدست گرفت پس از او محمد اوس حاکم گشت و ظالم
بسیار کرد چنانکه تمامی مردم طبهرستان از دست بداد او بفریاد آمدند و در کسند و بیست و پنجاه هجری با داعی که بر بیست
مقصود آنکه دین جنبه اسلام و شرع شهر بهب حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه ورود ایشان مسطور
در قرون و حکم را از آنها در طبهرستان در این حدود و نواحی واجب و ظهور یافت

فصل در ذکر احوال اعیان و سلاطین و شایسته طبهرستان و اصفاع و ربع آری و سلاطین ایشان در این زمان

چون مأمون خلیفه بزرگ شیخ خلافت نشست بنای رعایت و تربیت سادات را گذاشت و پدر خود هرون الرشید را
مذمت میکرد که چرا از این مذاب و عارف حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام را بخشنه و آن بزرگوار را شهید کرده و بیست
راست ساحه خود گفت تا غش مبارک او را در میان نازار نهادند و مردم را گفت بایید و ببینید که من را از غش
بکشند و براجل موعود بدار البقار فنه است و از علما و فقها و اکابر کاغذ گرفت که شهادت باین مصحون دادند مگر
احمد بن حنبل که هر چه او را زجر کرده گفتند تو هم این مطلب را بنویس یا نموی و زبیر یار زلف و شهادت خود را بنویس
و آن باز او بیکه بعضی مبارک حضرت را در آن گذاشته بودند سوگند را با چنین نام نهادند و برای موضع بعضی در آن
نام کردم بدینجا قدم نههند و دست با آنجا رسانند و زیارت کنند و مولانا اولیاء الله صاحب ناریج ما زنده را در
کار خود میبوسید که من بارها با آنجا رسیدم و آن موضع را بوسیدم غرض مأمون پدر خود را ملامت می کرد و بعد بنیروستا
و حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء را طلب نمود و چون حضرت با مأمون ملاقات فرمودند و
با آن بزرگوار بیعت کرد آورده اند که چون غیاث الدین و شهاب الدین از سلاطین خود بخراسان آمدند و بنیثا و را
بگرفتند و بزارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام حاضر شدند فخر الدین را زاری که استاد فضل او دانستند آن
جهان بود با تمام علمای غور و غریب و حکمرانان آن زمان بدین شهادت مبارک جمع آمدند و در آنجا مکتوب یافتند که حضرت
امام همام و قلیکه مأمون با آن بزرگوار بیعت کرده بود معروف فرمود که یکی از عیاران آن است (فقیهک و لایه

در اوان خلافت حضرت عیسیٰ بن الدین و امام المتقین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 طبرستان براه ارتداد رفتند و بنصر اینها پوسیده و ساسان شدند حضرت اسد الله العالی
 فرستاده او و لشکر بافش بنو ناحیه را تا راج و نالان کردند و زنان و فرزندان آنها را
 جماعتی را از عساکر اسلام خرید و آزاد کرد لکن بعضی از قیمت آنها را بداد و مبلغ
 امیر المؤمنین آن مبلغ را از خواهر مصطفی دریافت نموده بلشکران اسلام ابصال را
 (فتح الله مصطفی لا نه فعل فعل الشاده و فرقرار العید) و این مصطفی از فرار یک شهر
 سفیان گفت اگر چهار هزار مرد بمن می طبرستان را مسخر می نمایند معوی بن لشکر که مصطفی
 فرستاده او طبرستان آمد تا فرخان بنای جلال فقال لا کذاست و این مجادله و منا
 در ولایت کجی کشیده شد و در فریب چهار سو مدفون گشت و مردم بعد از آن آنجا را کلاه
 چون کار مصطفی بنحو مستطور با ختام رسید قطری الفجاه که از جمله خوارج بود بطبر
 اموی بن بدین المهلب نامور این ولایت کرد و تجاری احوال او نیز مشهور و در اکثر
 بعد از آن منصور و انقی خلیفه عباسی پسر خود مهلب را بری فرستاد و ابو الحسین
 مهلب این هر دو نفر را بطبرستان روانه نمود و لشکر اسلام در سال صد و هفت شهر را
 باز مسلمانان را درین نواحی بود تا در سنه صد و چهل و چهار اصفهک غور شد و در فلان
 فخره مکتوبت مسلمین داد و ابو الحسین بعد از آن والی حکمران طبرستان بود و از کارها
 شهرتاری است که حکم او ساخته شد و مردم ساری بعد از قبول بن مسلمانان طریقه
 پس از آن ابو الحسین بن عمر بنی مد و بسیاری از اعیان و بزرگان و مادر بن گ
 بود بعد از آن معزول شد و ابو العباس را بجای وی منصوب نمودند ابو العباس نیز
 عزل او را فرستادند و روح ابن حاتم قبضه را بجای او مامور کردند و روح ابن حاتم
 کرد و ظلم بسیار در این مملکت نمود لهذا او را طلبیده و خالد بن برمک را با بن ولایت
 موضعی که بعد ها بجای او مشهور شد قصی را ساخت و چهار سال آنجا بود تا خلیفه
 بجای او فرستاد و این جمله در خلافت منصور و انقی صورت وقوع یافت چون منصور
 او بر کرسی خلافت نشست با و عرض کردند عمر بن العلاء در طبرستان در خرمهر و در
 در غضب شد و عمر بن العلاء را معزول نمود و عمر از جمله کربان روزگار بشمار آمد
 سعید بن دعلج را بحکم از طبرستان فرستادند و او مدت سه سال درین ناحیه بود
 اما تمام نگردید که بدو را خلیفه احضار شد و با عمر بن العلاء را بجای او بطبر
 فریب عمر و کلان را ساخت و دست و در آن فریب قصی و بازاری بنا کرد و ساخت و از آنجا
 بعد از آن و نام او در تاریخ را میباشند و قریب یافته لشکر اسلام را از طبرستان به

عهد ان نعت بعد وای بکون هذا ما يدل ان الجامع والخبر بضلالت (چون آن مکتوب را بخوانند ندانند از امام فخر
 رازی سوال کردند که جامع و جبر چیست گفت من عید نام مادر این شهادت عالم فاضلی است که او انصار الدین حمزه میخواند
 و از علمای شیعه میپاشند و سوال کنید انتم مشارالیه را طلبیده مطالب را از پرسیدند وی برای آنها شرح داد
 و معلوم شد که جبر جامع چیست غرض از سادات شنیدند ما مون حضرت رضا سلام الله علیه را و بعد خود نمود
 و عهد نام تر بنیاب بان بزرگوار داده از هر جای روی با نظریت نهادند و آن حضرت را بیست و یک برادر دیگر بود جمله برادر
 با با عقی از یواغام از سادات حسنی و حسینی بولایت ری سفران رسیدند بعد از آن حجت بن ابی طالب بصیرت ما مون
 ثبوت و عشق و میل مالک مملکت برده بر روی حسن اصفاف او کشید و بخالتن تغییر یافت و شبستان شد و کسب حضرت
 رضا داد کرد گرفت و روی و کشت خود را سپاه کرد پس و دین و دنیای او بپا شد و فراتر است پسندیده که داشت از
 دستش گرفت و بلبس لیس او را بر آن داد اگر که شست غیر سست برید و خود و زنان نماید و بخلاف آن عهد که نموده بود
 قیام و اقدام کند با حمله ما مون بنسویانک نفسانی فخریات شیطانی با حمله ما مونک غدر کرد و زهر در آن کور نعت
 نموده بجنس مقتدر امام بجو خود را سپید و نا انراض عالم خود را هدف سهام ملائمت قرار داد و رسوای خاص و عام کرد
 و کرام ساعت و کلام روز است که از فاق ناعشور بر حضرت رضا علیه السلام فرود آید و ثبات نکند و سلام و صورت حضرت
 و از کشته آن بزرگوار بکها زبان بیاورند و سبقت از او فرار از فضیله اوست و مدح آل رسول علیه و سلم
 صلوات الله و سلامه در آن قصیده از آل عباس بد میگوید و بعضی را بپا است و افراد آن این است

بأبقتل الرضا من بعد بینه و ابصر و ابصر قوم رشدهم عوا لا یطعن بنی العباس ملکهم بنو علی و آلهم و ان عوا
 لا یجترده عنهم عنده ما هم ولا یمن ولا فرج ولا ذم لیس ما لیت منهم بان یقتب بجانب الطیف لک الاعظم
 که غده کم فی الدین و اخیه و کرم رسول الله عند کم اما علی قد صحت فراتکم عند الکوا یزان لکن التهم
 هل با حاد یا بنی العباس نعت ابوکرام عبد الله اوقف

با حمله چون سادات جبر عدما مون را با حضرت رضا سلام الله علیه بستند بکوهستان و بلستان و طبرستان بپا بود
 و بعضی بد آنجا شهادت کردند و مرقد ایشان معروف و مشهور است و برخی در همان حدود توطن اخبار نمودند
 اقامت انداختند و اولاد را بخداد و اتباع ایشان در آن سرزمین زندگانی کردند و چون صفی بیدان مازندران در آن
 که سلام قبول کردند شیعه بودند و نسبت با و لا حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله تفاد داشتند و اسرار
 و اعزاز آنها را بدست میبرد و منظور میباشند قرار زندگانی سادات و مقام آنها در آن ملک آسان بود و چون
 متوکل خلفه از بنابر فرزندانشان بهم برآمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر گشت و سادات از اطراف خرو
 کردند و از آنجمله در کوفه رسیدند و نامش محمد بن محمد بن الحسن بن زید بن العابد بن علی بن الحسن بن علی بن
 ابی طالب علیه و سلم رسیدند و کور خراج کردند و در طبرقه و مذهب زید تدعو علی ما منک نمود و در کلان بجای علی
 او را بخوانند و او مردی فاضل و شجاع و بزرگوار و عالم و متوجه و صنی بود مردم عراق بدو گفتند سبب خروج تو آنکه
 فاضل و عالمی و بزرگوار و شجاع و بزرگوار و عالم و متوجه و صنی بود مردم عراق بدو گفتند سبب خروج تو آنکه

و کلا در ستانی روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه دویست و پنجاه و هجری بمکه پدید آمد و بگوشت پخته حسن پخته
 نا او بیعت کردند علی افانده کاتب الله و ستم و سوله و الاثر بالمعروف و الهی علی المکر و به اهل الجبال و سوس و سوس و سوس و سوس
 و خبر دادند و اعیان فرستادند و آنشب سید و عکله الله اس سعید بود و فریاد اخصه کرده لبنا حله بکوه و شین سنا
 نقل فرمود و مردم از اطراف و جوانب روید و نهادند چون این خبر علی اس سعید بخیل خود را بخیل اس و سنا پدید آمد
 سید حسن این پدید آمدی بصوب کجور خرامید سید بخیل کجا میر نام کردیم آن ولایت با سنا و ای بیرون در سید سید حسن را
 روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان المبارک با اعزاز و احترام تمام بکوه فرود آوردند و در وعید مضاجع و در رسید
 معصی رفتند و نماز عید بگذاردند و خطبه طبع خواندند و مردم را ترغیب بودند و ترغیب بودند و عید بودند و به اهل آن پدید
 حسن و عیال و اعیان و علی این پدید آمد و سید اس سعید را بخیل اس سعید و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 رفتند و متار ابرار کاتب خدا و ستم و سوله و الاثر بالمعروف و الهی علی المکر و به اهل الجبال و سوس و سوس و سوس و سوس
 شد و از مردم آن بار بیعت گرفتند و در کما شنگان بخیل اس و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 شهر را و این خاور که از آل باوند بود رفتند سید حسن را بکوه و حرکت کرده راه فاند را پیش گرفت و در آن وصول یافت و با نه
 از مردم آنجا بیعت شدند و بیای شب که در آن زمان شهری محصور بود و خرامید مقدمه لشکر بخیل اس و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 بود و او از ملوک کلا و شتاق و سردی با شها مت و جهلادت بشمار یکی مد جانکه و مقدمه محمد اس و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 شکسته فاضل را و سید اخسید که سید کلا و مقدمه لشکر بخیل اس و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 سید حسن را و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 بدایان و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 لشکرستان و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 طبرستان از قبیل ناد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 پور و کاتب برای ای فرستادند و اظهار مخالفت و مخالفت کردند سید حسن را و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 زاید اما کان خا و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 آمدن پیش گرفت و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 خود بر مقدمه لشکرستان را و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 مقهور ساختند و آنها را غارت کردند و غنیمت بسیار را آنها را بدست آمد و روز و شنبه بیست و ستم ماه شوال را ای
 دارد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 خاف بر دلاخت مردم آمد به اتفاق با او بیعت کردند و وی هفت روز در آنجا اقامت انداخت و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 بجا آمدی و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 ما میجو اهریم سید محمد این ابراهیم حکمران ما باشد ای فاضل و دیان فرستاده سید محمد را از آنجا طلبید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد
 و خود بخوبی رفت و توجی بعضی از ولایت ساری بوده و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد و سنا پدید آمد

ذکر خروج داعی کبیر

چون مردم از جور و ستم محمد بن اوس بسوء آمدند بنای ظلم را گذاشتند خدمت سادات میفرستاد و عرص حال بل فرمایید کردند که ما را از دست بنظام خلاص بپاید کرد در آل اوان در بقعه مبارکه کجورستیک بود معروف و موسوم به محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحنفی بن زید بن الحنفی علی المرتضی علیه وعلیهم صلوات الله و او فرمودی زاهد و زاهد الوصف متويع و باد نایب بود مردم اتحاد و دوستی یافت با هم سخن کردند و گفتند با بدلتان نمود و نزد سید محمد مشاوارت کرده رفت و نظام کرد که ما از ظلم وجود جماعت و سنجار آمدیم و پنداریم که بتوان شدیم مقتدا و مرجع اهل اسلام همیشه شما و آبا و اجداد شما بوده اند ما را قصد و میل این است که سید عالی را از آل محمد صلی الله علیه و آله بخود خاک کنیم تا در میان طوائف و اقوام بعد از سلوک و رفتار با بد و برکت سینه و طریق حقه حقه خاتمه طایفه و آل طاهرین حضرت خیر الانام قیام و اقدام کنند به راستی که با تو بیعت کنیم و برکت وجود مبارک تو ظلم و آزار محمد بن اوس منقطع کرد سید محمد فرمود در اهل بیت اینکار نیست تا ما مادی درم در ری که خواهرم در جلاله زوجت اوست مردی شجاع و کاف و جناب دیده میباشد و وفای و سواد بسیار از سر و کمر و درشت و زور کار مشاهده نموده نا محترمت و مهذب گردیده اگر راست میگویند کس بفرستیم و او را طلب نماییم و او مدد قوت شما کاری پیش کرد تا مقصود شما حاصل آید و با بدلتان که هزار قسرت و روضه مبارک سید محمد در بقعه طریقه صالحان کجور میباشد و شهر و دیار است سید محمد کجا بدید فریاده از حد هنوز گشتند و او نامه نوشته برای داعی الکبیر میخواندند داعی مردم که بخان رسیده بود باز گفته سید محمد کجا بدید فریاده از حد هنوز گشتند و او نامه نوشته برای داعی الکبیر الحنفی بن زید بن اسمعيل بن الحنفی بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد و داعی مردی بود با انواع فضائل و کالات راسته در مدینه طایفه رسول صلی الله علیه و آله مولد شده و در شجاعت و اصالت رای تدبیر ملک و آداب حکمرانی و سیاست مثل و مانند نداشت و بزرگی و کمرش تا آن درجه که روزی در آمل فضا کرده بود ابو عمر و شاعر در آمل و این دو نفر بر حسب افضلی که کرده بود بخواند و این است بدین

اذا کتبت الی الحاکم سطر انا که به الامان من الشقام لکسمک داعی بک الحکام کسمک ام ملکک بل الحکام داعی فی الحال بفرمود ناده هر از در هم بصله این و بیعت بر ابو عمر و شاعر عطا کردند الغرض چون نوشته سید محمد کجا بدید بری داعی سید نامه را بر خواند بر خروج آماده و مصمم بلکه شائق و حریص گشت و در حال جواب نامه را نوشت و قاصداً کتبه بجهت بزرگداشت چون فاصد بر و بان آمد بطول نکشید که این حدیث قاش شد و مقدم و سرخیل اینجا که بطایفه حسن داعی فرستاده بود تا عبد الله و ندا امید بود مردم با یکدیگر گفتگو میکردند و از فرود و خروج سید حسن سخن میفرمودند و سید و شید مردم آماده شور و شطحان شده اند و غنیمت گاری خواهند کرد محمد بن عبد الله بن سعید و محمد بن عبد اکرم که از مشاهیر و معتبرین آنجا بودند فرستاد و آنها را طلبید و احضار نمودند معلوم کنند مطلب چیست و داستان از چه قرار است عبد الله بن سعید بن سید خا شخود را گذاشت و بر پشت و پنهان شدند در همان زمان فاصد سید حسن زید داعی بر سید و نوشته از و رسانید این مصحفون که سعید با دفرود آمد با یکدیگر اشراکان و لایق بودند و معاصرت می نمودند عبد الله بن سعید و عبد اکرم بار و نشانی طایفه کلا

آینجا پاسود و اصفه بداد و سپان را امیر لشکر کرد و ایندو بر سر اصفه بداد و اصفه بداد و سپان
و عسا کرش جلد و لایست اصفه بداد و سپان را آتش زد و غارت کرد و چون سلمان بن عبدالله این خبر شنید لشکری از خراسان
جمع و تجهیز نمود و بکمال الجبال آمد و درین وقت داعی کبر لشکر بار خود را امر خص کرده آنچه اهلان بپایم بودند بدیدم رفته
و کمال اینها نیز راه کیلان پیش گرفته بودند و داعی خود با معدود در آمل نشسته که ناگاه از توحید سلمان بن عبدالله خبر گرفت
و اقامت داد و آمل درست نهادند از اینجا کوچ کرد و بجای اوس آمد چون با بن ناحیه رسید خبر یافت و هسودان حاکم دین
بشنید و پس از اندک زمانی چهار هزار نفر از دینامه بدید و پیوستند لهذا داعی با درو کاتب گذاشته سوار شد و منوچهر مان را
گفت چون از راه ساحل دریا به چمن رسید سلمان بن عبدالله را آماج یافته با او مصاف داد سلمان شکست خورد و منوچهر شد
و داعی بسیاری کشت و زن و فرزند و اموال و خراج سلمان را غارت و اسیر کرد چون سلمان با کمال پرستایی بدین حال با سرتان
رفت از آنجا مکتوبی به الناس تمام محمد العلوی نوشت که من و زن و فرزند سلمان را در خواست نماید و برای او فرستد چون
مکتوب سلمان بداعی رسید الناس او را قول و خواسته روی نامید و داشت و فرزندان سلمان را با شتر و نه زن و فرستاد
و در این وقت اصفه بداد و سپان بکمال الجبال پیوسته و مهاجرت کرد و داعی که بر طبع کرد و در آن خود سرخا بماند و از بار را
بجست داعی فرستاد و این دفعه از وقایع سال و بیست و پنجاه هجری بود پس از آن داعی را آمل توقف کرده با طرفین طبرستان
و دینان و کمالان شاهان نوشت باین معنی که قدر اینان با خدا مملکت با اهل بکمال الله و ستم و سوبله و ماصیحه عن امیر
المؤمنین و امام المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فی اصول الدین و فرقه با ظواهر و تفصیل علی جمیع الامم و نهائهم اشد التمی
عن اهل البیة الشیبه و مکاتبة الامم بدین القائلین بالعدل و التوحید و امرهم بالجمهر فی قولهم الله الرحمن الرحیم و با
فیهم لونه الفجر و حسن تکیه علی المیت و تراک المسح علی الحضر و بالکاف و حی علی خیر العمل فی الاراا و الاقامه و من خالف امرنا
قلبر مثا و قد مدنا من اندرنا

و در یکی از آن ایام ابو معاذ انصاری پیش از وفاتش برای داعی خواند که مطلعش این است (الله فز و ابن زید و فز)
داعی بانگ بر شاعر زده گفت بقیات التراب هلاک (الله فز و ابن زید و فز) و در حال خود را از کبر و بزرگی
زیرین افکنده سر خود را برهنه نموده و در میانک میباید و مکر میبخت (الله فز و ابن زید و فز) و بفرو
شاعر را نصیب سپیدی چون کمرند بعد از چند روز شاعر باز آمد و این ابیات بر خواند

انا معصاه لسانه فی شعر و لریماضه الیسیان منی کفرنا ما را اینم کافر بجا من طغیان امانه
باز خاطر داعی کبر از و خوشند نکردید و اتفاقا با و نفرمودند روز مهرجان که در بیت ششم اسفندار ماه قدیم دیر
شاعر آمد و قصیده گفت که مطلعش این است (لا تغل شیرو لکن بشران غره الداعی یوم المهرجان
داعی بر او اعتراض کرد و گفت چرا بکنی غره الداعی یوم المهرجان لا تغل شیرو لکن بشران تا ابتدای سخن بلایی
فهی نباشد شاعر گفت ایما التبت افضل الذکر لا اله الا الله او عرف النقی داعی فرمود احسنت ایما الشاعر
آخر الامر سبیه حسن زید داعی که در روز و شب ستم ماه رجبال رویت و هفتاد هجری داعی حق را تسلیم بجا
گفت و چنانچه او را این سخت کشید و بدادش چنان زید ظاهر کرد و بعضی را عقیده این است که مراد از داعی صغیر است

فرای ساری باشد و مشهد و مزارعی را خواست که مدفون در آن یکی از سادات جلیل القدر عظام بوده و مردم آن حوالی
 و بار بار آن مقبره شریفه را موزی عظیم می‌نامند و با الحاح در آنوقت که سید حسن داعی در چمن بود نامه از اصفهید فارین بن
 شهریار که از آل باوند ملک الحمال بود باور سپید و در آن نامه اعلام مصافات و موالات نمود و اظهار داشت که لشکری
 بمکه و معاوست ملار مار جناب داعی خواهم فرستاد داعی در جواب نوشت که اگر اظهار امانت اصفهید بمسی بر حقیقت و از شوا
 حال است باید درون تعلل و در یک مایه بپوشد اصفهید در جواب نوشت اولی آنست که جناب داعی مایه بپوشد سید دانسته
 اصفهید میگوید دروغ است و مکر می‌اندیشیده میخواهد سید را دستگیر نماید و در آن و آن سلیمان بن عبد الله ظاهر حاکم
 ساری اسد جلال و آنکه سپه سالار او بود با دست کشید و چون فرستاد که با داعی مقابله و قتال بپردازد داعی تدبیر بکار برد
 توحی بکذاشت و برکت و جان و نمود نمود که فرار کرده است خبر سلیمان بن عبد الله دادند که سید از توحی که بیعت سلیمان
 آورده و بخمال در ساری نشسته بود که سید از راه دیگر بر سر آمد و صحیحی لشکریان داعی صلاها را اسلام و صلوات و تکبیر
 بلند کردند و در هر زمان بشهر ساری حمله نمودند سلیمان که عساکر خود را بجناب سید فرستاده و اسباب داعی را بخود کشا
 چاره جز فرار بدیده و اجاره که بر پیش گرفت سید حسن داعی در شهر شدند و هر کس را یافتند کشتند و سر او را بدارن آتش
 زدند و در پیش روز خبر آوردند که برادر سید حسن را در یک کرم بکشد داعی در چمن چسبی او است بر شلمبه همان روز سپیده
 و اصفهید با دو سیاهان با دو پوسه است خلاص چون سلیمان بن عبد الله بگریخت از ساری کسیر بر سر آباد رفت و در ره پنا
 نواشت فامت نماید در بنحال داعی خواست بر آمل رود و از آنجا که مردم دیلم را غنیمت شد با حاصل شده بود هر یک از حمله
 حفظ و مراستان آن بر فرزند که انداخته خود را بمایه می‌ناسد اصفهید بداعی گفت صلاح آنست که سید چندان در
 چمن فامت نماید که خبر سلیمان بن عبد الله برسد و معلوم شود که در چه حال و کار میباشد داعی قول کرده در همانجا توقف
 نمود سلیمان بن عبد الله لشکری را با خود را برداشته مؤخره اسفلون شد در چمن با داعی و برو کشته و نهادند و لشکری
 داعی باب مقاومت نهاده فرار اختیار نمودند داعی خود شخصا آنقدر بر سر بل چمن و باستان که کشتگان و زخمیان
 عساکر او را از بل کن زانند و بعد از آن وی نیز بکشت و کبری بکام کرد و شیر محمد بن اوس از عقب که چمن کان اسب
 می‌ناخت و آنها را تعاقب می‌نمود اصحاب داعی در بیسی باور زدند و بدان زخم و ضربت جان بداد و آن فتح بر سلیمان منتقص
 کشت و بسیاری از مردم کلا در بنواقع بدست محمد بن اوس کشته شدند و آخر الامر آتش داعی با هر قتی تمام با مل آمد و
 شب را در آنجا بسر برد اما چون صلاح ندید که در آن شهر توقف نماید وقت صبح سوار شده با شتاب زانند و شب هنگام در
 چالوس فرود آمد و هزار مردم را راهالی چالوس گرفت و بملازمان خود قهق و بخش نمود و اصفهید ملک الحمال افارین
 شهریار با سلیمان بن عبد الله اتفاق کرده بر آمل آمدند بعد از چند روز از دیلمان و چالوس جمعی بمکه داعی در رسیدند و او
 از چالوس سوار شده بخواجک رفت و در آنجا نزول نمود و سلیمان بن عبد الله با اصفهید ملک الحمال بیای کشت آمدند
 داعی لاویجی و در آنجا معسکروا فامتگاه خود قرار داد و بعضی از سادات را با نفری چند فرستاد تا بر منفلائی لشکر دشمن بشن
 زبند آنها حاکم را منهدم ساختند و بسیار از اموال آنها را تاراج کردند و اصفهید جعفر بن شهریار را با سی تی از خارج
 قبل سارند و چنانچه از آنجا با خبر کردند که در چمن چسبی او است بر شلمبه داعی حضرت نموده با مل آمد و پانزده روز

انوشیروان که بزرگوار بود در اطفالی ناپره فتنه و فساد مفرده جد و جدی بکمال میفرمود و بند بر دای صنانته نایب نار بود
کارهای بی ساری که هرگز بدکار و اکتفا به امت زشت هنجار و امنای عیون و اهل لاله و با بود ساخت و برادر یوار و رفته
و این قول عدل و کار بزرگ پسندیده بود که از انوشیروان صادر شد و مردم دیدند و ببرکت آن سخی جلیل آوازه عدل و داد او
در آئینه واقعه افتاد

از جابر بن عبد الله انصاری علیه السلام روایت کرده اند که گفت آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدم یا رسول الله
ماذا فعل الله بکبری یحیی بنی خدی تعالی یا کبری چه کرد جواب فرمود که با جابر سئلتنی عما سئلت عنہ خیر یل قال سمعت ان
اسئل الله عز وجل عن ذلك فاذا التذاه من تحت العرش ما كنت اعدت بالثأر ملوکا عمر و ابلا دی نفسوا عباد ی یحیی بنی خیار
از من سوال کردی از آنچه من از جبرئیل سوال کردم جبرئیل گفت من قصد کردم که از خدای تعالی همین سوال کنم ناگاه ندا آمد
که من بنو زانم با دشمن و فخر بندگانی را که عمارت بلاد و رعایت عباد من کرده باشند چون جبرئیل فاد بخافان ترک رسد
و این جلالت برافراشت و سپاهی وافر بکار رود همچون آورد انوشیروان نامش برادر خود کوس بنوسف و او را از ماجرا آگاه و
واظهار داشت که من لشکر عرب و عجم جمع کرده ام تو هم باید آماده باشی که چون بخراسان رسم بمن بیوتد و متفقاً طاقان را بصحرا
کرده که گوشه ای بهم و از کردار و رفتار خود بشنوی آن ساریم کوس مردم طبرستان را جمع کرده مالشکری گاری بخراسان رفت
از اهالی خراسان هر فردان جنگی که آورده برهمن طبرستان را فرود و بخافان ترک نهاد و در طرف اندک مدت و زمان کم
او را منفر کرده اند و از آب بگذرانید و خراب و غلام او را بصرفه راورد و از خویشان خود بکمر هوشک نام را سبانت
خود بخوارزم نشانند و لشکر بفرهمن برد و تا نهر را که نواب و عمال صبیح و خراج ترکستان و هندوستان را گرفته با فتح
و نصرت طبرستان باز آمد و یکی را با هدا با و لغا پس نزد برادر خود شاه انوشیروان فرستاد و پیغام داد تو بچندین سال
از من بگری من بمید و معاشرت تو عاقلان را شکست دادم و خراج از هندوستان و ترکستان گرفتم در بنصورت روانا شدند که
تو اجداد را بشو من طرف دارای آشتی که سخت و ناج و خراب من بسیاری منم طرف از مالک که بفریاد و در چشم تو
خوشتر آید با خطای بود هم ناخوشی و رفاه عمر کردی ای انوشیروان چون نام کوس بخواند و گفتند و بنسبت جواب فرمود
که ای برادر بدانکه پادشاهی و سروری بفرزند می خواست خداوندی است نه منمیری سال و گری ملک و پادشاهی
همانطور که محبوب آن برادر است نزد تمام خاندان مطلوب و مرغوب است و لیکن برادران کوس را از انوشیروان بفرستاد
چنان خدا بر است بگر که میجو اهدید هدا للاله مالک الملک تو فی الملک من تشاء و نزع الملک من تشاء برادر را به
و ساوس و خیالات را از خود دور کند و بخاطر آورد که پدر بوقت وفات مؤیدان را میخواند و مشورت ملک را با خدای
بزرگ کرد و بعد از استخاره و استشاره ناج و تحت را بمن خواسته نمود و چه عجب باشد که کسری بهمن شاه کرد کوس چون
جواب انوشیروان شنید لشکر بها را است و از طبرستان رویداد برادر و مصاف داد و از قضای بختی حکم
تقدیر بدست انوشیروان گرفتار گشت و بند و خاوند بعد از چند روز انوشیروان نزد او فرستاد و پیغام داد که فرزند با
در دیوان حاضر شوی و در حضور مؤیدان بکام خود معترف کنی تا حکم کند برادر تو بر دارند و گاه تو را بچشم و ملک تو را
باز آید و اگر نام و گرفته را بدانی آن برادر بسیارم کوس در جواب گفت مردم را خدا را ازین ملک بهتر میدانم که

لکن هیچ این است که داعی صغیر لقب حسن بن قاسم حبیبی است محمد بن زید را داعی صغیر میگویند و بعد از محمد بن زید داعی الی الخ ناصر الحق ابو محمد حسن علی از اولاد عمر اشرف بن امام همام امام زین العابدین علیه السلام و روح گردنا بعد از ظهور الناصر بالله جعفر بن محمد بن حسین الحداد از اولاد عمر اشرف و یک سادات عظام سپری شد و نوبت این سلسله با آخر رسید و لکن داعی عمرانی دعاذ الی الله دستخوش انقراض و زوال گردید این بود تاریخ ظهور و زوال اعیان و آمد و شد سادات عظام و حاکمان طبرستان و مازندران و مضافات اینک میریم بر سر نگارش سیر ما و لایق بمالک بنوف و یاری

مالک الملک علیه السلام علیه السلام

ارباب خبر اصحاب رایت و نظر داشتند که اختصاص ملوک باوند بولایت سواد کو یا جبال شروین بیش از سایر طبقات حکمرانان طبرستان است و جبال شروین داخل در گوهستانها می باشد که بواسطه حکمرانی در آن گوهستانها این طبقه را ملوک الجبال نامیده اند و اسمی که شروین بر سر سواد کو نهادند و مشهور شده از این ملوک بوده قدمت این خانواده و اصالت این دودمان مورد اجماع مورخان و محققین اسلام و جاهلیت است باو که بنزه ابوالبشر و اول شخص این سلسله بوده از شاهزاده ها ساسانیان است و لفظ وند آنچه از موارد استعمال آنست شناد و معنی میشود و میگردد در لغت ها و بو زراد ایران عموما باو میگویند که گوهستانان آن نمایی که مخصوصا کلمه گوهستان است سنان که در سالی حوالی اعلام و جلال هر دو در مقام شاد و شادمانی یافت میشود مثل الوند و بنهار و د و ماند و د و آمد و د و میل و گوند و بر آن و د و د و یس و گوند و غیره و غیرها و حد و د و د اصلا با این اشتقاق مطابق است و از این بیان محقق میشود که ضبط صحیح در اخط باو و د و د است و نه تخفیف و تخفیف خوانند و تخفیف است زیرا که هم نام باو مشتمل بر او می باشد هم کلمه د و د است که در گذشته باشد خلاصه حوالی ملوک باوند از ابتدای حکمرانی آنها و آمدن باو بر تاج طبرستان و منصب شدن او بسلطنت این سالمان و اجالی از اخبار و احوال اولاد و احفاد او در سواد کو و سایر امکنه از ولایات طبرستان بموجب فشارش مظهر الیقین انار الله برهان که تقریر ملوکانه هیچ و ضبط آن و فایده و سواحه نمود ما ز فراری است که در ذیل مکتوب میشود

میراثار الی سیر ما بدو در باب آل باوند و ابتدای حکومت ایشان و جهت بنده آنها را ملوک الجبال میگویند و در تاریخ نگار سلف چنین مکتوب است و تخفیف این حکایت از تالیف مولانا اولیا الله آملی الحرم نقل شده که پادشاهی طبرستان را بهر قباد بن فرزد که پدر و نو شیروان است رخا ندر جسته شاه مانده بود چنانکه شمه از آن قبل از این گاشته آمد و چون چنانکه عادت تضاریف زمان و گردش دوران است سبب انقراض و زوال ملک نظامیه فراهم آمد قباد از این وضع و حال آگاهی حاصل شد بدین که برین سر خود کوس را با پالت و ولایت طبرستان فرستاد و کوس مردی شجاع و باهمت و نو بعد از آنکه اهل طبرستان را با او آشنایی پیدا آمد و در حقیقت بر کار و وقت کوس عظامه رفت گردان و در این طبرستان همه خواران از ترکان خالی ساخت تا اتفاق افتاد که در عهد قباد در یک بنای عظیم بنیاد گذاشت و مانند بلبلین چندان و سوسه و بلبلین یکا در بد که قباد از سر حواله داد و بد و گردید و در یک در باب باخت احوال و از قباد و واسطه از مزج خلایق به انداز شکی و کوشش میکرد و با سبب اظهار قباد مقاصد الهی و خالاک قاسم خود را هر چه میبایست و گاند از پیش میرد

آنجا ببادت منقول گردید و اینحال نرگان از طرف خراسان دست تقدیر و طاوله را از گزند و از جان غریب عریسم
 که عساکر اسلام متصل حمله نمودند هر روز ناخت و ناز در کار بود اهل طبرستان از این وضع و حال تبتک آمدند و مالک
 گاو باره نیز هر یک دو قتیته از طبرستان حکومت میکردند بزرگان طبرستان و عیال و آسایان اتفاق کرده گفتند که ما را
 پادشاهی یا اصل و نسب کرامت و حسب یا بد که از تعجب و طاعت و عار نداشتیم باشیم و گریه و بیهوشی و این چنین گویی
 کجا باشد هر چه در پنداب خوض و خیال کردند جز با و کس به یکنیامند حمله نزد او رفتند و ماجر اعرضه بکردند و مسلمانی با یکبار
 نداشت و انکار می نمود زباده از حد الحاح نمودند آخر الامر اذنی شد و قبول کرد بشرط اینکه تمام اهالی طبرستان از مرد و زن
 بیکدیگر پرستاری و حفظ دهند و حکم او را بر اموال و دما بخورند و فاند و واجب الاطاعت دانند مجموع مردم طبرستان باز آمد
 و بموجبت و خط دادند و مطیع و فرمان بردار و ستدند با و از آنکه به بیرون آمد سلاح پوشید و سوار شد و در زمان طلی
 ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرد ملک مظم شد و اهل مالت آسوده گشتند بعد از آنکه پانزده سال از پادشاهی وارد
 طبرستان گذشت و لاش نای در قصبه شادرام با چهار مان که در آن وقت معروف بشا و مان بود خوشی میراث و زود و بعد
 و ناجوانی و مرید و اهلک نمود و از خاصه عام اهالی طبرستان برای خود بقیه و غلبه بیعت گرفت و بیکدیگر پی برداخت و هشت
 سال حکومت و ولایت او در طبرستان طول کشید و از بار و کوی و کجی مانده بود سرخاب نام او و مادرش در فرزند و از امور کشی
 و در خانه باغبانی بهمان شده بود که در همه ولایت خواهی خواهی و لاش را اطاعت می نمودند مگر مردم کول و روزی هر کسب
 اتفاق یکی از آن مردم که خرداد حسرت نام داشت سرخاب زاد رخا نر با غبار دیدار داشت و یافت که بزرگ زاده است چه در
 سیمیا و شاهزادگی بدید می شد از پیش پسر پسر سرخاب از اظهار مضایقه داشت خرداد زباده از حد الحاح کرد که ما سرخاب پسر
 از روی کار برداشت و خرداد را و از ایش ناخت و چون اقیان کرد شاهزاده و پسر را و میباید تدوی با مادرش پسر پادشاه
 به کول برود و مردم آن توابع و در سرخاب جمع شدند و اهالی کوه فاردن نیز با آنها پیوستند و ناگاه بطور بیخون بر سر کار
 ناختند و او را گرفتند و بنم کردند و سرخاب را بر فرزند پادشاهی نشان دادند و بالایی که فرزند پادشاه است و با بان طلعه
 کوز بجهت و قصر و گریه و میزدان ساختند و آثار آن بینه و زود در میان بیست و پنج و نمودار است خلاصه از آن تاریخ نا
 قتل ملک فخرالدوله ابطایف که آل با و و اولاد سرخاب باشند را متحد و حکم را بدادند و اگر چه خصم و مهاد و مهران
 آمد هیچ وقت حکومت یکی از این خانقاده بیرون نرفت و منزع نشد و همیشه والی کوهستان و سواد کوه و غیره را بودند
 اگر آنجا نداشت ما زید زن آن پنهان نبود اما جبال را که سواد کوه هم جزو آن بشمار می آمد اما در تصرف داشتند و
 بهین جاست که آنها را ملک الجبال گشتند و گاه میشد که سادات و گاو باره و فاردن و دبال و آل بوپه و آل شکر
 بر آنها چیره می گشتند و خلفای بنی عباس لشکر بولایت آنها میفرستادند و بنی آنها میکردند اما طاقت غلبه ایشان نبود
 در رخا پادشاهت روزگار گذرانیدند تا روزگار ملک الجبال اصفه بدشروین بن سرخاب که کوه سواد کوه و مصفا
 آن با سم او موسوم گشته و جبال شروین نامیده شده درین عهد و نداد هر ضربا ملک الجبال اصفه بد عهد بست و تمام
 اعیان عرب را بر و اسلحه جنگ از ولایت طبرستان بیرون کرد و آن اعطای برای اصفه بدشروین مصفا شد و او بر
 از آنکه سلطنت و پادشاهی چلو س کرد و نداد هر ضربا صاحب الجبلش معروف بود و فاردن بن اصفه بدشروین که در آن

و متضاد صد و هشتای حرکت کشته همان با نشان بسیار بی فتنه و امیر سنفردی وضعی که آنرا از این میخوانند و فرود آمد اصفه
 حسام الدوله پس از وفات و اختلاع از ماجری کلاه سپاه بر سر نهاد و بر دروازه ساری با بیستاد و گفت بهای الناس
 ملائید و آگاه ناستید که این شهر را آن بسیار است که امر و فرمودی جمله بر این لشکر غایب و آنها را شکستند و اصفه حسام الدوله
 اصفه بد از سیر یکی از پسران خود او بود چنانکه در جواب این گفته فرزندش نجم الدوله فارغ گفت آنکس هم این گفت و در حال
 دروازه را باز کرده بیرون رفت بعد از آن دیر بکری فتح الدوله رستم بیرون رفت بعد از آن فرامرز از این شهر زاد باغی لشکر
 خارج شدند و اصفه حسام الدوله با یکجری با بی از راه سنفردی ساخته بود و او را از اسی که که چون روز مضار رسیده
 نور قنای بنای استعالی را گذار و یکجری از لشکر از سنفردی برگرد و جدا شود و بلا زمان اصفه بد حسام الدوله پیوندد تا
 کسر سورت امیر سنفردی از جانب برای العین مشاهده کنند و این میجو حوض صنف سنفردی حسام الدوله با سرتیون
 فی الحضره نوبت که در بار و پیکار رسید و سواران بچولان آمدند و بای فرود و در گذار شدند بکری و موجب مواضع فرود
 با تبعه خود از همراهان امیر سنفردی شده بخدمت اصفه بد حسام الدوله آمد و این فقره بر شوکت وصولت اصفه بد فرود
 از حشمت امیر سنفردی است مردان کارزار مشغول کار کشید نجم الدوله بسنفردی کرد و بیشتر آبدار و نیزه عازر گذار و مار
 از روز کار لشکر را بر او بر آورد و جوی از طرفین کشید شدند مفارن اینها در پشت و مکاه آبدار بود که مرغابهای بسیار
 و کلنگهای بسیار روی آب با ریش سنگ بود نزار فراد و عو غای مجاهدان و مبارزان مرغان را با چا پر و از کرد و آواز
 برکت میدادند لشکر امیر سنفردی بر مصور بودند که فتون دیگر است و بید دستم میآید و وف بر ایشان غالب آمد راه فراد
 پیش که نجم الدوله ایشان را قهقه کرده اکثر ایشان را دیکه بود و بسیار بی نیز بکشت و جمله تکا کلام را را لشکر را
 اصفه بد حسام الدوله بکشد و دروهای آنها را سپاه کرده بگرد کرد و بایدند بعد از آن داغ حقد و علی را بر بدنی آنها
 نهادند و امیر سنفردی از آن هر یک و فراد راه درگاه سلطان محمد بن ملک شاه سیلجی فریاد کردند با صفره ان رت

کشته عیان و شکسته کسر نه کوس و نه خوف و نه پاد و نه سر

و چون محضرت سلطان محمد مقام یافت که با اصفه بد حسام الدوله و کسان از این راه بر نتوانیم آمد و چاره کار آنها
 مختصر است با اظهار لطف و مرحمت سلطان محمد داشت که راست میگوید یکی از نزد اصفه بد حسام الدوله فرستاده تا با او بیاید
 کند که سلطان با امیر سنفردی سنور العمل نداده و نگفته بود که با شما ایجاد له و اتحاد به غایت بد اینک کار نیست و رفت و گذشته
 ما هم از گذشته گذشیم و آنرا در دل گرفتیم اما اگر اصفه بد هم رضای خاطر ما را جوید باید یکی از فرزندان خود را نزد ما فرستد
 تا با ما همراه و در حضرت باشد و این فقره اسباب و ثوق عیان و ارکان دولت به اصفه بد حسام الدوله کرد و اصفه بد رجوع
 گفت من قبی توانم فرزند را محضرت سلطنت فرستاد که سو کند با دغا بد که با او بنایت و حرکت رفتار نماید و خولگی کند
 سلطان محمد بطور عمد کرد و سو کند خورد که بخیر لطف و لطف کاری کند چون اصفه بد حسام الدوله از جان سلطان
 اطمنان حاصل نمود با فرزندان مشورت برداشت و گفت کدام یک از شما ازاده و فنی را از بد نجم الدوله فارغ گفت چون
 لشکر سلطان را من شکست نام بر محمد و توانم اعتماد نمود و ممکن است دین من انفسهم را بسا دوار و چشم آید و علامه الله
 علی قول که در گفت من حسام الدوله او را با کفران سوار و بکفران پاد و هشتای حرکت نمود و از راه سمنان روانه

و در آنوقت محمد خان ترك برای تقدیم دست اندازی به مالك سجری بجا آورد و چون آمده بود سلطان سجری لشکری بجهت فرود عیار به محمد خان میرفت علاوه الدوله موافقت کرده و خدمت سلطان سجری و براه نهاد و فرستاد و آن کار مهم را انجام دادند بعد از آن موکب سلطان سجری با اصفه و علاء الدوله بمیر آمدند

در آن زمان نجم الدوله فارن بالشکری را استدعای مقبله افادت داشت و حسام الدوله شهریار نیز با مرند و خود همراه بود اتفاقاً در همانجا بیمار شد و داعی حق را لبثت بجانب گفت نجم الدوله بعد از وفات پدر و مراسم عزاداری او از بجان خاصه کمال بدو و مقربان او افتاد و آنرا لایزال هر روز بکشت و از این جهت ولایت شیراز را که بدو و بنا بر این و خیریه را گذاشت تا جبری نکند که نجم الدوله هم دهان سرزمین بیمار گشت و از حالت خود دریافت نمود که این مرض بجان بدو میرسد و عود صحت متعسر است پس خود رستم را بخواند و گفت بدان و آگاه باش که اگر از در مر علاء الدوله علی کز خراسان نبود کسی با تو کاری نداشت و مانع حکمرانی تو نمیشد اما حالا کار فکرت مشکل است من میبایم مردم بهوای علاء الدوله دستار بومی بیک شدم و روی بومی بنما بپندم ترا داشت که نا او بشهر بار کوه رسیده و از حال آگاه شده او از مردم بخت ستانی رستم چنان کرد و تمام مردم شهر بار کوه را طلبید و نا بدست در حال چنان بود از آنها بخت گرفت چون نجم الدوله فارن در گذشت و علاء الدوله از فوت برادر جبردار شدن از سلطان سجری اجازت خواست که بطبرستان آید و آن ولایت را تصرف نماید اما سلطان سجری نیز در آنوقت چون بیمار بود او را اجازت داده و علاء الدوله حرکت کرد اما از اینها صافه همد رستم بالشکری را به خبر داد و روی فک و در قصر و دیگر احوال فامست انداخت و آن ولایت را ضعیف نمود و اصفه بد فیر و از بخت بنای باغیگری را گذاشت و بر اصفه بد رستم غاصی شد و اصفه بد نیز در گذر برادر کوچک علاء الدوله و نجم الدوله و اصفه بد بهرام ابن شهریار نیز از این خود سر و خطبان برافراشتند اصفه بد رستم بر امیر باکا انجدار کولالشکری داد و سپاه و شربن کا و سر و سپهر را با او بدفع طاعنان فرستاد بعد خود با فاشونی سر را بآمد و ابو کسر نیز ز علاء الدوله رفت و علاء الدوله بفرموده امد اصفه بد رستم رسولی نزد عم خود فرستاد بپایام داد که ملک و ولایت از بدو من بود و من بپیدا میباشم در بنوعی حکمرانی مرا برسد نیز رسولی با محبت و هدا با اصفه بدان بدو بار سلطان محمد کسبل نمود و از عم خود شکایت کرده گفت بر آنست که حق مرا غصب نماید سلطان محمد یکی از نو علاء الدوله فرستاده اهر فرمود که بدو نگاه رود تا میان وی و برادر زاده اش اصفه بد رستم ولایت را فاش کند علاء الدوله امثال حکم را بحضور رفت سلطان محمد یکی از نو اصفه بد رستم روانه داشته گفت تو هم بخدمت شتاب تا میان تو و عم تو براسی و درستی حکم شود رستم زوفت و سر پیچید و چون سلطان این خبر بشنید منگو بر ز و بر غش از خوا بر و بعد فرستاد تا اصفه بد رستم را از شهر بار کوه برون آید اصفه بد رستم بنگنه کلید شد و بنای دفع الوقت را گذاشت سلطان محمد علاء الدوله را بخواند و خاتم ملک را بدو داد و خاعت بخشید و روانه اش نمود چون بر و عم رسید اصفه بد رستم از آنجا خبر یافت و بجهت خود را بلسکر گاه سلطان رسانید و برادر و امناي حضرت گفت من به علاء الدوله بدو ان حاضر نمیشوم علاء الدوله را باز احضار کرد تا از فضا بدان تا اتمام اصفه بد رستم بیمار شد و در گذشت و بعضی در سبب فاش و گفت اند خواهر سلطان محمد که منگو بدو را و بود و بعل و غبت نمود که در حاله نکاح علاء الدوله در آمد

ستند برادرش علاء الدوله از طبرستان بپرسن دفعه وضع حرکت را باید شرح حسام الدوله تعجب داد و طریقی محکم و
سلطو را پیش گرفت و هرگاه خواهم دیدی سو سو ساو که ممکن بود یا ملازمان و خدمتکاران پند میکرد و با صبر از هر چه شناس
میگفت باید خطبه سکایسم میگوید بدو رش با این معنی را میخواند و در وقت سال عمر حسام الدوله شهریار را میخواند و بیخبر
بود که هر روز بر بجز میاید و از فرزند ناپدری ترک باد شاه می نمود و بجز مد پیمان بر آمل رفت نجم الدوله فارن از عقب می فرست
در پیش روی او زمین بوسه داد و در پای حسام الدوله افتاد و زاری می نمود و آمل اس کرد و او را با ساری باز آورد اما عجب
آنکه باز همان افعال ناپسند ظاهر میسر میسر و ازین دوست که گفته اند

خوی باد که رطوبتی که نشست
زود نابود مرگ از دست

باز حسام الدوله بنات آمد به هوسم رفت و بر آباد نمودن آن قصه بر داشت و مکرّم ديلم و گجل و در او جمع شدند بعد از
مقوله حسام الدوله شهر را بر پا داشتند بچشم الدوله فار بن خبر اسماعع نموده نزد قاضي آمد و سپيد ناصر كبير عليه الرحمه
رفت و از آنها خواهرش نمود که بخدمت حسام الدوله شتابند و اظهار کنند که آب هوای هوسم سازگار نیست و همان
علت فاشی شده بخانه آّب و هوای آمل که سازگار است بنا بر این درخواست که حسام الدوله باین شهر مقارن فرستد
قاضي سپيد ناصر به هوسم رفتند و حسام الدوله را راضي کردند باینکه بر آمل آوردند بچشم الدوله فار بن جبریده بخدمت
پدرش ناصر دگر بایر و یافغانه و بوزش بآمل آوردند حسام الدوله را راضي باینکه بآمل آورد

دوین تاریخ سلطان محمد را بدیو بود پس کوه که موسوم به سلطان احمد و فی النجفی معروف به میر سنقر کوچک است
ویری فرستاد و حکمرانی و لا باثری و طبرستان و مضافات را بر عهد کفایا و اکتا شنا ماه را بپای حکومت واکه
سلطان محمد بر اصل میر سنقر استاد نجم الدوله فارغ نمیکند و آنگاه اندوکاری بکند میر سنقر کوچک دانست حال او هم
مثل ارباب حکومتیاد بکمر خواهد شد دفع این محضه ندیر را صواب آن بدید که یکی از نوزاد علاء الدوله فرستاد و پیغام دهد
که اگر نزد پسر سلطان آتی هر چه مراد و مقصود باشد حاصل خواهد شد و لا بائست اصل و طبرستان را بنو خواهد داد چنانکه
و علاء الدوله نزد پسر سلطان رفت و پسر سلطان چارو را که برادر کوچک سنقر بود همراه علاء الدوله کرد و لشکری هزار
یا او فرستاد که با نجم الدوله ناز و مصاف دهند و او را از میان بردارند این خبر بحسام الدوله شهریار رسید قشون جمع
کرده به لال آبادان که بعد از معروف به کرد کلا شد آمد و برای علاء الدوله پیغام داد که در حیات من بچاک برادر
آمده من هنوز ندانم و لا بائست از آن من است که مصافقت با شما خاضع است آمده ام بیا بمیدان علاء الدوله در جواب
بدید گفت با عرض کنید من بنده توام و از حکم تو بخلف عین فایم اگر میرضهائی بر کرد بر میگردم بحسام الدوله گفت بلی باید
بر کردی تا من بمسم با برادر خیال حال و جمال نمایم چون من زنده باشم خود میدانید هر چه میخواهی میداد با هم بکنید

علاءالدوله فرمان بدرا امشال اعطوده در حال بازگشت و در آن زمان و هنگام نیر سلطان احمد پسر سلطان محمد وفات
نمود و بمحمد الدوله فارغ عرصه بحضرت سلطان محمد نوشت و از برادر خود علاء الدوله شکایت کرد که سلطان کجی از امر او
فرستاد و نامه برادر و با هم صلح دهد علاء الدوله چون خبردار شد گذاشت و از خراسان پیش گرفت و در سلطان خراسان
و دست او را در خواست و قبول کرد سلطان بخیر با پدر الوصف بنویست علاء الدوله بدعا و حرکت و از این خبر که

شاید خوشی داد و گفت پدرم با تو خوب نکرد بلکه بد کرد من با تو یکی کم و در فدا را و در آنلا فی مقام و عتبه خود را بزنی باو
داد و بایر و سکنه لشکر را شریک ناخنده اجازت فرمود که بخانه خود رود اصفه مهد علاء الدوله روی بطبرستان نهاد و فرامرز
مهر پاشاه لشکر و بی که سلطان در کینه داشت با ششاد حسن خلاص کرده ملزم رکاب نمود و با خود حرکت داد چون بایلو خوار
رنگ سپید و هزار مرتبه طبرستان را بدو سپردند و فرامرز را سرزاده او که از سمنان کمر بپزند و ملحق گشت و اصفه مهد علاء
اورا مثل شربند خود عزیز داشت و بر از شرف و آنگاه از آنجا هضت کرده بروی آمد و فرامرز را که در بی در خلعت داده
بر لکه رود فرستاد

مقارن اینحال اصفه مهد هجرام لشکر جمع کرده که با اصفه مهد علاء الدوله برابر بی مقاومت نماید اصفه مهد علاء الدوله
متوجه فاعله کوزا که در هزار چرسه سکنه شد تا ازین راه مستحق نماید اصفه مهد هجرام یکی را نزد سکر و فاعله فرستاد و او را
اعضا کرده بر آن حالت که فاعله را بدست ندهد و تسلیم نشود در اینحال امیر ایسی لیور و اینحال معلوم شد یکی را پیش اصفه مهد
علاء الدوله که سبیل ساخت که مرده و هزار جمع کرده ام و سر کرده بود و پیش نشسته با یکدیگر بنشیند و سرها کرده اند تا
آیند با یکدیگر باد و سحر و افعال اصفه مهد کرده سکر اصفه مهد علاء الدوله متوجه آنجا حرکت شد و دیگر گاهی که بیو که
در راه و راست و پس امیر ایسی بنشیند و در راه و میر و بی و پس از آن روز در ماه که در نور و زیادت بود در کتا
با آمد و در راه و همی اصفه مهد علاء الدوله که نزد سکر باران سکر و تاد و او را از نو خود بدین جواب غرور داد
و در آن زمان فرامرز را به نام دام داده و دیو پسر و در آن زمان فرامرز را با نام دام را با لشکر بنشیند و با اصفه مهد علاء الدوله و فرامرز
با یانه کند نفر جنگی یکی از کفج و یکبار در ندامت که کند یکی را که در آمل بود با امیر و فاعله که فاعله را از داشت و متحد
و در پادشاه مهد شهریار که عمر زاده اصفه مهد علاء الدوله با شدن بنی با جمعی بنشیند و رسید که و در پادشاه مهد زیار نور
علی بنای و نیز با بنی سعادت مستعدا کرد و پادشاه در هر سران و وزیران و آنرا که نام اصفه مهد علاء الدوله داشتند و در بعضی از
اصطفا و کلایت طبرستان ایشان را زنده و در اهری و اهری و اهری و حکومتی بود و پس از آنکه اصفه مهد علاء الدوله را در قیام
شهر و از سعادت های بزرگ خوانده سقلم ساختن بر کباب و ملین شدند و میاه ها نمودند و بنام اساطیر خویش را در این احوال و شوی
هر که اگر در کا و خواست غریب نتواند کسی که خوار کند

بعد از آن فاصد سپید و خبر داد که فرامرز با هجرام اتفاق کرده چون کار آمل و دیوان پیر ناخنده بای فاعله کلپان رفتند
و میخیزه ها ساختند و دو ماه آنجا نشستند آخر الامر هجرام از بزراد خود اصفه مهد علاء الدوله را زنها و خواست و امانت
طلبید و گفت سکراری بفرستند تا فاعله را با و تسلیم نماید اصفه مهد شریک بکوت نام را بکوتوالی فاعله فرستاد و از بی فاعله بفرستاد
چون شریک بکوت فاعله رسید هجرام او را بگرفت و یکست هجرت که این خبر به اصفه مهد علاء الدوله رسید زیاده از حد و
دلالت و مناسفت گشت چه شریک بکوت را بندهای کار در خدمت اصفه مهد بود و بنکوها نشانی بنمود خلاصه علاء الدوله
سوگند داد که که هجرام را بقضا صوفی نلافه شریک بکوت بکشد و گفت جز این چاره نیست و پس اصفه مهد که شاه عازری نام داشت
در بنوقت هنوز کویت بود با کالیجار بن حکیم کولا و بیج بجوای فاعله کلپان رفتند و چنان اسباب محاصره را فراهم آوردند
و راه آمد و شد را بر فاعله کلپان بستند که مورد اینحال دانه بردن نبود هجرام خواهر خود را پیش اصفه مهد فرستاد و التماس

لها اصفه بد رستم را زهر داد و هلاک کرد و العلم عند الله در هر حال حسب اصفه بد رستم را در اصفهان بجا کردند
و چون او در راه بود را بزرگواران را خبر رسیدند و پس از اجرای رسوم عزاداری اصفه بد رستم سلطان
نخند چند نفر کاشت و گفت گذارند به اجازت حضرت سلطنت و بیرون رود علاء الدوله این خبر بشنید و بفرستید و در روز
آزمایش را بهمانه شکار سوار شدند در حال موکلان بعضی سلطان محمد رسانیدند سلطان فرمود او را باز گرفتار کنند و در هلیز
سرای نشاندند تا محققه بنده نمایند اما مقارن آنحال سلطان را در قتل خویش گرفت و بجهت راحل بر کفش علاء الدوله کرد
گفت او را کشته اند و ریختند یادند که در حرکت و سکون خود بخنار باشد هنوز علاء الدوله آسوده و آزاد نشد و تیغ چند
که پیش هم با او بدیده کرده بودند بعضی سلطان رسانیدند که جمله راه شهر را در کوه بدست ما میباید شد اگر لشکر فرستیم ما میرویم
همه را مستخلص کرده بضرورت کاشکان حضرت سلطنت دهم سلطان محمد در سینه فشوفا با چندین سرباز قابل چهارهوا آنها
ما مور نمود

چون خبر وفات اصفه بد رستم بشهریار کوه رسید اصفه بد بهرام که در بنه داره کلان بود تخریج نمود و شتابان بسای
رفته در آنجا پناه جست و فرامرز این رستم بخلاف و برخاسته و هستان را به تفرقه خود را آورده و در میان آنها زد و کوب
شد و بهرام در عوی کرد که مرگ سپهسالار برادرم علاء الدوله ام آنچه میبکیم برضای اوست آخر الامر فرامرز این رستم مغلوب اصفه بد
بهرام و منه فرستید چون علاء الدوله از این واقعه خبر داد و گفت که گفت من بهرام را ندیده ام و با او هیچ نگفتم و می
منافراست میترسم اسباب خرابی کار را فراهم آورد و بعضی از معتمدان خود را با اسم جلو گوی پیشه براده کوه بهرام هم یکی را
به همان نزد امیرای سلطان محمد روانه کرده گفت برادر من میفرماید نزد شما نیام و فلاح و حصول را حفظ و حراست نماید
امیرای سلطان چون این حرف شنیدند گفتند راست میگوید و فرزند از راه هزار جیب بسیار می فرستد و برای حضور سلطان
فخما می نویسند که ما فلاح کینه خوانان را مستخلص نمودیم اگر سلطان را ولایت طبرستان بسیار بد فرزند است که علاء الدوله
بنده باشد سلطان هم بگفته آنها وی را احبس نمود و برادر دیگر او نیز در محبس با او همراه بود علاء الدوله گفت هر
غم خود نیستانده برادر را در محبت و بیخ ندارد چاره جرم و گاهی نیست اما از آنجا که در بنار او حوادث و سوانح عجیبه
متوالیه است بر غش که سلطان محمد ما مورمان ندان کرد همان روز و در عقب خود ناخوشی خان طاری گشت و چندان
اما نش نداده بمرد و سلطان خود نیز بعد از چند روز بد با و آخرت شفاف و راه چهار یک بیکر بگوید بلی

همی تا بگردان کشتی چهار تارادگر گون شود مشیری

لشکر که در زمانه دران بودند ناچار کوچ کرده به تنکه کولار رسیدند شهر آشوب سونه کلان که مردی بزرگ و پهلوان
بود یا مردان کار و با اتباع کاروان خود بیامد و تنکه کولار را گرفت و در کهن لشکر بان سلطان که با بر غشهای از ندان
آمده بودند نشست آنها چون به تنکه فرورده رسیدند با باران خود بر سر آنها تاخت و آنچه جمع کرده و گرفته از ایشان
باز پس گرفت بعد از آن آنها را راه داده تا بر رفتند

مقارن آنحال خانی بعد از سوانح مذکوره سلطان سحر خای سلطان محمد مالک تخت و تاج سلطنت گشت و محمود پسر
سلطان محمد را اصفه بان دارای تمام بهرام حکمران کرد و اصفه بد علاء الدوله را بخواند و بهرام کاملاً به خواسته بنگار

لنگری از سیاهان طبرستان و دیگرگان و لاریجان و رویان گرد آورده و بتدریج آمد و بخندختی و بهرام را از آن حال
خبردار کرد. ندانستان با اخراج بمقابلت و مقابله آتش صفه کد علاء الدوله چون بدید بهرام و خندختی از کابر رجال و مستعد
قتال و حدال بسیار شد پس خود شاه غازي ستم را با قشودن به منقلب فرستاد و شاه غازي چون شهر نرزه را با بطلال و
دلاوران برفت تو کفنی از غایت میل بدشمن و لشکر کشتی بجز و سی می رود

چو مرد بر هر خویش ایمنی دارد رود بدیده دشمن بحسب پیکار

و در آن وقت که شاه غازي ستم در میدان صاف جولان میداد پدرش علاء الدوله اصفه بداد بنال دیگران شد اما
نارسیکه علاء الدوله ستم آنچه دستم باید بکند کرده بود و اکثر دشمنان و مخالفان را تا شمشیر آبدار آستینار بجای هلاک
و باران کند و بعضی را نیز بکشتن نموده و آخر سخن آنکه خندختی و بهرام راه همدان پیش گرفته لشکر بکشت برق و باد دیگرگان
رفتند بعد از آن اصفه بد علاء الدوله بگویند خندختی و بهرام داد که باید بهرام را بر سپاری که به بار آمده
جنگ باشی چون این بهرام بخندختی... بدین راه سپاهی فراهم نموده آهنگ جنگ اصفه بد علاء الدوله کرد اصفه بد
انها را نموده قشون دیگرگان کشته اند و از راه شهر راندن دشمنان رو بر و کشتند و بنای سپهر و آوین را گذاشتند و خندختی
چون از استعداد ندانست که از عمده منافات برآید باز ضمن اضرار برقرار اختیار نمود که کرامت میدان نال در زبان را
گرفت و عدله کثیر از آنها کشتند و خندختی از نایبانی بخوار رفتند از آن هم نواهی اکاف و لایست طبرستان
مخالفان بی اصفه بد علاء الدوله را شدند و اصفه بد را که آتش بر ملک میرود حکومت سپرد و از هر جهت تمام احوال
داشتند اما از موک سلطان میرمنوچه عراق کرد بد و از مبارزه راه بگریختن اصفه بد فرستاد و بهرام داد که تا بدو آید
اصفه بد تا به تبه حرکت میداد اما از سبزه از سمنان که سینه بد اصفه بد از راه رعبه غارم شد لکن در بنوقت باو خندختی
که برادر زاده سلطان میرمنوچه در روی بد نگاه اعلی آمد و خندختی که در یک و نهار در سر بیخ کشت و قشونش را اصفه بد علاء الدوله
عالمت سمنان کرد بد اریه المود کت نمود

با بد دانست که شاه غازي ستم را پس بود موسوم و معروف به اصفه بد علاء الدوله حسن دین او از نزدیک فرستاد
و گفت من تو بکرده ام و خدایا شک و تقوی دارم چنانکه در کارم علم شد و آداب دین می آموزم فلحنه دارا را عسکدار
که تا زنده ام عمر خود را در آن بگذرانم ایندا شاه غازي معتبر شده با پس معنی را این غیبت آخر الامر خواهم بخوانی فلحنه
فرمود و ابد و اگذاشت نیز کو تو ای که مناسب بدو صلاح دانست بقلعه دارا فرستاد

هم در آن روزگار خوارزم شاه بولایت گرجان ناخست از شاهپیران زمان دینم بود جامه بکرفت و دیگرگان حاکم توقیف
نمود ستم کو جامه و بیک بختی یک و باعی بر صفحه کاغذی نوشته برای شاه غازي ستم فرستاد فی الحقیقه برای اسخا و
بد و نوشتل کرد بد و آن را باعی از فرار دبل است

بی هیچ خدائی و بی هیچ گناه خوارزم شهم بند نموده است ای شاه

در باب مرا و گریانی ناگاه کوین که در بیج رستم است الله

چون این و باعی شاه غازي رسید و بخواند بی اجازه و اطلاع بد سوارا سپید باد پیماشده از آرم بر اسفل باد رفت

و در خواست عفو و بخشش نمود و استدعا کرد که لشکر از دور فاعله بر خیزند چون خواهر آمد بیای اصفهبد علاء الدوله
 افتاد و نضرت را از حد تقریر بیان در گذشت اصفهبد مامور را میبذول داشت و امر فرمود از پای فاعله بر خیزند
 چون برخاستند فاعله کبان فاعله را سپرده راه رود بار کار فرزند را پیش گرفت بطرف نماوند رفتند و از آنجا بجان شمشیر
 و در شهر روی بسطان بچو و پیوستند و در بنوقت میان سلطان محمود و سلطان سنجر خلاف و مخالفت در کار بود سلطان
 سنجر خود با لشکر خراسان روی عراق نهاد و یکی را نزد اصفهبد علاء الدوله فرستاد و اینها نمود که با ما باید متفق و متحد
 باشی و بجزرت تسابی چون اصفهبد با سلطان محمود عهد مودت و اتحاد بسته داشت بمعاذ تنگ سار که از زانند و بعد
 سلطان سنجر بمادر رفت نکرد سلطان سنجر با همان عساکر و مردان حکم خراسان در هفتاد و پیران هزاران با سلطان محمود
 داد و او را بیکسنگ آنگاه آهنگ رفتن حرور و دعوی از میان راه یکی را نزد اصفهبد علاء الدوله فرستاد و پیام داد که
 در عراق بمکر ما بنامش و در آنجا مرا همی و موافقت کردی اینک تکلیف تو این است که بجزر اسان آئی و بطلب را بجا بیا
 نشماری اصفهبد در جواب گفت من بخورم و علت نفرس را رستم فرزندم را که و بچند من است متحد و سده سینه سلطنت
 میفرستم و فی الحقیقه فرمود اسباب فرزندش را فراهم آوردند و روانه اش نمود رستم در نظام بسطان سنجر رسید
 و چهار ماه در بنیابور بماندند و سلطان سنجر با رستم خاطر خوش نکرد و طرف المقات سلطان شدند و هر روز شکا میکرد
 تا آخر الامر سلطان سنجر رستم را با کراه از بنیابور معاودت داد و فرمود در حال خود اصفهبد علاء الدوله با آمد
 بدرگاه ابد اصفهبد که اگر سلطان مرا میخواهد باید بهرام را نزد من فرستد سلطان سنجر را این سخن خوش نیامد و ششم
 و کینه از یاد شد و فرمود منشور حکمرانی ولایت را با اسم بهرام نوشتند و او را با بیست هزار مرد بگرگان فرستاد اصفهبد
 علاء الدوله خواست لشکر جمع کند و بدفع بهرام بر دازد مردم ولایت فکین نکردند و مخالفت برخاستند و گفتند
 برادر مهربان است و سلطان سنجر منشور حکمرانی ولایت را با و داده بنا بر این ما نمیتوانیم با تو موافقت کنیم بعد از این گفته
 نمای لشکر ساری نزد هرا و رفتند مکر مردم بارل کار و نواحی آمد که با اصفهبد علاء الدوله همراهی کردند و حشمت
 از احرای کابل بهرام با لشکری آهنگ حربه اصفهبد نمود چون اصفهبد طاقت معاومت رخوندید روی بهرام را بهرام لشکر
 دشمن متعاقب او سار رسیدند اصفهبد بهرام رفت در بنوقت رستم برادر را در زاده اصفهبد و همیشه فامش
 بهرام با عساکر خود بجنک رستم رفت و مدت یکماه شب و روز مشغول زد و خورد بودند چون بهرام دید از
 عهده کار رستم بر غیاب و ممکن نیست که او را مقهور نماید ناچار نواحی قبیله را آتش زد و چنان بسوخت که در آتش
 بتک خلل خوب نماند رستم نیز بکناشت و براه سوی ستان بدر رفت و برادر او بهمن نام در این حرکت با و بود
 و بکوستان رسید و رستم رخانه های مردم با و ندی که با بهرام بودند نهاد و بجزایه مشغول گشت و ولایت بهمن سنان
 اتحاد و را منصرف شد و لشکر جمع کرد و راه بر ترکان سدد و کرد و باند و جمله اموال را که آنها غارت کرده بجزرندان
 رفت و برادر خود بهمن را بکوستان فرستاد و او سپه سالار بهرام را گرفت و کشت و علی ابن است که از دامغان آمد و با بهرام
 کرا و رفته بود با او مضاداد و بهمن بر علی ابن است غالب آمد و علی شکست یافت اصفهبد علاء الدوله چون از ماجرا
 یاد کرد بید چند ستمشون با مورطای و نواحی که کرد و هر طایفه از میان و حال بهرام را دانست که بکند

که ابو الفضل و فرزند برین مبارک بود بر نوهم مبارک خواهد شد
 زیرا که از وجودش برکات عاید حال تو کرده دیگر وصیتی ندارم که
 کنی یا نشستی و ابطار بیک اجل را میکشید تا وعده خود در رسید و
 وجسد او را از تپش بسیار می جمل کرده اند و در آنجا می آید و
 بر اهل آن مد شاه غازی بکار سلطنت پرداختند و عیال و مصالح ملک ترک
 بجای گزیده بود که اعتدالات نداشت قدیمی از جاده اطاعت و
 نداشتند اما طرف داران داشتند که آنچه در زمان پدر او پیشرفت
 نداشتند و گفتند ما تو را بنده و فرمانبرداریم لکن طاقت نیست و
 ترس و مشتاق و صول این خبر تاج الملوك واقع در اعرض سلطان سنج
 آمدت میکردم و هم میبدم این بود که مرا مالک ملک موروثی فانی
 میطلبند و از دست برادرم شاکر میباشند اگر چنانکه فرزندان
 خواهند سلطان سنج را فرمود باید که ملک را میان تاج الملوك
 خدایم بفرستم نام را باده هزار عمر ما موروثی اند و رسول با
 بر تعزیت گوید بعد از آن صلح کردن و با برادرش تاج الملوك
 را و بیج با امیر فشم به پسر رسیدند جمله مردم آنجا از پیروان
 و فائده جبهه را منصرف نمودند و مادر فخر الدوله که شایسته مجتاهد
 نمود و حق جواب گفت اگر بیج برادر من بود میباید توقع نصیب
 سلطان بگردانیده باید توقع نصیب هم از آن حضرت نماید رسول
 آنچه شنیده بود برای تاج الملوك و امیر فشم گفت ایشان چون بمانند
 زور سلاح و بکار مقصود خود را حاصل نمایند بر استندار و مرزبان
 استندار و مرزبان و جمع دیگر نصیب تاج الملوك آمدند و اظهار
 در راه تو میباشند شاه غازی ازین استان مطلع گشته از آرمشیرگان
 بشیرگاه هم کوچ کرده بر کرد آباد نقل مکان نمود مردم آنجا
 به شاه غازی از آن هجوم خبر گیران بر رفته بودند ناگاه باو خبر دادند که
 بسیل از گزها بر پیون آمده سوار شد و راه ساری را پیش گرفت و
 باز ارکان نیزمانده خود را بفرستاد و بکار رسانید و آنجا ابو الفضل
 سوار تاج امیر فشم شد و سلطان سنج است (ابو الفضل و فشم سنج
 دگر آمد و خود را بقلعه لارا افکند استندار و مرزبان لارجان

و روز بعد خود را بکرگان رسانید و چند نفر از معتمدان خویش را نزد کبودجامه فرستاد تا با او باشند آنگاه غفلت و از سر بریده خوار زمشاه شد و سلام کرد خوار زمشاه فرمود تا او را فرود آید و شربت برای وی مهیا کنند شاه غازی گفت فرود نیایم و شربت نمیخورم تا وقتی که رستم کبودجامه را خلاص کنی و بمن بخشی خوار زمشاه گفت من او را کشته ام شاه غازی گفت من فرستادم او را دیدم که زنده است و موکلان من نزد او میباشند خوار زمشاه گفت چون خاطر تو چنین خواهد و میل بخلل خود رستم کرد تا مادر از خون و جان او را بقیه بخشید و فرمود تا بندها را کبودجامه بردارند و با صفتی بسیار بدند شاه غازی رستم یکی از ملازمان خود گفت رستم کبودجامه را سوار کن و بهر قدیشه برو آنجا فرودش آور بعد از آنکه اصفه بد رستم را با ملازم خود روانه قدیشه ساخت خود را اسب فرود آمد و در پیشگاه خوار زمشاه شربت خورد و رستم خوار زمشاه را بسوی سیاه در این اتنا نوکرهای شاه غازی هم از عقب رسیدند و وی باده بر این درنگ را جان نداشت و از آنجا با خوار زمشاه را بجل آورد که پس از طی مراسم ادب و آداب و رسوم دربار پادشاهی بر اسب خود سوار شده و با ملازمان و همراهان مراجعت نموده به قدیشه آمد چون پدرش اصفه بد علاءالدوله این داستان شنید و آرامش گریه و کشتن این حرکت دوران مال بدستی و احتیاط است و ممکن است در امثال این موارد خطری است که هر شاه غازی گفت سیر علاءالدوله قسم که من از قدیشه نا محضر خوار زمشاه در گران همه جانها و یکسواره بودم و برای خلاصی کبودجامه بمالدم و همراه راه می نمودم بالجله از اعمال و افعال و اطوار و اخلاق شاه غازی شد و جلال دت و عزت و شوکت او بر همه کس معلوم و میر که بدو برادرش مردانچ ملقب به نایب الملوك داشت که با وجود شاه غازی در زمان کارهای زیاده و بیهوشی رفت لهذا بدون اطلاع پدر و حصول اجازت از نزد سلطان سنجرفت و در خدمت او مقامی مهم و مرتبتی بلند و ارکها شد چنانکه سلطان سنجربك خطبه ای او فی شیش و درج الس شراب و عیش و ان سوار و شکار رحما با نایب الملوك حاضر باشد و با سلطان مصالحت نماید و او را مشغول در چهره صف بگذارد لطف طبعی بکمال داشت و در رخا و ره مجلس آذانه و نادره کوئی در آن عصر و زمان نظیر نداشت و از جمله حرفهای مشهور او این است که وقتی و بیک سطور در زبان نوشت و برای برادر خود شاه غازی فرستاد بدین صورت

پسوسنه برادرم مراد نخواهد هواره بدر برون ز کشور خواهد
هنکام صبح هر دو را بر کس و درن بی آن نبود صبا که داو خواهد

شاه غازی چون این را با عیون خود دید خشم و بی باده شد و هر چه را بدست شعار خود ساخت و در زمان جهالت پدرش اصفه بد علاءالدوله بسبب و چنان سال حکومت طبرستان داشت چون اصفه بد علاءالدوله عمرش سپید و از زندگانی مأیوس گشت و دانست وقت رحیل است و دیگر بحال درنگ نیست پس خود شاه غازی را بخواند و گفت گاه رفتن من است و بمثل تو چون فرزندی حاجت بوسیلت کردن نیست چه تو را بی عطا و اعط مشعظی بینم و بی سفارش و راهنمایی صبر و مشقظ ملک طبرستان را برای تو از معاندان پاک کردم و اینک آنرا برای تو میگذارم اگر چه گذشتن از جهاننداری و گذشتن ملک کاری عظیم و بی اندازه سخت و دشوار است اما آنکه چون تو خلعی دارد هزاره زند خواهد بود و ذکر او باقی خواهد ماند و من می دانم که تو را در هیچ وجه و آرزو و خاطر نمی گذرانم و او صفتی بگویم فایده نداد

با اتفاق نواح الممالک بیای قلعه دارا آمدند و در حصن را گرفتند و اصفه رسید و
 بیای قلعه سوانه کوه فرستادند و چون بدانجا رسید اهل قلعه تسلیم شدند و
 در بنویق عمارت الدوله مسکن پسر شاه غازی یا خواهر خود در قلعه ابلال بود امیر
 علاء الدوله حسن چون از آمدن امیر قشتم و لشکر خبردار شد خواهر را در قلعه ابلال
 شتابا به امیر قشتم قلعه ابلال را محصور کرد و در آنجا اصفه رسید و که خواهر علاء الدوله
 فرستاده آن حضرت را از امیر قشتم گرفته نزد خود برد اصفه پسر شاه غازی پسر نواح الدوله
 در قلعه بنوا یعنی بطور گروگان داشت از بیرون قلعه آواز کرد که ماده فرا گیرید و
 غازی را بگرد و پسر نورالدوله را بدهند و بخال عزالله بن حسن بک نام خود اصفه
 بخت و اقبال را از تو باز گرفته مردی تو را که از تو گرفته است بفرما پس تو را فدا
 بن براندا از اصفه بده چنان کرد و این کار بدست اسبابش هم و عداوت لشکر تو که با
 آنها مدینه هشت ماه در این مملکت بماندند و قلعه نیز در بند محاصره بود و سپاه
 آخر الامر کار بجای کشید که ترکان بنات آمدند و نواح الممالک را هیچ کار از پیش نرفت
 نزد اصفه پسر شاه غازی فرستادند و گفتند خطا و گناه می کردیم و از برای دادن
 اصفه پسر گفت که ششم و باغی خود می کشیم که هیچکس را بدین گناه نگیرد و عفو
 استندار یک کای و سر زبان لاریجان نیز کس فرستادند و گفتند ما با هم وصلت
 و یقار میشود بدین وجه با هم عهد بستند و قول دادند که رفتند و از مردان هیچ و امیر
 خود رفتند امیر قشتم که از پیش در الحمله با سی حاصل کرده بود از بدین اینجا بکلی ما را
 که شست و برفت چون اصفه پسر خود را از سر دشمنان با فدا و قلعه بیرون آمد و بجهت
 افتاد و از جمله کارهای پسندید که کرد این بود که مدت سه سال تمام رعیت ما زند
 مضاف نمود نواحی گرفتند و باز ملک رو با با دانی گذاشت

چون سال عمر اصفه پسر شاه غازی شصت رسید چنان احساس کرد که وقت بدر
 اوراق مردی بنام قلم غما و لشکران خویش را در شهر ساری و میدان اتر
 و چوگان آوردند و گویا خود بخوبی چوگان بکرفت و گفت ای سال شصتم بیماری
 بینداخت بعد از آن لشکر را رخصت داد تا با جماع گوی فرستادند و چوگان بازی کردند
 اجازه انصراف یافتند

او در غیاب مدو در سپاسست و تنبیه نیز شمرت داشت و پیشتر سپاسست و تنبیه را و بزدن چوب بود و سخت بد میزد چنانکه چوب
 حسنی در زمان مدان نادر کاهی بطور ضرب المثل مذکور میشد و میگفتند فلان چوب حسنی میخواهد و حکم قتل بر او سپاس میداد
 چنانکه در وقت چند روز که در محلی اقامت میکرد فرستایی از قور مغولین بدید می آمد

بعد از آنکه علاء الدوله حسن دختراست و بنا بر این که فرستادن علاء الدوله خواهرش کرد که وی را مدد دهد
 تا بری و در ویا ایلد که مصاف دهد علاء الدوله چهار هزار مرد از سوار و پیاده با و داد و او بری آمد و در حین آن ناپره قال اشقا
 یافت در آن معرکه ایلد که کشته شد و بعد از آنکه رسیدند خواستند او را دستگیر کنند سنفر گفت وی را رها کنید که او هنوز کورتا
 و از کارهای علاء الدوله آنکه طاعه طبرک را عمارت فرمود و در آن راستی آن اهتمام نمود و در آن او آن مرد را رجا از کفر بید
 و اعمال شنیعه با حرب لاریجانی بشو و آمدند چه آن ناپاک کرد و کارهای بسیار داشت میکرد و زمان مسلمانان را با مجلس شراب
 میرد و آنها را در زیر امریان میخواند و خود بر پشت هر زن میخفت و اگر ایا ناپکی از آن زمان کلمه گفتی که بوی کراهت از آن
 آمد بخور احکم میکرد شمع افزوخته در قفسه آن فرو میرد و در آن میخفت و با و کوش مردم بیکانه را بر بند چون ظلم
 بسیار کرد که نوبت انتقام و مجازات شد و روزی در شکارگاه حوالی لاریجانیان او را نه نایافتند از اسب بر پشت کشته شدند و کشت
 و پای او را بریدند و در اسفل او زدند و کمر چینه براف رفتند و از آنوقت لاریجانیها از ظلم آن ملعون خلاص شدند و چه بگوید
 از آن ملک در آن زمانند و مانند و اسلک یعنی مع الکفر و لا یبغی مع الظلم مصداق خود را طاهر ساخت تبیین این مقال آنکه
 با حرب لاریجانی راه دار بوار پیش گرفت و از شاه و پسر یکساله بود کسب خوار نام که با بد ملک لاریجانی او را با شد چون خبر
 کشته شدن با حرب یکسر بی لاریجانی رسید امیر علی که سپه سالار با حرب بود کسب خوار یکساله را بسند حکومت نشانید و گفت
 من ناپاک و هم علاء الدوله حسن چون این واقعه بشنید برای امیر علی بپیغام داد و گفت تو در این میان بکاره و چه خلی بنو
 داود با حرب خدمتگار من بود و پسرش خواهر زاده من است و لایت را من ضبط میکنم و چون پسر خواهر من را کشته شد با و همی بیا
 همبکن این پیغام بر امیر علی رسید و این سخن بشنید جل خراش و دافین و موال و نقابش با حرب را برداشت و بر وی گفت و بخت
 انا بک ملکه کز یوست و مردم لاریجانی بخدایت علاء الدوله حسن آمدند و طاعه ها را عمل از زمان او سپردند و او مشغول بوق
 و قور و نظم و نسق و لایت لاریجانی گردید

بعد از آن سلطان محمود از خوارزم فرار نمود و با مادر خود بدیستان آمد و در چهار هزار نفر از لشکران خوارزم و غیره با
 او بودند سلطان محمود نزد علاء الدوله فرستاد و پیغام داد که سابقه دوستی با او اجداد ما و در جبهه موافقت و فتح الهی
 که با یکدیگر داشتند معلوم است و کسی نیست که آن داستان نداند اینک ما بدین حد و آمده ایم اگر شما هم بسپرده اسلا
 خویش سر زنجت کشید و مدد فرمودن و یاری ما در بد نزدیک شما میبایم و الا فلا

اصغر بعد علاء الدوله حسن از غلبه ناسامان که آن گفت لشکر را خبر کرد و اعلام نمود که در ری حاضر شوند و شد
 بکاه انواع اطعمه و حلواها و اصناف نانها ترتیب میدادند و حاضر میکردند و جمع میشد و حکم کرد از کفر بیخ راه خوان و
 و خواجه رشید و خواجه گاه و گاه و در منبر خیز بود و در آنگاه حسام الدوله از شیراز با استقبال فرستاد و بنیاد غریبی
 برای نماز نهاد که در حال احوال و بابت واقعه را استماع نمود با یکصد نفر سوار بدیستان شتافت و گفت من شنیده

و با اتفاق بزرگان رفتند علاوه الدوله حسن گرد بازو را با آنکه بیمار بود بنای قلعه دارا فرستاد و طبیبان او همراه کرد که بخت
او مشغول باشند و عمل معروف بتمکاه حج که آنرا ایجاد بهم گویند گرد بازو را بتمام کردند و در گمراه علت صرع او را عارض
شد و در همان بخت از کانی را بدرو کشت راه پنهانی سرای آخرت کردید

ببازار دهقان برآمد شکست
نکشان کلین در باغ بست
همی ماند باغ از رخ دکشان
نما از بلبل نه از گل نشان

اصفهد علاوه الدوله حسن از ساری کوچ کرد به رقیبش رفت و فرمود گلها و درختها آوردند و در آنجا غرس کرد و در بخت
آن روز در بخت شری که در خوف مسطور شد آن سرزمین بی گل و گیاه مانده بود بعد از آن لشکر را امر سو و جامه کرد و رفت
همه را بدینچهار اسب آماده و حاضر شو بد و پادشاه ارجاسف اصفه بد شهر را و قطب الدین بر سو و تغوتیور (نخاعی) را
فرمود اکنون باید واسب بخر اسان نازید و آن ولایت را آتش زنید و چنان بسوزانید که خلائی را و آنجا مانند و هر که
شیر خوار که باید بکشد چون لشکر را روانه کرد بدویشان آمده بود که هوا گرم شد به زارم رفت و روز و شب مشغول شرب
کشت و اگر کسی بخنی گفته که ملائم طبع او نبود که وی را بکشت و چهار صد غلام سیاه داشت که مباحتر کار سپاسست به نداشت
مرگم بیک آمده با هم متفق شده شتی که در قصر زارم شراب بخور و مهابی قتل او شدند و چون بخت غلامان بستم بکشد
بخواهگاه او رفته باره پاره اش کرد و بیرون آمده که سدا صفت میگوید نگذارید کسی داخل شود بعد از آن بر اسبهای
خود سوار گشته رفتند و شبهای دیگر که بیخفت اگر کسی بختان خود میرفت و او حیرتار میشد گردن او را میزد

هر که تنگ کشد بیرون
فلکش هم بدان بریزد خون

شاه اردشیر چون خبر یافت خواست با پنجاه سوار فانیین را تعاقب کند بزرگان مصلحت ندیدند و مانع شدند از آنها
در روزی خراسان و خوارزم گرفته آوردند و شاه اردشیر تهر باران و سنکسار کرد و اصفه بد را چهار ریسر بود و بزرگ
و علی که در جهات و میرند و حسام الدوله شاه اردشیر و فرزندان که تعداد و میاندند

قصه شاه اردشیر در حکایت الدوله شاه اردشیر

حسام الدوله دارای خدایله و شمایل و خیمه بود و بخت و کمال پراستند و آراسته شده ملکش سی و چهار سال داشت
ماه در خوان کسری و دوست نوازی دشمن کدازی و عدل و رافت نظر نداشت بعد از غزای پدر و پسران و پسران
نوشته نالشکری را که ما مورس و خن خراسان بود باز آمد و احرا و عمال با طراف فرستاد مثلاً اصفه بد را و جاسف را بکشود
فرستاد و مقام اختیار آن ملک را بدو داد و امیر خور بر بخش را ما مورس بطام نمود و امیر منکوز را در دامغان و طغانیور را
بولایت و میر و ماوند و سمنان و سید ابوالقاسم جمال الدین را با ستر ابا دهاکم و داروغه کردانید و اختیار فرزند کوه را
به مهران را داد و سرنای لاریجان را به اصفه بد ابوجعفر اسیر بخشید و تاج الدین شهریار بن خورشید ما مطهری را
برآمد و آنکه کرد و با سلطان کشید و با دوسری خالص نهاد و بدینسان که بوضع در بناید و در سل و بناید و بناید
آنها منوال بود و سلج الدین ایوب با او بنای وقت حکم نمود و در آن زمان ناصر الدین الله خلافت داشت با او هم

شبانان کرده و گل و دهنه بسیار از شاه و مغارف طبرستان نزد او بود و نماز را برداشته نزد سلطان برد سلطان
از آنجا کوچیده بپای قلعه فلول فرود آمد و حصن را بنیاده گرفت
هم در این وقت جمیع ارکان دولت اردشیر با سپهر میانه بین او که شمس الملوك رسنما میباشید و او را شاه غازی هم می
گویند که نزد و میجا گفت پدر را عالمید و اجازه خواستند که شاه اردشیر را بکشند شمس الملوك گفت این صواب نیست
از پدر لذت گرفته به آمل میریم و آنجا راه خود سری پیش میگیریم و چنین کرد و بپای شاه اردشیر گفت خصمت ده به آمل روم و
کلمای خود را به بینم چون شمس الملوك رستم و فرمانده شد امیر علی و سنکورد و جلوت قصه را بشاه عرض کردند و شاه فهمید تعاقب را
سوار شد شمس الملوك رستم و جمعی که با او بیعت کرده بودند که بکشند شاه از عقب ایشان لشکر روانه نمود که در راه با ایشان
رسیدند و شمس الملوك را گرفته پیش پدر آوردند و همراهان در آنجا محبوس شدند و شاه رسا بنیدند جمعی خونیان را احکام بقتل
داد و سایر را بنده قلعه داران فرستاد و فرزند همن را و شرف الملوك با خدم و حشم بخوارزم بود تا بتوانند نام امیری
بالشکر از راه اسرا بادباری آمد و با قوش و علی کای که از لاریجان با مل آمدند لشکر روانه بکلی مردم آمده علی
که از ابروت کردید چون شاه خبر شد متوجه آمل گشت و گفت دشمن ترکست کنند بجهت خوارزمیهای پیروز اگر خند و بخ
که خبر را در کردید که بکشند و فالج پیاده که از سران آنجا بود بر ستمدار آمد ملک پیون او را با همراهانش بکشته و
بر آمل کون فرستاد اردشیر متوجه آمل گشت و گفت ما ملک پیون که آنها را روانه کرده مضاد همد پیون بر کشت
و به کلام راه رفت و شاه بکجور آمد و بکجا چند ماه شرف الملوك را از خوارزم نزدیک فرستادند اما د خیزی را که بر پیو
داده بودند و خوارزم باز داشتند پس از سال سلطان نکش بر کشت و در کجور خبر و فغان و بباردشیر رسید که در راه
آمد و روز دیگر بباری رسید و پادشاه که شرافت را بجز بفرزندی از امرای خوارزم فرستاد و او نیز فرزند فرستاد
اصف همد بر اسرا باد رفت و قلعه بالمر و جهمیه را بفره و غلبه مستخر کرد و از حد گران ناری سحر شاه اردشیر گشت و قلعه
فرز کوه را نیز گرفت و بیرون قلعش قلعه نصر شد و بنا نهاد و در وقت زمان استبدادی سلطان محمد خوارزمشاه
بود و علی اردشیر منشور فرستاد که بیرون غلبه و فرزند کوه او را باشد بعد از آن چون عراق انابک ابوبکر را استلم
رسولی نزد اردشیر فرستاد و از و طلب و افاق نمود اردشیر فرمود قلعه اسنا و ندمک مراست بایده برای من مسلح
کمی و تسلیم نمایی تا موافقت صورت پذیر شود انابک گفت تو آنقدر قوت داری که آن قلعه باز ستانی بستان که اجازت است
شاه اردشیر فرستاد و آن قلعه را بگرفت و آخر الامر در سال شصت و دو آن پادشاه دعوت حق را اجابت نمود و شرف الملوك
نیز همان ایام در گذشت و عیان وار کار طبرستان بقلعه را از فرزند شمس الملوك را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و زوار کردند

فصل در حکمت شمس الملوك رسنما بزرگشیر

و چون که شمس الملوك از قدرت و همت ایشان که نند برای فتح دشمنان هر روز ساعت خوب نیست و قبول ننموده جلوس کرد و
با طایف ملک عادل و برادر و کس داشت رکن الدوله قارن نام او که چند خوارزم نزد شاه رفت و بدو
ملک بن الحاکم شاکر خدا عید و بصره شرف الملوك توفیق بود و شدند و بر همان وجهی که گفت اما بعد از شاه

عالمی فی الدنیا مستعد ملک شدند ملک رستم را برای اولاد ملک مازندران اهتمام فرموده با لشکر بزرگ و مؤخره
آید لشکر و در فریب میراناده نزول کرد و همان روز خواست غنیمت آمل قبا بد چون مردم مازندران از حدود ستمداران نجات
مبتدع بشکست شده بودند و فرا سباب جلاله ستمداران الدین را همراه آورده و یکایان جلال هم مقول گفت کرد که
خود را از شهر بگریز آورند و غنیمت اگر ملک ستمدار در میراناده مصاف دادند در اول حال از طرف مازندران بفرزید
افرا سباب جلاله میزد که فانیل ملک فخرالدوله بود کشته شد و چند نفر دیگر نیز مقتول کرد بدیدند مادر آخر لشکر رستم را
شکست خورد و سبب صد نفر از آنها طعمه شمشیر شد مع ذلک در حشمت و شوکت ملک رستم از نفس جلاله وارد بنام ملک
از مقام و ملک و غنیمت نکشیدند و ساسانه نسبت آید و بنده را از فرار به بلخ خبر داد که ده اند

علاء فخرالدوله حسين شاه كنجشاه اين بن درجداين شهر باردين اوده شهر اين كينخوار اين شهر باردين كينخوار اين دستم اين دارا اين شهر باردين فاردان اين سرخاين اين شهر باردين دارا اين دستم اين شهر اين سرخاين اين فاردان اين شهر باردين فاردان اين شروين اين سرخاين اين باواين شايو اين كيو اين فهاد اين
 فيروز مله عجم جنداز شهر و از غادل و او را

مالک فاضل

ملوک فاروند را لقب قدیم هر شاه است را آنها را و دیان و سوخرا ایشان هم خوانده اند و وجه تسمیه آنها باین است
معلوم می شود با باده است که پس از باده بان در هیچ طبعی را آن شخصاً صیقل است سواد که نیست که این
طبع را سیر غالباً این ناحیه صفت فلز و مخصوص از اقرب تصرفات ایشان محسوب می شده و در میان ملوک مازندران
و نواح طبرستان از حکمرانی این شعبه قدیم تر نیست زیرا که حکمرانی آنها همان است که از ابتدای حسن شاه بر روی نژاد
او مخالف شد و بعد از انقراض ایشان باین سلاطین انتقال می یافتند پس نواح و تنجی که فاروندان داشتند نادر محمد
بکان هیچ وقت منقطع نبوده اگر چه بدست و دودمان افشاده یکی حسن شاه همان دویم سوخرا ایشان

شرفنا جل و کزاده مورتخ نجر پیر ظهیر ابن سید ضیاء طیب الله و مسر بنفاری بن احوال ابن شعبه را از شعبه فرمائید که اگر
طبرستان بماند فرموده تلخیص سخن او اینکه حسب منشاء و اولاد او فاعهد فاداب فرزند خاکم طبرستان بودند و ملکش
ممالک و مترواد اگر از عهد ذوالفریدین تا زمان فساد در خطه مشرف ایشان بود اگر احیاناً بعضی از ولایت باستان و غله
غیر از ایشان تسلوب میبکشت طبرستان را همیشه خاکم و ولایتی الا میبودند چون شاه و پسران بن برادر ابن بهرام گورین
بن برادر بنجی مانند ای نامزد کشت و صاحب تخت و تاج شد و ولایتی علام دولت و بلند آمد پادشاه هبیا طاهر حبشوار
که ایشان را اصناف بنان گویند و از سلاطین توران بشمار میآید بجدال او برخاست و مدتی با هم جنگ کردند و عاقبت بصلح
انجامید که وزای چون و آب بلخ که ایران زمین است در تصرف فرزند باشد و مدتی کار بر این قرار بود بعد از آن حبشوار
بر قرض عهد جرات نمود و با لشکر هزار بولایت فرزند آمد و نادر اراج کرد من بهان صورت حال را بر شاه عرض کردند
فرزند شاه با عدل و انعام نجر با جستوار قیام نمود حبشوار بر لشکر فرزندش چون آورد و سپاه او را من هر من ساخت و
فرزند شاه را با نامای فرزندان و امر او را در دولت دستگیر کرد و پادشاه را بدو رنک بکشت و باقی را با و را با الله

کشیدند ناگاه چند هزار سوار را راسته با علمهای سبز و آلات واسلحه بر کشتیهای تپین و جامههای نفیس هم برپا
 بر کار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل توکان ایستادند طرفین میخیزد که آنها از کجا آمده اند از هر دو جانب آمدند
 پرسیدند شما کیسید هیچ جواب ندادند تا یکمرتبه بر ترکان حمله کردند و خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان چون
 چنان دید لشکر خود را بمنابع ایشان فرمان داد ترکان هر یک یافته که بچند چون کار جنگ با آخر رسید آن جماعت
 جمع شده از همان راه که آمده بودند برگشتند شاه انوشیروان با نیمی چند از عقب آنها میروید و سلاح خود را باز کرد و
 آواز داد که منم انوشیروان آنرا بگوئید شما کیسید و مرا از جلال خود آگاه سازید ناگاه از آد میانه خود شما ایشان را که
 هستند مضبوط شما را از این سخت بدانم و اگر فرشته بد بر سپاس و ستایش بر زبان بفرمایم بچند آنکه خراباد نمود و این
 بکشتن لشکرت نکردند نا ایشا ترا بمنزله و بر زبان سوگند داد که در میان ما پیدا ایشان رو بکشته کردند انوشیروان از آن
 فرود آمد پیش ایشان پید و بد چون چنان دیدند عجب کردند و گفتند پادشاه ما مانده زاده توایم ما فرزندان سوخرا
 و بیاییم انوشیروان ایشان را لب آورد و اکرام بجای نمود و با خود همراه گردانید و چون کار خراسان و ماوراء النهر
 بساخت هر مود فراد خوش بخواهید اگر فراد است میدهم اگر اصفه بیدی است میدهم گفتند ما اینرا بخت بخواهیم
 مگر چون بد کردیم نار کید حشاد شویم شاه فرمود طریقه از اطراف ممالک اخبار بگیرند تا بشما بیخشم و فرزندان شما را
 مسکین و مادی باسد در هر که برادر و مهر بود را باستان را اخبار کرده و قارن که برادر و کتر بود طبرستان را بر کتر بد
 کوه مسکین ساخت و آن کوهستان را بدین مناسبت جبال قارن خوانند و قارن را اصفه بید طبرستان نام نهادند و متولد
 اولاد او در آن کوهستان حکومت کردند تا مدت ده سال اولاد باوند را مهربتر خود میداشتند

چون قارن در گذشت پسری داشت اندک نام که او بهتری اولاد قارن بنام نمود و از فرزندی بوجود آمد سوخرا نا
 که حکمران و راشد بعد از سوخرا اصفه بید و نداد هر فرز باست قارن و ندان یافت و او مردی جوان بود و در هر کارها
 زبردست و بخصال نیک آراسته و در آن نام نواب خلیفه در طبرستان شایسته بنام داشتند و اهل آنرا اقلیت از ظلم وجود
 خود بسوخته آورده هدا نوزاد هر فرز رفتند و گفتند اگر خروج کنی همت نمایی ما همه خانقشایی کنیم تا از ظلم این عباد
 خلاص شویم و تو نیز بر ملک موروثی خود متمکن گردی و نداد هر فرز مود نخست با پد با اصفه بید شروین باوند شور
 کنیم و او در هر مود و مضامین و لاش میانه رود با هر دو مشورت کردند و آن هر دو صلاح دانستند بلکه بخرید
 نمودند و عهد کردند و با اسناد از شهر با و این باد و سپان گاو باره که بقلعه کلار بود و در بان را در تصرف داشتند
 نیز بهمان گشتند و مجموع بکند و بکربان شدند و از غای مردم طبرستان و در بان در خنجر بیعت گرفتند و روز معین
 که هر کجا نایب خلیفه باشد بیجا با بکشند روز موعود و نداد هر فرز خود را بر سپاهی که قویتر بود و نایب بزرگتر روز
 همه جا اصحاب خلیفه را در شهر با و از و حتام و مسجد و خانقاه بکشند حتی زنان طبرستانی که از مردم خلیفه شوهر داشتند
 آنها را هم بکشند و بجا نوزاد نهها میدادند و ایشان آنها را هلاک میساختند خلاصه از حد کلان تا پیشتر بیکر و از
 سلیقه دمار بر آوردند و در این وقت عمر ابن الهی یا ششم مراد مرد و در بان بود و قهر ابن عمران با با اصفه بید در کلار
 آباد نشستند و عمر ابن عمران با با اصفه بید بیکر بهرام آباد ساکن و علی ابن حسان با با اصفه بید بیکر و لاش بر مود

برد پادشاه ایران را در مداین ناپی بود از فرزندان کاوه معروف به سوخرا این غارن این سوخرا و او مردی صاحب
 رأی شمرده میشد از کمال صراحتی و خوشنویسی مدد از اطراف خواست و مال بسیار خرج کرد و بعد از یکسال با لشکر بسیار
 از مردم ایران از آب چون گذشت و اجتناب از پادشاه هبطله داشت و میدان او نیست از و صلح درآمد و تمام فرزند
 و اموال و اسباب فرزندان با اکابر ایران که در سید داشت نزد سوخرا فرستاد و بر کشتن فرزند شاه ناسفها خورد و اظهار
 ندامت کرد و در همه خواست سوخرا برادر بازگشت و میدان و بزرگان ایران بسبب این مهم خطیر که با تمام سوخرا
 انجام پذیر شد با و اصفهیدان شدند و این لقب را این وقت خاص سلطان بود با کماله از فرزند شاه سید شمرانده بود
 قباد و بلاش و جاما سب و بلاش را بیاد شاهی نشانند و جاما سب برادر کوچکتر او موافقت کرد و مدد محال و کشت
 اما قباد بیاد شاهی برادر را بخود فرستاد بکشت و بجزر اسان رفت و از اینجا خانان پیوسته تا با مداد او برادر غالب
 آید خانان لشکر گران با او همراه کردند چون شهر مردی رسیدند خبر یافت بلاش را شنیدند و در وقت چهار سال از
 سلطنت بلاش گذشت بود سوخرا از اکابر و اشراف برای قباد بیعت گرفته نزد او فرستاد که حاجت با لشکر را نیست
 ایشان را باز کردند که معونته ایشان بفرستد و خود بفرستد و بفرستد قباد لشکر خانان را کسب کرد و با کسان
 خویش سوخرا پیوست سوخرا از اشراف سلطنت نشانند و کردند کی او میان کشت قباد را استقرار یافت جاما سب
 چون پیش از بلاش موافق و قباد مخالفت بود بگریخت و برادر مرید فضا را در آن وقت نایب قباد که در دزد بند بود
 با پادشاه خرم صاف میداد و با خبر رسید که شاه را جاما سب آید خلی شعوف شد و گمان کرد بعد از آمده چون
 حال معلوم نمود بجای مناسب گفت صلاح در آن می بینم که حالا توقفت فرمائی و بجهت ناموس خود در خفا حرکت انگیزی
 که عظامهت تو این جلال با سهیل وجوه با نهار رسد بعد از فتح بنده ضامنم که بدرگاه روم و طریقه را بجهت شاهزاده معائن کنم
 و در میان بدان نفرزد که خاطر برادر را بر بخانی جاما سب می دهند و بداند زمان لشکر خرم و صفلا را متفرق کردند آن
 نایب بفرستد و فاکر و مطلب بدرگاه اعلی عرض داشت قباد بعد از مشاوره و لایات تیر برود و ریند و او منبذ را
 بجای مناسب بفرستد که بعد از آنکه جاما سب بهار منبذ را بخند و مقام ساخت بجز و صفلا را ناخاک و آن تو ارجح است مخلص
 کردانند و اینجا منبذ را قتل شد و فرزندان آورد

از اینطرف چون قباد با سداد سوخرا قوت تمام یافت بجای غمازان با او بی لطف شد و پرا از بزرگی و بیایب بخت
 و شاه پورا بجای او برداشت و در عریضه مثل شد که خدمت ریج سوخرا و هبت لثا و ریج و حساد را در آن با بحال
 سخن بیج گشت هر روز چیزی از سوخرا بشاه گفتند و مهری را از دل شاه سر کردند سوخرا از اینجا بفرستد
 داشت همه را برگشت و بطبرستان پناه آورد قباد چیزی را کاشت با او را بخند و بکشتند فرزندان سوخرا چون آنحال دیدند
 بیدخشان رفتند در آنجا املاک خریدند و اسبابی ندکافی ترتیب داده ساکن گشتند قباد بعد از چهل سال پادشاهی
 از اینجا بخت بر گشت و انوشیروان عادل همه قباد بجای پدر گشت و او همیشه منام بود که چرا پدرش با سوخرا
 چنین نمود و حق خدمت او نشانست و بر اطراف طلب فرزندان سوخرا میفرستاد در عهد انوشیروان خانان ترک
 خراسان و طبرستان ناخدا انوشیروان لشکر عظیم بفرستد که مدافع او قیام نمود چون دولشکر و بروی هم صف

گویند روزی خلیفه قهر کرد بعضی سخنهای تند میگفت و نداد هرگز به کسی از اشرایع عرب بگفت من بآن خلیفه زانمندان
 افتامیدم که با مناسبتی بفرستیدند به قهر و غضب روقی بجای بود که مردی را نزد آن در مقام خود بودم آنوقت که بر درخت
 خلیفه ام به قیاس گاه لطف است باری نداد هرگز ملازم درگاه بود تا مهدی خلیفه در گذشت و هادی بجای پدر نشست
 و نداد هرگز از برادر بی بود و نداد اسفان نام او نائب خلیفه را در طبرستان نگردن در خلیفه خواست و نداد هرگز از روض
 بکشد وی به نام داد که برادر من شمن بر است و همین آرزو را بر کار کرده اگر خلیفه در طبرستان فرستد سر برادر را بد رگاه آورم
 اما گفتند این مرد بسیار خدنگ کرده و آنچه میگوید راست است خلیفه قبول نموده او را سوگند داد و خلعت محبت بطبرستان
 فرستاد چون بمازندران آمد ترمز کرد و فوق خلیفه را ندید

با بدگشت که تائب خلیفه آمد و ساری را داشتند و اصفهبدان ملک الجبال بودند و در آن زمان که هادی خلیفه بود
 ملک الجبال که بر او موافقت و زمانه داشت داشت و از تقاضای آنکه در کشتیادی با اجل زر سپید و هزارون رویشید
 بمالفت داشت و مامور از مادر بزرگوار او را مالوک شهر با و سپهر صغیر بدین ملک الجبال را بر سر گمرگان گرفت
 همچنین فارس سپهر نداد هرگز از ویران خلیفه بمیرا سنان آید آن هر دو سپهر را نزد ایشان فرستاد و خود بطوس رفت و در
 آنجا فرمان یافت بعد از مدتی مامون دو مازندران املاکی چند میخواست بخیرد چون بوی سپهر اصفهبدان را آمد و تائب
 خلیفه به اصفهبدان گفت بعضی املاک باید بخلیفه بفرستد اصفهبدان جواب دادند ما ملک هر چند غارتی شنیده است بعد از
 چند روز مامون بسرای اصفهبدان مدح و ستایش نمود و سپهر با و رعبه پندار کوه و دشت بخلیفه هدیه داد و قبایله را که در
 آنجا بودند و تقدیم کرد و نداد هرگز رعبه مامون در گذشت و این خلیفه اولیایی که بطبرستان فرستاد سلمان این مرد
 بود و او بعد از هشت ماه عزل شد و هانی بن هانی بجای او آمد و هانی مردی صالح بود و با اصفهبدان صلح داشت پس از او
 عبدالله بن فاطمه را فرستاد و او با و مسیحی جامع آمد است و بعد از و سعید بن مسلم این فتنه بر ما مور کرد و او را را که
 عرب بمباری آمد و شش ماه حکمرانی کرد آنکاء از پسران عبدالعزیز بن عبداللّه را فرستاد و او هم نه ماه وانی بود پس چون
 شجاع بکسال و چهار ماه حکومت داشت بعد از و عبدالملک قهقاع بکسال و عمارت شهر آمد را او کرد و آن عمارت را مان را
 خراب نمود بعد از عبدالملک عبدالله بن خازم بمازندران آمد و او در آنجا سر او را ساخت و حاکم مکروری را مال بگرفتند
 و در عهد عبدالله بن حارم مردم جالوس خروج کردند و سال نام کاشنه خازم را که سپاه مرگ لقب است از ولایت برانند
 و باد باله در ساختند

چون و نداد هرگز بمیرا اصفهبدان بن و نداد هرگز بجای پدر نشست و اصفهبدان شروین بن در گذشت و از و و سپهرمانند
 بکفران که پدر شهر را است و او قبل از پدر وفات کرد و دیگری شاپور و فار بن و نداد هرگز بنیانک زمان بکفران
 و از و سپهری مانند مان را نام که جای پدر گرفت و او مردی شجاع و دلور بود چون مدتی بگذشت اصفهبدان شهر را را و نداد و
 مان را بنیان و پیوسته مرهم احوال و همیشه نامام و لایت مان را بچنگ وی افتاد مان را نزد سپهر خود و نداد اما بعد از و نداد
 اسفان وقت اصفهبدان شهر را را و نداد و نداد فرستاده گفت باید مان را را تحت الحفظ نزد من فرستی و نداد چون چاره نداشت
 مان را را را بند کرد و نزد اصفهبدان فرستاد و آن بند اصفهبدان که چنانچه بجزای رفت و از آنجا متوجه بغداد شد و به مامون رسید

و سید بن علی با بکر مراد مرید در سید آمد موقوف و فصل ابن سهل و ابراهیم سید با با صد مرید در کجایان و سید بن علی
 السعد با با صد نفر در کلاستان که اولیایان است حاضر و چون بنا شد طبرستان را از کجایان خلیفه خلیفه
 کند تمام این سران را با اتباع بکروند و از میان برداشتن مکر و ابراهیم علی که از خلیفه آرزویده خاطر بود و در سید با با دعای
 ساخته و با اهل دیوان ساز تر داشت و عمارت مدکور را سید با بر علی تمام کرد و در این دیوانی که در کجایان
 دیده میشد و نزاری در سید با با بود که مرید با سید مقبره عمر و ابن علی را در کجایان بود که در کجایان دفع شر و با خلیفه
 طبرستان با اهل طبرستان منتقل کرد و در حال استقلال بهر سید با سید شروین با و نداد شاه بافت و و نداد هشت
 صاحب الجیش کشت و در این با با خلیفه میبک بود چون این خبر میشد و خاطر پیر از جانب سادات پدید آمدن داشت سلام فرستاد
 که معرفت بهر سلطان فرغانی بود و در عرب و عجم کشتیاعت و شمشیر مشهور با عساکر بدین مار ما و طبرستان نمودند
 در صحرائی اهل با او مضاد سالم تر بنویس و نداد و نداد سیر گلی در سر کشتی بدین سیر زاد و یاره کرد و نداد
 هر جزای اسکی سپاه بود با درین مرتجع اسکی ازین کرد که حاضر ساخت و گفت این سب از آن کسی است که سر سالم را پیش مر
 آورد سر نو کشت و هیچکس جواب نداد ناچار داشت و نداد از نام که او را صاحب کلالک می گفتند و می گفتند
 و نداد پدید آمده گفت من اینکار میکنم پدید رفت کار نو نیست دیگر اصرار کرد ناچار قوه پاد نام را با او فرستاد تا با حفظ
 و معاونت او پدید از چون بر رفتند در آن تو احوال و با بی بود و در شریک ما یو و روح نام او را در پیش و نداد که نداد ناچار
 اردشیر که ایشان را از پیر اهر بر سر سالم بود چون سالم آواز لشکر شنید و خاطر افسوس داشت و روی به و نداد نهاد قوه پاد
 گفت من سر و نهره او را بسیر کردن و چون ریشد کار او را با شمشیر بسیار و نداد جنان کرد و شمشیری بر میان سالم زد که
 او را از اسب نداشت سالم مقول شد و لشکرش منهرم کشتند آنگاه به عجل خرده برای پدید فرستاد و نداد هر جز چون و نداد
 از دور و پدید خیال بد کرد که ماول کرد و چون خرمن شمشیر زیاد از حد شاد کشت و نداد با سید خلیفه و نداد پدید که خبر
 خلیفه در سید فرستاد نام امیری با با ده هزار سوار روانه کرد و فرستاد از راه آرم بطبرستان آمد و نداد بهر صفت سیر و نداد
 الجبال پیوست و با هم قرار دادند هیچکس را بر سر راه فرستاد نفر سندان او پدید کرد و آنجا بهر کولاشند و و نداد و نداد
 و چهار صد طبل و چون و چهار هزار خشر با تیر و دهر از دور پدید باشند و خود با چهار صد مرید در این ابراستادند چون
 با لشکر خود در سید و عدد دشمن را کم دید و با آنها ناخشا صفت بد شروین و نداد و بکر پیر نهادند و خصم آنها را نداد
 کردند چون هم پدید رسیدند و نداد و صفت بد با ز کشتند و طبل و بوفها زدند و بترها و حجرها در خان را بر پدید
 صد ها از هم افتاد و فرستاد جوش خروش لشکر پدید و پدید سید کشت و منهر شد صفت بد و نداد و نداد
 کردند و فرستاد که رفتن زدند و بسیاری از هزاران و نداد کشتند بعد از مدتی خلیفه روح ابن حاتم و ابیطبرستان
 فرستاد و او مریدی ظالم و متعدی بود ازین جهت مغرور گشت پس از و خالد بن برمک را مامور کرد و وی با صفت بد
 صلح کرد و کوهستان را با و نداد کشت چندان گذشت که او هم عزل شد و تقسیم این سنان آمد بعد از این پدید و نداد
 عظیم را فرستادند و این خلیفه با صفت بد صلح داشتند آنگاه خلیفه بهر خود هادی را بکرگان روانه نمود و نداد
 با و نداد و نداد در کجایان

و بر اسیری لشکر بطرف بغداد روان شد و روزی که راه از میان صدد و مکاری با صدا کرده گفت من هوس خریزه کرده ام
 و دیگران بعد از آن گفتند عبد الله وقت کرده فرمود او را از صدد و بیرون آوردند و به مجلس وی حاضر ساختند و خوارهای
 خریزه پیش او نهادند و باو گفت خلیفه حرکتی با رخ و مرقعش کن متعجب میشوم تا از گناه تو در گناه باز گشتا الله عزه
 تو خواستی شود عبد الله تعجب کرد که او را خطایی است که باید بفرستاد و بیعتی داشته باشند با شما این سخن از چه رو میگوید بگو بدین گفت خوا
 گسزدند و شراب آوردند و گاه سهرای گران نماز بارید و نموده نامست لای عقل شد آنگاه از وی پرسید که امروز گفتی من تو خواسته
 شود و معنی آن ندانستم اگر مراد منست بر حقیقت حال مطلع ساری شایطان من نشود باز گفت چند روز دیگر تو معلوم
 میشود عبد الله در نهایت اصرار کرد و قسم داد ما باز سر خود را فاش نموده گفت من و افشین و جعفر را بر کار و بر کارهای با هم
 عهد کردیم که اگر دولت از عرب دستاویز و چنانندان کسی نقل کنیم بر روزی در فلان محل فاصدا افشین و سید پیغام داده بود که
 در فلان روز معتصم را با فرزندان که و انوار و منوکل باشند به ما بی بخانه خود میبر و هلاک میکنم عبد الله ما باز را بیشتر تر
 داد تا پیشتر خواب شد آنگاه به فرمود وی را همان موضوع که بود برودند و در آن شب شال را بر ای معتصم خلیفه نوشتند و چون تو
 بخلیفه رسید و وقتی بود که افشین قتل را می بیند و در همان روز خلیفه را دعوت نمود معتصم گفت و انوار و منوکل را بفرست
 اما من خود بی آمی و با بیجا سوار بر من افشین ساری را از استر و چند غلام سپاه میگردانیم تا نماند نهان کرده که چون معتصم بدینند
 از جوابی را بپند و او را هلاک نمایند معتصم چون بدید ساری سپید افشین گفت نادم با سید معتصم توقف کرد و گفت ای
 فلان و فلان شما پیشتر و بعد چون آنها پیشتر فرستاد یکی از هند و از عطسه زد معتصم را آن سخن تحقق شد و الحال شک در آن کرد
 و پیش افشین را بگرفت و آواز داد که التهاب لثه هند و از آنجا نبرون جبهه خلیفه فرمود تا ساری افشین را آتش زدند
 و خود او را بپند بر نهادند و چندان نگاه داشتند که باز را بیاوردند و پدید آمدند و خلیفه طاعت کرد و گفت شما را از
 طبرستان ندادید و مردم فرمان نبردند و عسکریان کردند و بعضی ساسانم در جواب گفتند با آنها جنگ کن خلیفه گفت آن جواب
 که فرستاد ما باز را گفت افشین بعد از آن خلیفه فتنها و صلحا و فضلاء را احضار نمود و فتوای قتل افشین و ما باز را از آنک
 و هر که را بکشت و حکومت ممانواده فارغند از آن شوخیان باز و ال بافت

بعد از کشته شدن ما باز را به عبد الله بن طاهر را بمحکومت طبرستان فرستادند و او یکسال و سه ماه حکومت کرد تا
 پدرش در خراسان در گذشت وی برادرش محمد را بمحکومت طبرستان نصب نموده خود بخراسان رفت و بعد از آن
 برادر دیگرش ساهمان را بمحکومت طبرستان شد و محمد بن عبد الله بغداد رفت پس از چند سال ساهمان هم عزل شد و محمد بن اوس را
 فرستادند محمد پیش خود احمد را و انوار را و اوس خود و کلان را نبرد و سپرد و خود در دیار نشست و شدت بنا نهاد
 گذاشت سالجاری رو با ن سر خراج میگردید یکی برای خود یکی برای پیشرش یکی برای جوی که و نبرد و بود و گاه از انقرار
 میگذشت نام معتصم در گذشت و منوکل بجای او نشست و او مردی بدسیرت بود و مخصوصا با آل رسول صلی الله علیه
 و آله عداوت داشت و وزیر خارجی مذهب اخبار کرده و او همیشه بر سفل و ماء آل رسول وی را تحریض می نمود و منوکل
 شب و روز بخیر و غم مشغول بود و بیشتر اوقات خود را بمسکین میگذراند و بخیرش از حد میگذشت و اوست که شهرت
 حکایت استبداد شداء سلام الله علیه را خراب کرد و آب لبیک و آب چون بر وضه نزدیک شد استبداد و چون از استبداد

نوبت ناهار می به کلاه افشاه رسید نمای مالک بد خاصه جلد و دلم مسخر او کشت و متجان و فاسوفان اتفاق کردند
که طبرستان بیزان وی خواهد بود تا این عوی و رد مانع او قرار گرفت و خواست از حال طبرستان و فو و حاصل کند
بعد از نامل بر این شد که نایب کانی در گیلان گذارد و خود متوجه طبرستان کرد چنانکه عریضه ای نوشتد باین جهت
در سر کار و گیلانی بار کرده در پیش از دست و مثل کس که از ظلم و تعدی جلدی طری نماید پاده بطبرستان رفت و با مردم
این لایق محبتها کرد و با مال و وسع کام آفرین می بود چون خاصه و عام از بزرگی و علوه و عتبه بدید با و گریه کردند و او را
گاوباره لقب دادند و از بسیاری افش درو فایع و حروب که برای حاکم طبرستان اتفاق افتاد تدبیرهای صائب کرد
و در هنگام جدال شجاعیت می نمود ناد طبرستان سواران و معتمدان کشت نایب کسری و طبرستان آنوقت شخصی بود
آذرولاش نام گاریاره را بدیده خواند و بملک دست استغفال فرمود و از آنجا که لشکر عریضه را طرفه شد و آورده و
پادشاهان فارس و سیاهستان کشته ترکان از خراسان طبرستان ناخست می آوردند اتفاقا آذرولاش بچاک ترکان بجزایان
انهاض نموده چون از دوستان بیکر از استه شد گاوباره استی سلاح خواست و خود را آراسته در میان شهر و صفت با بستان
و مبارز خواست و چو لایق اندر دوید و در برابر کلب لشکر ترکان زد و آنها را مہرم ساخت از این جهت آذرولاش شجاعت او را
طبرستان را بگرفت و مرتب ساز و زیاده شد و ناری و زنی را در و لا ش آمده که نایب کسری هم که بگلان بروم و اسبابی که
آنجادارم نقل کنم و باز ماند کار این را داشته زود بخدمت رسم آذرولاش و نصرت داد گاوباره بگلان آمد و لشکر باز را
و گیل و دیلم را جمع کرد و بعد از یکسال در طبرستان نهاد آذرولاش از بنیال آگاهی یافت و حال بنار و سوار بر عبدان فرستاد
و کسری پنهان کرد که آخر ملوک بجم بود و آن حال آگاه کرد این کسری و جواب گفت با کد نفیض کرد و دانست پس شخص از گاه
و بنیره کسیت و از کد این قوم است آذرولاش گفت فریجی هو لی است پدران او از او منبہ آمده و در گیل و دیلم حاکم کشته
و شرح حال او و پدران را باز نمود کسری مؤدان را طلبید از او استفسار کرد کسانی که از آن تاریخ و فو و فاشند وی را
بستانا خند و دانستند اسباب و بیکجا می کشد گفتند این خرد بفرم و خا ماسب است و از بنی اعمام اکاسره میباشد کسری و حال
نام بر آذرولاش نوشت که معلوم شد از بنی اعمام است بی نام حکومت طبرستان را ما و را کد و تسلیم فرمان او شو
آذرولاش نام بخواستند با لک رویان را تسلیم او کرد کار گاوباره بپنا زعت سمت رفعت پذیرفت و مالک طبرستان
بصفتش را در آمد و روی باینخت و هدا با ای بقی بدرگاه کسری فرستاد کسری فرستاد جرشاه در لقب و بفرمود
این سال می و بیجم از تاریخ بود که ناز و بنا نهاده بودند و طبرستان را در فدییم و ستوان بجلع بود چنانکه پیشتر ذکر
شد مختصر گاوباره در مالک بگل و دیلم در رویان حاکم کشت و از لپا گیلان ناگرگان قصرها ساخت و ظلال و حصون بنا
کرد اما دارالملک و در طبرستان بود و مدت پانزده سال در طبرستان بکمر ای کد را بنید و در سنه خمسین از تاریخ بجم
در گذشت و از و دیلم و پسرماندی بی نام داوید و دیلمی موسوی باد و سپان داوید بزرگ بود جانشین پدر کشت و او مرد
عظیم و با همت و سیاست بود و زلات مردم را عفو نمیزمود با و سپان برادر کسری در رویان قرار گرفت و او خانی بود
داشت و در موقع جزا از گاهکاران می کشد و تو به مردم را قبول می کرد و به وسیله خد متجاسر و عام صلح و جان به میداد
تا این جمله معلوم شد که اول مقام ملوک استندارد و رویان از عهد بنی در این شهر را که آخرین پادشاه بجم است بوده

در دهکده افغانه متوکل خان افگنست و باز آن داد که عمارت کنند و مسلمانان بنیاد آن کردند و آنجا را که آبادان بنام
باسم خاں معروف است و مشاهد طایفه در عهد متوکل خراب بود در روزگار منصف خلیفه که دعوی شیعی می نمود ای
محمد بن زید از طبرستان ما را فرستاده از مشاهد را عمارت کردند و امیر عسکری در قلعه فتال آن بود و مشاهد مبارک حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را در نجف و مشاهد حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا و مشاهد حضرت موسی و حضرت جواد را
در بغداد و مشاهد حضرت عسکری را در سمرقند و عمارت فرمود و برادرش حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام نام خود را آنجا
و در آنجا است نمود که کلمه با سید در آنجا ببالو صید و خود در عاشورا و غدیر و سایر موافقت و مشاهد حاضر شد و
بر سبی که سبزه راست قیام نمودی و خاک او در نجف شرف است و مولانا اولیاء الله صاحب تاج می نویسد من بدانجا رسیدم
و بنیاد آن کردم و ناصر خلیفه و پسر من منصف امامی مذہب برده اند و نامهای ایشان در آن عمارت مکتوب است عرض
چنانکه پادشاهان را بشکار و گوی هو سن باشد متوکل را بر ملاک آل رسول هوس بودی و فانی امام علی ابن محمد التقی او است

ملوك الدنيا وموتها

پوشیده نباشد که ملوک باد و سپان شعبه بزرگ از دو شعبه بزرگ ملوک کا و باره بیامشند و شعبه دیگر را ملوک ذابو
گویند ذابو به و باد و سپان بزرگ جبل ابن جبل اند و جبل مذکور در طبرستان بلقیگا و باره اسنهار یافت و
پادشاهی طبرستان را با کجالات خفه کرد ملوک باد و سپان را بجهت راستی اسنندار بلغب اسنندار نیز می انداد
و بواسطه اینکه ملوک ایشان رستمدار بوده ملوک رستمدار هم گفتند اگر چه فخر این سلسله رستمدار و روپان بود
و کجور و مضافات آنها بوده ولی تواریخ ایشان را بگوستان که بر سواد کوه نیز منقوش و مشتمل است بر بناط و اختلاط جدد
کمال می باشد

در کتاب تاریخ طبرستان که مستند ظاهر این بنانا را الله برهانند در تاریخ هشتصد و هشتاد و یک هجری از روی اسناد
تألیف نموده چنین بنظر رسیده که جاما سب برادر قباد ساسانی بنام انوشیروان زاد و پیشرو یکی را نام ترسید و دیگری
موسوم برهواط چون جاما سب در گذشت فرسی بجای پدر نشست و در سپاسگشت بر خلق کشاد و بسیاری از ممالک بد
منصرفات پدر افزود و او را صاحب عرب و ترکستان گویند و در عهد شاه انوشیروان برای او جنگها کردی و موافقت
نمودی مدت سیزده سال در حد در بند بزم اشتغال داشت و شد که نسبت با انوشیروان میدهند او ساخته
و از بهواط پسری آمد سرخاب نام که جده خاغان شروان است و نام پدری او را دوا حکم آن ولایت بوده اند و نیمی را پسری
آمد موسوم به فروز که در جلال از حضرت یوسف در گذشت و میری بارستم زال عوی برابری میکرد چون دوزان
زندگانی فرسی منقضی گشت فروز جای پدر گرفت و در مقام از اضر و سر و خرد و صفای سر و گردنمانند که حلقه اطاعت او
در گوش نکرد و بهر و غلبه ناحیه دگلان استبداد میرسانید و مردم دگلان طوعا کرها و از مطیع شدند و از شاهزادگان
دگلان نیز خواست و از و پسری آمد که گلاذ شاه نامیده شد و منجمان و فیلسوفان گفتند از نظر آن که اک چنین معلوم
میشود که گلاذ شاه را پسری یابید و او پادشاه مستظلم باشد فروز از این جهت حرم گشت و شد که در گلاذ پسری چون

اتحاد ابو بکر بن ذرگدشت پسرش فرخان که او را ذوالمناقب می گفتند و طبرستان حکومت یافت و فرخان بزرگ از
 گیلان لشکر طبرستان آورد و نامش را بوریخت و آن بمالک نام صفت شد و شهر ساری را بنیاد نهاد و طبرستان در دولت
 او چنان مغرور گشت که محمّد بن بلاد کردید و در کارها از طبرستان طمع منقطع شد و بدانان مردم دلبسته باد و خاصی کشیدند
 و از آمدن اهل بلستان را بر اصطخر و خندق و غیره محکم نمود چنانکه جز بیانه را راه عبور نبود آنگاه مفضل بن هبیر الشیبانی
 بطبرستان آمد و دو سال با فرخان بزرگ جنگید پس از آن بذریح بن الفجاء المازنی که از کردن کشتن عرب و از خوانج بوده
 طبرستان آمد و بعد ازوسفیان را فرستادند و این در عهد حاج بود و حاج در عقب او لشکر شام و عراقین و افراسیاب
 قطری و خوار و جرجان را دفع نمایند اصفه بد فرخان در آن وقت برادر او بنیاد طبرستان گفت تو اگر تعرض و لایست می نشوی من
 قطری را هلاک کنم سنفیان قبول کرد و فرخانی از عقب قطری همچنان رفت و در مضاف و را بکشت و سرش را نزد سنفیان فرستاد
 سنفیان بنجیل ساری نزد حاج روانه کرد، خبر فتح را رسانید حاج دو خوار و زر و دو خوار و خاکستر حمل کرد و گفت اگر
 سنفیان بمید اصفه بد فرخان را بر منجیح کرده و زنده با او دهند و الا خاکستر را در مجلس پسرش بنیاد چون رسول آمد و بختی
 مسئله نمود زنده را اصفه بد فرخان را زنده که بر او بر سنفیان بیعت و قبضه کرد و بخت خلافت سنفیان بن عبد الملک رسید
 بنیاد بن مهلب که امیر خراسان و ماوراء النهر بود بجنگ اصفه بد فرخان مأمور بود و بنیاد بر تپه آمد و بدان ملک
 مسئول شد فرخان بر پیشه ها که او مستان رخت سپند انیز بنیاد مأمور بود اصفه بد فرخان را تا بل او بر پشت و پاهای او سپاند
 بسیاری سپید را آنجا او را شکست داده باز ده هزار لشکر ممد او را کردند زنده که از هر نوبت بنیاد فرخان باز و لایست خود را
 آباد کرد ملک و شاه فرخان هفت سال بود

بعد از فتح آن پسر شاه را در مهراب فرخنده در آن سال پادشاهی کرد و او میزانی نداشت و با آن عهد بنیامین که پیشتر
بنام او پسر دولت بنیامین میفرمود و در آن سال مهراب و مسلم در خر و خرچ خود چو برادر میزدند و گذشت پیشتر از زمانه خود
نام که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و کار سلطنت از برنجی آمد بنا بر این پادشاه مهراب و صفت برادر خود سار و پیر را که شهر
ساری باب و کنوین است و لیکن قدر از داد و کست چون خورشید بکمال و شد رسید سلطنت و مملکت را با و سپار بجای آنکه
سار و پیر هشت سال حکمرانی کرد خورشید بحد بلوغ رسید سار و پیر بعد برادر و فاع خوده مشایید سلطنت را بدست
برادر داد و خود اصفه بحد خورشید داد و خود و خورشید با او بیعت کردند بعد از آن و لیکن عهد منصوب که در روی بود نزد
اصفهان فرستاد که اسال آنکی در معسكر خراسان پیا شده چون غره خراسان داریم اگر اجازت باشد بعضی از عساکر
از کار بردن عبور نمایند اصفهان اجازت داد و مهرداد ابو الخصیب بن وقت سند بنیامین از راه زارم و شاه کور و اند کرد و ابو
ابن عبد الملك را برادر گران فرستاد تا بوقت طاعت آن راه بموازند و آن در آمد و ابو الخصیب پیوندد و اصفهان بکنه
حضرت از فرود بکوه مار و ندان از عبور لشکر و نمی آید و ندانند فصل از طاع و قع خود او است

عمر و ابن اعلی و قتیله زگرگان یکی را کشته بود و بنیاد با صفیه میدیدند مکه را که حایب و دی ران و لایت میریت و ضمنا
از آن حدود و معابر و مسالک اطلاع کامل حاصل کرده در بنو قیاس که با شکر خلیفه پیوست قاید شکر ابو الحسین با هزار مرد و آید
تا نزد من زبان آید که از حایب با صفیه بود در خاک بکشت و در آنجا نشسته اند و عدل و عدوت به اسلام نمودند

سلیمان شاه برادرزاده سلطان سنجر که پسر پسر شاه غازی مستظهر گشت شاه غازی و از اهل از فرستاده و بر تخت
نشاند سلیمان شاه و ولایت ری و شاه غازی و ستم مسلم داشت و خواهر بنم الدین حسن حسنیک سال و هشت ماه
بنیابت ملاع در ری بود و مالیات و ابا و میرسانید و فهای معارف ری و فضا و سادات و اکابر و ساری خدمت
میکردند و در ری و ریحله زاد مهران صد و بیست هزار دینار خرج کرده برای ملک مدرس و عمارتی عالی بنا کردند
هفت هزار و هشتصد و بیست و نه دینار و در آن وقت نمودند و سید الدین محمود و حقیقه را که متکلم مذهب امامیه بود و نامش
در قاضی منصب شده مدرس آن مدرس قرار دادند و علی ابن بابا متولی شد آخر الامر مؤید آیه امیر خراسان سلطان
سنجر از میان غزان بدزدید و بر تخت نشاند و غزها و اوزاء الله شدند و اسناد را که کاوس در سال پایه شد و
در گذشت و برادرزاده اش اسناد را هزار و اسفند بن شهر نوش حکم را به یافت و او مردی سپاهی و مردان بود و مثل او
سوار و کمانداری و تمام خراسان و عراق وجود نداشت اما با سوس و سیرت و عاقبت بدست هرالد بن کشته شده
شاه اردشیر باوند که از دامادی سلطان آتش خوار ز شاه در برستان قدرت و اعتباری عظیم هم رسانیده ابوالمو
زین که از پسرستان را بر حسب صفت جدش ملک کیکاووس اسناد را بنیخت و مستندانشانید و در خبر با و داد و
کرد تا بشوکت و اسناد را بنا کافش نابل شد و او در ششصد و ده هجری در گذشت و بیستون بن ملک زین که بنیخت
و مستندانش و کیکاووس را در تخت تصرف در آورد و در ششصد و بیست هجری او نیز پسر ای که برگرفت و فرزند
او ملک محمد الدوله غاوری بن بنی غاوری بود که گرفت و چند نیکو بیستون به مهر و غلبه ملک ای که برگرفت و فرزند
داشت اما از آنجا که مردم از سخی بد زنی شدند بود و بد بخت و عصیان برخاستند و با ملا حده ساخته آنها را
بر و بان خزانند و ملوک باوند به سبب خدا بیعت سید ابو الرضا حسن ابن ابی الرضا العلوی و ما مطهری شمس الملوك
شاه غازی رستم ابن اردشیر بن حسن را کشته و ضعیف شده بودند و امرای سلاطین خوارزم و دومان در آن تسلط
یافته اسناد را غاوری با و در سال ششصد و چهل و شش خوارزم رفت و یکسال ملایم درگاه سلطان جلال الدین
هیچ بود تا او مدد گرفته آمد و مخالفین خود را مقهور ساخت و در ملک خود متمکن شد و در بیوقت سلاطین خوارزم
کار با خبر رسیده و آفتاب و لیل چنگیز بن طالع کشته بود یکی از بیای عظام سلاطین خوارزم که پسر نرستانند آمد
و اسناد را و از زبانه از خدمت ز داشت و در خدمت نصیر نکرد و از او خواهرش نمود یکی از دختران خود را با و تزویج
نماید شاهزاده با وجود کراهت خواهری داشت با و داد و ازین زن پسر بی وجود آمد اسکن نام و اسناد را غاوری
بیست سال در دیان حکومت نمود و گیل و دیلم بفرمان او بودند چون در گذشت فرزند بزرگتر او ملک حسا الدوله
از شیر در حد و گیلان حکومت داشت و برادرش اسکندر زبانه و آن حوالی را یافت و در این احوال
ملوک باوند در مازان و آن اقلان بد بخت که پسر حکومت میکردند اما با ستم ظهار سلاطین خوارزم بود و خواستند

(ما مطهری العلوی)
بار و تزویج
میکشاید

در سخی نداشتند
بعد از آن اسناد را شهر اکیم ابن غاوری حکومت یافت و او ملکی جلیل القدر بود و در نگار حکم را به او موجب فراخ
الحاکم ملک با مردم پیش عدل و انصاف ملوک میکرد و بی یکسال از فرمانروایی داشت و ملوک گیلان در کشمکش

اولا کبر است که از ظلم محمد اوس و امرای خلیفه طبرستان را بیست و نهم برافراشت و با فاطمه الاولیاء سلطان محمد
کبکی در بهر حال بی سختی کرد و فرستاد عقیق حسن ابن زید داعی کبیر و او را آورد و داعی و تمام طبرستان چنانکه پیش از کشته
سلطان محمد کبکی در بهر حال بی سختی از کشته شدن سلطان کبیر و در خواستند و اصفه بن عبد الله
برادر نژاده خود محمد ابن ستم ابن زیدان کرد و را بسیم سالاری بنعلای لشکر داعی نصب کرد و در آن حدود از در آنکه
او اثرها بماند

بعد از حکم داعی اصفه بن بادوسپان ابن فریدون ابن فاردن را شد و در عهد او سپاهان ابن عبد الله الطاهر در جنوب آباد
حرب کرد و اسناد را فریدون را و را بمرد داعی فرستاد و سپاهان را منزه ساخت و داعی بادوسپان را بر سر اصفه بن فاردن
باوند ملک الجبال فرستاد تا حمله و لایت و را بسوخت و ناراج کرم اصفه بن فاردن باز بمیانجی کبیر بادوسپان با داعی صلح
کرد و سپاهان خود سرخا به مازن بار را نزد داعی بنوا یعنی بگریگان فرستاد و این فاصده در سال دویست و پنجاه و دو بود
و پیش از کرم خود ایم

بعد از اصفه بن بادوسپان اصفه بن شهریار ابن بادوسپان حکومت یافت و در عهد او چهل و شش ساله و روز ملک الجبال
اصفه بن شهریار ابن ستم باوند با تقان اصفه بن شهریار در قنکا با داعی ناصر کبیر حرب کرد و چون اصفه بن شهریار
ابن بندای ابن شهریار ابن فریدون با ستم حسن فاسم بیست کرده بود ناصر کبیر را بند کرده بلا و جان فرستاد و در کرم
طبرستان از پنجهت شوریدند لهذا باز را خلاص کرده به تکران و اقتدار می کرد داشت و اکتفا شدند

بعد از اصفه بن شهریار ابن بادوسپان دودان حکم داعی اصفه بن شهریار ابن جبهید شد و در عهد او داعی صغیر
از لشکر خراسان کبر پنجه پناه بد و بر اسناد داعی را گرفت و بند نهاد و نزد علی ابن وهسودان که نا به چلیقه و در ری بود
فرستاد و اصفه بن شهریار با اصفه بن شهریار ابن را را یابوند خلاص کرده کار آن در و جبال کشید اصفه بن شهریار
کبر پنجه بنود حسن بو به رفت و لشکر آورده تمام طبرستان را ضبط کرد اسناد را اصفه بن شهریار که و را ابو الفضل
همه بکوبند سید ابو جعفر الثامر بالله را از گیلان بیاورد که تقوت و کار خود را از پیش بر از آنظر حسن بو به ابن الصید
با لکه کبر بر اسل فرستاد و آنها در قنکا با ستم و ضا دادند و لشکر حسن بو به منزه شد و نا بر علوی به آمل آمد و اسناد را
ابو الفضل به خرمه زبلا لای آمل فرار گرفت بعد از مدتی ما بن ثابرو اسناد را مخالفت در گرفت و اسناد را بولا بن خود
رفت ثابرو بولا بن خراسان را آمل فاسک کند با ضروری روانه گیلان شد

بعد از اصفه بن حسام الدوله زین کرم و ولد او سیم الدوله با حرب و ولد سیم الدوله حسام الدوله اردشیر خراسان
مماورد و ولد او عز الدوله هزار اسف حکم داعی یافتند و این جمله از ملوک عظام بشمار می آیند و در تمام نواحی اسناد
حکومت داشتند و فرمانها بوده اند و در آن حکم را آنها آل بو به بر عرافا استیلا داشتند و ملوک فرموده با آنها
و ملک و خویشی کردند و با ستمها را آنها خود را و لایت خود را محفوظ و مضبوط میداشتند بعد از اسناد را شهرنوش
ابن هزار اسف بمحکم بر داشت و او از ملوک عالی هشت بود بعد از او در اسناد را کما و س ابن هزار اسف خای
و کبر بود در آن عهد بزرگ عزان با لشکر کبر سلطان سحر آمد و کیدان سالی حار به خرد بکبر شد و محمود کرم کرد و

در گرفت و سربداران سبزو را قندار عظیم بهم رساندند و طغایان و از امراء مغول که سلطنت میسر است بآن سربداران رفتند
و امیر مسعود سربداری که مستظرف بهر عباس انقاس شیخ حسن جویری پرورنده شیخ خلیفه بود با طغایان تهور برادر او را
شکست داد و طغایان تهور فرار کرده بلاد مصر آن پناه آورد و ملک فخرالدوله شاه مازندران او را مجاورت خود امیرداد
نمود و چون امیر مسعود با لشکری بترار قدم در حال مازندران نهاد امیرداد و مازندران بر او ناخته سپاهیان را
بکباره نابود نمودند و خود امیر مسعود را دستگیر کرده نزد ملک جلال الدوله رسانیدند و او را بکند و بکند و بعد از دو روز امیرداد
در قریه بون مقول شد و بعد از آن در سرازه کالجریه کارآباد و در طرف شرقی بجای سپید

بعد از کشته شدن ملک جلال الدوله بشرح پیشین برادرش ملک فخرالدین شاه غازی بکمرانی دستمدار و دیوانه
گجور که جدیداً جلال الدوله احداث کرده بود نابال گردید و چون او در مال هفتصد و هشتاد در کشت بپوشید
فباده بکمرانی یافت و بعد از آن بعد الدوله طوس ابن زبیر عم و حکمران شد و در آنوقت امیر تیمور گورکان بطرین مازندران
انتهای غوره آن مملکت را متصرف شد و متوجه عراق گردید و ولایت رویان هم ضمیمه مصر خانات و کرد و کرد و دار و عده
در آن فشانند و فلاح آن راه فتوح ساخت و کوته الان امین برای آن زمان بکند و در آن زمان بکند و در آن زمان بکند
نور در تصرف ملک کوثر باقی مانده و او در آن حصص حصص بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
کرده در آنجا با اسم شلا میبوی ماند و بوقت فلاحه فیر و زکوه بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
در کتاب امیر تیمور و خدایت میبوی چون بقرا باغ رسیدند اسکندر شیخی اجار و حاصل کرده بکند و بکند و بکند و بکند
و فلاحه را به آذوقه و ما بچنانج انباشت و بطرین آمد و رفت که او از طغایان خود را تکبیل کند امیر تیمور امیرزاده در ستم
عم شیخ و امیر سلیمان شاه ابن داود را با لشکر جهنده نفع او و شیخ فیر و زکوه روانه کرد چون امیرزاده بیای فلاحه فیر و زکوه
و روزی چند آن حصص حصص را محاصره کرد و از عهده فتح آن بر نیامد از آنجا از راه لاریجان و کوهان بزم عبور نمود و بکند
فلاحه نور آمد و با ستمان تمام نزد ملک کوثر فرستاد و در آن زمان مابین ملک مشاور الب و اسکندر شیخی اختلاف و
مخالفت بکمال بود امیرزاده رستم برای ملک کوثر پیغام داد که اسکندر شیخی بید و لوی نموده و راه عصیان افشاده و کد
توزار و نهون است بیرون آید و در فتح اسکندر با ما متفق گردید و بجای آنجا مل و لیل عساکر ما با شیخ هر چه آذوقه و کد
بر آورده خواهد شد ملک کوثر بچنان امیرزاده اعتماد نموده بیرون آمد و بعد از آن مابین بوس کلب فلاحه
نزد او نهاد و در مقام فرمانبردار بکند و در آن زمان امیر تیمور شاهزاده ابن ابراهیم را هم با قشوق فرستاده و
با امیر سلیمان شاه ملحق کردند و ولایت نور افغان داشتند باری چون ملک کوثر بیرون آمد و کلب فلاحه تسلیم کرد
او را گرفته دست و کرد زبند و نزد اسکندر شیخی فرستادند و نامه نوشتند که تو بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
از تو خیار را میبوی است جهت عناد و طغیان معلوم نیست چون ملک کوثر شد شمشیر است و زاد ستم گرد زبند

نابال که هر گونه عنایت را باده تو مرغی میدول است و بی تکلف بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
چون ملک کوثر زاد را مل نرها اسکندر شیخی بر دند و حال او را است خلع داده گفت هر جا میبوی اید بروید
مقصود از این امیر تیمور را مبداء نام ملک کوثر پیش از بکند شاهزاده تیمور رفت و حال خود بکند شاه

و ما قبلت بغلبه پلستان را از منزع نمودند و هرگاه آنها همیشه کار دریا بود چون اسناد شهر آگم دیدار نمودند
ملوک کلان بر غیا پداز مکاره رود بکشت و بعد از آن صلح کردند و مکاره رود را سرحد قرار دادند
همینکه پانزده سال از حکومت اسناد شهر آگم گذشت پادشاهی چنگیز بن بر منکوف آن قرار گرفت و سلاطین تن
و غریب منقاد امر او گشتند منکوف آن گفت بوفار که امیری صاحبی بود برای استحلال ارض فلاح ملاحه بخراسان
فرستاد گفت بوفار خا فلاحه حصار دهد گفت و در آن حصار دیگر کشیدند و خندق حفر کردند و لشکر آنها گشتند و در آن
سفر مین از پناه مسلط میشدند بدین تدبیر و اندک زمان تمام فلاحه ملاحه را فتح کرد مکر فلاحه گیر کوه و تون و فایان
و الموت که بماندان مادر بند حصاره چون هلاکو خان با شارت منکوف آن از بجهون گذشت و فلاحه تون و فایان را بکشت
لشکر بی جزا حصاره گیر کوه فرستاد و خود در پای فلاحه الموت آمد و در آن وقت در پیش آن فلاحه فرزند حصاره و ندها
الدین محمد بن حسن بنو مسلمان بود و او را طایفه اسمعیلیه التمام با حرا لله میگفتند و در آن نزدیکی یکی از نوکرهای او که حسن
مازندران نام داشت او را کشته بود و پسرش عداوند بن الدین خورشاه بجای پدر نشستند و در پیش طایفه ملاحه کشته
و فلاحه الموت را در تحت تصرف داشت و او که در کعبه بجزیره و بی استعداد بود و سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی
علیه الرحمه در آن فلاحه با ایشان بسر میر پخته او را در ابقه هرگاه میداشتند و او آخر بر سر لطف آمده و وزیر خود قرار داد
بودند خواجه که چه بظواهر آن قوم موافقت میفود اما با طناد را استیصال آنها ساجی بود خورشاه با او مشورت کرد که
تدبیر چیست خواجه فرمود تو را جنگ کردن با آنها صلاح نیست بصلحت آنکه از فلاحه بیرون رویم و پادشاه را به پند خلا
بکر و زجناک مخفی کردند و بعد یکی از ندها لاکو خان فرستادند که صلح میکنیم هلاکو عهد کرد و صلح شد خورشاه با خوا
نصیر الدین و اشراف و اعیان از فلاحه بیرون آمدند و در زمین بوس بجای آوردند هلاکو خان خورشاه را بفرمود بندگان
و نزد منکوف آن بودند لکن در بین راه او را بکشتند و اموال و خزان و دقایق چند ساله که در فلاحه الموت جمع شده بنار آ
رفت و فلاحه را خراب کردند و خواجه نصیر الدین را چون زانستند در دانش بکانه عصر است ستمالت نموده هلاکو خان
در کمال احترام او را وزیر و مشیر خود گردانید و متوجه بغداد شد و باز امر و سلاطین هر که لایق بنوکت گیر کوه را
در بند حصاره داشتند تا از جانیه هلاکو خان حکم شد ملوک رستمدار حصاره فلاحه گیر کوه و قنبر آن شتابند
در آن زمان شمس الملوک اردشیر باوند ملک مازندران بود و اسناد شهر آگم گاو باره فرمانفرمای و بان و او بکانه
بخران خود را نادر شاه مازندران که اردشیر باشد نموده ملک باوند و گاو باره با هم با هلاکو حصاره گیر کوه فرستاد
آن فلاحه را مغان در زیر پلست موسویه منصور آباد و مازاد در بمقام چندان حاجیه بشرح این مطلب نیست و هر کس
طالب باشد با بکانه بخواهد بیخ مبسوطه رجوع نماید

بعد از اسناد شهر آگم ابن نماوردیش فخر الدوله نماوردیش شهر آگم فایم مقام پدر گشت نگاه برادرش ملک شاه
بخش و ابن شهر آگم و بعد از شمس الملوک شمس الدوله شهر بار و ملک تاج الدوله زبار ابن شاه کبیر و ملک
جلال الدوله اسکندر ابن ایلار مرآت بنوکت در رستمدار و مضافان حکم را کردند و در زمان اسکندر ابن زبار بیخ
زینال عابدین و حنی شمس سلطان بنو سعید باد و خان محمود و دولت چنگیز بن بزم آمد و در کل مالک ابن ان شوب

اورا اعزاز خود و وعده های نیک بداد و بخت بداد داشت

باید دانست که چون ملک کجوریت را از نور به آمل براندگوتوالی برای فلعه نور تعیین کردند و خواهر ملک کجوریت را برای او عقد کردند و فتح فلعه نور را برای امیر تمپور نوشتند اما ملک کجوریت بعد از آنکه تقریباً یکسال در خدمت شاهزاده بود امیر تمپور بطرف ماوراءالنهر هجرت نمود و در باب غرض لایحه شاهزاده رسانیدند که ملک خیال فراز را دارد که در آنجا خروج کند و مغارین آنجا را هرج و مرج دهد و در عراف و خراسان آشوب ز گرفت لهذا ملک را مقتدا باشند کجوریت بعد از چند ماه از حبس بگریخت و با جمعی فلک پیکشت پوشیده تا پای فلعه نور آمدند و در پهن بنیاد نهادند ملک کجوریت را خا طاعنه نور میشدند که از آنجا میگریخت و کسای را نمیشناخت چون چند روز بگذشت پادشاهان فلعه شناسان شدند چون در داخل دروازه در کجی بنها زکشته در بان عاقل از این معنی در فلعه را ببست چون مردم خوابیدند ملک کجوریت که راه آن کجی و برج فلعه را میدانست و قرار کونوال را هم معین کرده بود رنگ بد آنجا رفت و در خانه که کونوال با خواهر او مخفی بود داخل شد شمع میسوخت و خانه روشن گردید و کونوال ایستاد و خواهرش آگاه شده خواستند فریاد کنند و راهم فوراً بکشت و سر هر دو را بر داشتند برج فلعه را آمد و گفت ای فلعه من ملک کجوریت این بیسویان رستم دارم کار کونوال و زوجه او را ساخنه ام و سر هر دو این است که در دست دارم مردم رستم دار که نوکران من هستند باید بقتل یزکان و مردم اجنبی فضا بکشد چون این حرف مکرر با او بلند گفت و مردم فلعه شنیدند و در پیش او نوکرهای او و دیده پیشرو رفتن می بینیدند و بدروازه فلعه آمده در بان را بکشتند و غوغا در فلعه گرفت و درگاه بصیرت آمده المماس عفو کردند و رستم دارها بخت ملک شناختن ترکان را گرفته نزد ملک می آوردند و او هر که را زنده گرفته بود بدین بخت میداد هر کس از رستم دارها با او بد کرده بودند بعتقونا بل شدند و آنها که خدمت کرده و محبت دیدند و ملک و ملک خود متمسک گشت و در قلیل زمانی تمام دیوان و رستم دار را ضبط نموده و مردم رستم داران آن وقت عذمتا هل است بود بد ملک کجوریت شهنشاه اما متعجب شد و اهالی رستم دار نیز او را پیروی کردند مگر مردم مزب

که بر که مقتصد را سبب خنده داده و در مذهب خود باقی ماندند

چون ملک کجوریت در گذشت پنج پسر داشت بزرگتر از همه ملک کاوس و کوچکتر ملک مظفر و فات ملک کجوریت بر سر راه مردان با تواضع افتاد چون ملک کاوس نقش بد را برداشته خواست بکجوریت برود ملک مظفر بدین بخت کرده در فلعه کجوریت را بست و نگذاشت نقش را داخل فلعه آنرا بد ملک کاوس نقش را بهیرو فلعه غسل داده در فرقه هزار خال در هزار امام زاده ظاهر و اما عزاده شجده فن کرده و باز کشته نور رفت و اکثر مردم رستم دار بر او جمع شدند و او را شایسته بد و خواندند تا مانند بی و سخنگیری و نمیکند است کار او پیش رود و مردم با او لطیفان بهم رسانند و از آنجا که ملک مظفر از همه برادران کوچکتر بود کسی بد و رغبت ننمود لکن ملک اسکندر چون مردی سلیم الطبع بود و جوامع مجربین را عفو میفرمود و بشفاعت دماء و اخذ اموال مردم نمیکند سخت و با برادران بهم بر میآید و رفیق ساور مردم بد و بیشتر راغب بود لذا مادر او اهل با ملک کاوس بخت نمودند و او با فضیلت و طریقت بنای هر چه را گذاشت و اهالی ملک و برادران از او منفعت بردند و با ملک اسکندر بخت کردند و فيما بین دو برادر تراغ در گرفت ملک اسکندر چون ولایت لاریجان و طاعنه کار رود و بخارا

دآبوی پشاور ده سال فتحان بزرگ هفتاد سال داند مهراب فرخان دوازده سال نماوردان فرخان هشت سال
خوشبیدان داند مهراب پنجاه و یک سال

اولاد و سپاه و سواران

ابتدای حکمرانی این سلسله از سال چهل و پنج هجری بوده بادوسپان ابن کا و باره سی سال خورزاد ابن بادوسپان سی سال
بادوسپان ابن خورزاد چهل سال شهریار ابن بادوسپان سی سال و نداد اسپان شهریار سی و دو سال عبداللہ ابن
وند اسپان سی و چهار سال افریدون ابن فارن ابن سهراب ابن نماوردان بادوسپان ثانی بیست و دو سال بادوسپان ابن
افریدون هجده سال شهریار ابن بادوسپان دوازده سال هر سندان ابن تپدای ابن شهریار ابن افریدون دوازده
سال شهریار ابن حبشیدان دویست و یک سال شهریار ابن شهریار دوازده سال استنداد
ابوالفضل ابن شمس الملوك هجده سال حسام الدوله زین کمر ابن فرار ابن شهریار ابن حبشیدان سی و پنج سال
سپه الدوله با حرب ابن حسام الدوله زین کمر بیست و هفت سال حسام الدوله در شیراز سی و یک سال الدوله با حرب
بیست و پنج سال فخر الدوله نماوردان نصر الدوله ابن سیف الدوله با حرب سی و دو سال هزار اسفان فخر الدوله نماورد
چهل سال شهرنوش ابن هزار اسفان سیزده سال کیکاوس ابن هزار اسفان سی و هفت سال هزار اسفان شهرنوش بیست و
و شش سال زین کمر ابن جستان ابن کیکاوس بیست و چهار سال بیستون ابن زین کمر ده سال نماوردان بیستون بیست
سال شهر اکبر ابن نماورد و یک سال فخر الدوله نماورد و ملقب بشاه غازی سی سال شاه کبیر ابن شهر اکبر دوازده سال
شمس الملوك هجده سال کبیر و پنج سال نصر الدوله شهریار ابن شاه کبیر و هشت سال تاج الدوله زین ابن شاه
کبیر و ده سال جلال الدوله اسکندر ابن تاج الدوله زین و بیست و هفت سال فخر الدوله شاه غازی ابن تاج الدوله
بیست و پنج سال عضد الدوله فساد ابن شاه غازی بیست و یک سال جلال الدوله کبیر ابن بیستون ابن کبیر
ابن تاج الدوله زین پنج سال ملک اسکندر ابن کبیر که گاهی با برادر خود ملک کاوس صلح و گاهی در جنگ
ناما جنادی الاولی از سال هشتصد و هشتاد و یک بیست و چهار سال

ملک و آل فاریز طبرستان

ابتدای حکمرانی این طایفه که انوشیروان شهریار کوه و کوه فارن را بفارن ابن سوختا بن حبشید تقریباً پنجاه سال قبل
از هجرت است و آخر عهد فارفونندان در سال و بیست و بیست و چهار از هجرت که کالیست و بیست و هفتاد و چهار سال
میشود از فرار شرح ذیل

فارن ابن سوختا که کوه فارن منسوب بدوست سی و هفت سال انداء ابن فارن پنجاه و دو سال سوختا ابن انداء
شصت و پنج سال و نداد مهراب ابن سوختا پنجاه سال فارن ابن نداد مهراب چهل سال مازیا ابن فارن سی سال

ملک ایالت اوشک

دولت اوشک که شروع میکند به جزای این دیار در سال سیصد و نوزده و منتهی میشود به وفات کلاشاه

وایشان بطور سپاهیکری در طبرستان منزله گشته گاهی نیز حکومت کوهستان نهادارداشته و با اسم ملائک الحبال شهر
 بوده داشت مازندران بمغلبین مخصوص گشته و آخر الامر نا آخر با هم آل باوند و انقضای این سلسله تفصیل مذکور
 حکمرانان در دوره ستم از فراتر تفصیل ذیل است

حسام الدوله اردشیر ابوالملوک دوازده سال شمس الملوک محمد بن حسام الدوله اردشیر هجده سال علاءالد
 علی بن حسام الدوله اردشیر ده سال تاج الدوله بن جرد بن مهرا بن حسام الدوله بیست و سه سال فضل الد
 شهریار بن تاج الدوله بن جرد شانزده سال رکن الدوله شاه کبیر بن تاج الدوله بن جرد چهارده سال شرف الملوک
 ابن شاه کبیر و شش سال فخر الدوله حسن ابن شاه کبیر و شانزده سال

دولت مغلبین و نواب خلفای ایشان

این دوره هم منقسم به قسمت است اول از آنوقت که در سال صد و چهل و پنج اصفه بکند خورشید در پلام در پلستان
 خود زهر خورد و بمرد و نواب خلفای طبرستان آمدند تا وقتی که دوازده فرزند اصفه بکند شریکین ملک الحبال را استند
 شهریار بن بادوسپان موافقت نمودند و نواب احرار خلفا را از طبرستان بیرون کردند و دوازده کلاست را انصرفت و
 و شرح آن از فراتر ذیل است

ابوالخضیب بیست و سه سال خرمید و سال ابوالعباس طوسی یک سال خالد بن برمک چهار سال عمر ابن علاء الدوله
 سعید بن علی سه سال عمر ابن علاء بن و نیم سه سال عبدالکبیر و بیست و سه سال احمد بن محمد بن و بیست و پنج سال
 بوده اما قسمت و نیم از و بیست و یک سال مازاد را بکشند و آن دو سال و بیست و بیست و چهار را در فارغ بکند ای که هر خروج غوغ
 و طبرستان را متصرف کردند و با این تاریخ بن بیست و شش سال پیشود و تفصیل الیه از آن زمان است

حسن ابن حسن ابن مصعب عم محمد ابن ظاهر که والی تمام خراسان و طبرستان بود چهار سال و در پلستان کوهستان
 بنادر ابن جرد در پلستان داشت طاهر ابن عبداللہ ابن طاهر و سال محمد ابن عبداللہ ابن طاهر ابن طاهر و بیست و سه سال
 ساجان ابن عبداللہ طاهر و سال قسمت ستم از زمان بابت داعی که بر است در سال و بیست و پنجاه تا آخر عمر داعی
 صغیر حسن ابن فاسم در سنه سیصد و شانزده که ما بین این دو تاریخ شصت و شش سال پیشود و شرح آن از این فراتر

داعی الکبیر حسن ابن زید بیست و سه سال داعی محمد ابن زید هفده سال داعی الحقیق نادرا الکبیر هفده سال داعی
 حسن ابن فاسم که او را داعی صغیر میگویند و از ده سال و بعد از آن خروج سید ابوبکر بن طاهر بالله بود و چون از
 از کلان آمد و دعوی نمود در آن مل چندان نتوانست بماند و بعد از آن تا آخر حکومت فخر الدوله حسن سادات را در
 طبرستان و مازندران بطور حکومت و ایالت دخیلی نبود تا وقتی که سید قوام الدین خروج کرد

پوشیده نباشد که چون دولت آل بادوسپان در بزرگداشت و خورشید اقبالشان نزدیک با قول شد سلطان محمد
 در کلان را این سلسله را بر داشت و حکام دار المرزا استوارا نا استرا با داورا مطیع و سفاد شدند و سلطان محمد
 شش نفر را بگور بود اول میرزا علی که سلطان محمد او را ولیعهد داده دویم سلطان حسن ستم سلطان حسن چهارم

و در هر بفرین رسیدند و منوچهر و دیار است طوری گنبد که فرود بر کردید و تا بر این خبر تن بمصالحت دادند و از آن
 احدی خدا را ساروی دانستند و از آن فرستاده اظهار محالکت نمود و بدین را احلعت داده روانه کرد و بار و بار و شش
 بر عید الکرم و اکداست و لشکر گیلان از مازیدان بار گشتند و ازین فرقه میرا علی دزدانان بود و بطلب پیشان و بشارت
 و زاهدان آورد و تکریم و نماز شاهانه نمود و علاوه بر خلعت و اسب نفیس و مدرسه بهار و اسب و زین و زین
 به این کرد و بپند و بشکران انصاف فرموده و در مختص نمود چند روزی چنانکه بدیدند اگر چه با آمله پس بایست که کار
 تسلیت نمود

گفتند بیک منتهی ترکان و تاج عالم آرای عباسی در نعلین سال هفتصد و سی و یک - چون امیر حسن کجانی
 نام ولایت رستم دار و جبال فروز کوه و دماوند و هارود و آمل و رود را در حیطه ضبط آورده و دوازده هزار و
 تزار و پیاده بیست و هشت هزار و شصت و پنج و حصون مستظرف گشته بجهال محالفت فساد و مجاشی عراق گشت و ازین سرگرد
 نیز جمعی از ترکمانان بایستد که در عراق ضعف شده و سر کرده آنها جهان بیات شام و رود جبال رستم دار و آستان امیر
 حسن کجانی بپناه قرار داده و این فقره بیشتر اسباب غم و اندوه امیر حسن گردید و با ملازمان شاه اسماعیل بطوری بدی بود
 میگردد شاه اسماعیل در آنکه تا دم دارس بود الباس بیات یقوت غلزلای با جمعی بدفع شتر و ناخرید نمود امیر حسن کجانی
 شنیده قبل از اجتماع سپاه قریبا سیزده هزار با سپاه بلغار کرده مشارالیه خود را بقلعه ورامین کشید و جلا و یار سپاه
 فاعله آمدند و او را محاصره نموده بالاخره با او از در عهد و پیمان درآمدند و بعد از آن ترک ساد و لوح را با جمعی از لشکر
 در کبود کندی نهادند و گشتند این فقره عرض شاه اسماعیل رسیده دفعه دوسوم از رستم دار را پیش نهاد فرمود و در اول
 بهار سال هفتصد و سی و یک در غلزلای فم بدان طرف نهضت کرد و اول فاعله کاندان را که در کمال حصانت بود محاصره نمود و کشت
 و قتل عام کرد و از آنجا فاعله فروز کوه رفتند آن فاعله را نیزانی کاندان با اخشا امیر علی کجانی ضحاک اندازد و کوه فاعله را از کوش
 دسپار التماس عفو نمود و حاجتی ساله ماند بکران بیاسار و بدین امیر حسن کجانی باد و از ده هزار سوار و پیاده زیاد بر سر راه
 عساکر شاه اسماعیل در کهن نشست که در سبزی عیال با شادمانی و شهنشاد جریح کاندان و فروز کوه داشتند کاری ازین
 نیست پناه بقلعه است که محکمترین حصون این ولایت است بر ده موکب شاه اسماعیل بیای فاعله رسیده بلوارم فاعله
 بر داختن پس از محاربات معلوم شد مردم فاعله را ازین سنگ تراشیده آب بقلعه میبردند شاه اسماعیل حکم کرد راه رود
 با وجود عظمت گردانند چلا و بان را عطش چو کر که فاعله را بصورت دادند و فاعله اسناسی و سرور و زین و بند محاصره
 بود پس از تسلیم با ستمنا و چندین از اهل فاعله باقی محصورین از خشاک و تریب آتش قهر پادشاهی سوختند از جمله کوش
 هزار بیات جاندوز و شاملو و لشکران شاه اسماعیل کباب کرده خوردند و امیر حسن کجانی در نفس آهمن مجوس شاه و کلا
 را غافل کرده و فوجی نمود و در حد از چند روز در پورت کبود کندی جان بداد و از اتفاق در همان مکان که لشکران امیر حسن
 کجانی با سرباز و قریبا بیست و هشت هزار سوار و پیاده بودند بمکانات عمل خود گرفتار شدند و کالیسید بجان او چند روز و نفس
 و غایت سوخته و خاکستر شد

و غایت سوخته و خاکستر شد
 نیز حاجت تاج عالم آرای در فایع سال هفتصد و سی و یک - آقا رستم و زعفران که بنگلای ولایت مازندران است

سلوک میرشمس الدین و آفرستم که نسبت لشکر را از شهر و روستاها و غیره بجزایر و جزایر و سوا
 میرزا علی گفت عفریه که بفرار طوار داده میشود و خیال میرزا در لشکر فرستادن بپایان قوت گرفت و سلطان
 هاشم را مامور این پورش نمود و چندین سوار که از جمله میر عبدالمکمل بود هر یک با سپاهی غایم شدند و از اسیران
 مدیج الزمان میرزا که حکومت و سلطنت را سال داشت لشکری بمقدور ستاد و چهل هزار جمع شدند و منوچهر را
 کنند چون آن چش جرایم را بدزدان رسید میرزا ده اسیران و هزاران و هزار چرب بخدمت سلطان هاشم آمدند و
 بعواطف و مسمال گشتند میرشمس الدین و آفرستم که اینچنان بدیدند بپایان بقاعه فرستاده خود ناپس مانده ها
 شواد کوه رفتند و کسی در مقابل لشکر میرزا علی نماند از اهل بصره و ساری نصب کردند و لشکر را در بخش متساو
 نمودند که یک بخش با سلطان هاشم و میر عبدالمکمل بطرف بزم سرواد کوه که شرق جنوب از دزدان است روند و آن
 حدود را مصفا نمایند و بخش دیگر را بکار کا محمد و سپهسالار عباس دادند که به هزاره چرب که شرقی از دزدان است
 نرول کنند و مقصود از توجیه فریقین احاطه کردن مقام و منزلت آفرستم و میرشمس الدین بود که راه خروج ایشان از میان
 مسدود باشد میرشمس الدین و آفرستم از قصد آنها آگاه شدند و از منزل کار و سپهصد نفر را منتهی کرده این جماعت را
 میرشمس الدین با خود بقاعه بوسنت برد و آفرستم با دشت لشکری بکوه دره نرول کرد و حدود و فروع نرول نمود
 در پیوست میرسپه سالاری از سواران لشکر گیلان جاسوسی فرستاد و حای آفرستم را معلوم کرد و سلطان هاشم
 داد که اگر خود بر سر او میر و پدرها و الا چند سوار می بصره رسیدند بپایان سر او و بزم که وفات است در این اتنا کارهای
 فیروز کوه در راه به آفرستم و سپهسالار آفرستم از وسع گرفت خراگت سپهصد سوار به راه انتظار تو دارند و اگر
 منزل تو را نجیب کنند بر سر تویی آند آفرستم منوچهر شده بطرف لاس رفت سلطان هاشم و میر عبدالمکمل منزل
 آفرستم رفتند و او را بنا افتد اسباب اسلحه و اسب و کبک هر چه بدست آمد بردند و بمنزل بزم میرزا و کشند و از آنجا
 سلطان هاشم با کار کا محمد و سپهسالار عباس بسیاری نرول کردند و اهل آن ساحل که آن عدت و شوکت بدو علق
 مرتبک میرزا علی بر آنها معلوم شد آفرستم هر دو در دشت جای و هر دو شک در یک مکان قرار میگرفت ناچار بجز
 نقل نمود و اسبابش را بر خود حرام کرد چون امراء گیلان شمس الدین را در قلعه محصور دیدند صاحبان لواء بشیرگاه آمدند
 چند روزی در آنجا استقامت بخرج دادند و از آنجا بیای قلعه بوسنت آمدند و اهل آن را در تنگی محاصره بستند
 آوردند اما عباس سپهسالار خیال کرد که اگر لشکر بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 لهذا بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 سلطان هاشم و میر عبدالمکمل بهیچ وجه واضع حال نبودند زیرا که آثار فتح نمودار بود عباس همچنان در خیال خود
 ابرامی داشت و در میان آراء اختلافی بدید آمد و بدین واسطه مدت محاصره چهار روز شد و سواران و لشکران
 در قلعه بوسنت را داشتند آخر الامر چونکه میرشمس الدین از خدا میخواست صلح شود نزد سپهسالار عباس فرستاد
 و او را واسطه مصالحه قرار داد از این قرار که بار فرزند میر عبدالمکمل باشد و آمل و ساری و مناطق بپایان
 عباس و سلطان هاشم و کار کا محمد در گفتگو بود که نام از میرزا علی سپید بپایان مضمون که حسین بیات علیخان داده

اعضا را و میگویشید و میخواست استقلال باید این قصر مکرر بجزر شاه طهماسب سپید و احکام مؤکد باسم هر یک
 میگردید و میرعماد الله خان دست از سر کتی کشید تا میرسلطان مراد خان بر او مسلط شد و او را از میان برداشت
 حکومت کل باز نداشت و بر او مصرع شد اما چیزی نگذشت که در گذشت و بعد از قضیه میرعماد الله خان پسر و کشته
 میرعماد اکرم با امیر عزیز برادر همسرش بدرگاه شاهجی آمد و منظر غایت بود که روزی نادانسته تو پاک خورد و به
 شاه طهماسب سب بر غایت باز اندکان صبره او را برای سلطان محمد میرزا بنی گرفت و فرزندان از وجود آمدند و میر عزیز
 و داد و داد رسد و مقتربان جاداده و حکومت نصف از دزدان که باز شایع داشت بساطا محسب میرانقوی پسر فرموده
 دیگر را در سلطان نمود میرزا مشهور و میرزاخان و در سلطان مراد دادند اما بعد از انفعال شاه طهماسب بیرون آمدند
 محسب میرزا کل باز نداشت و بعضی سکن الدین و بنو نصر و میرزاخان در آمد در بر او فانی که در انشا و بکم و خرم میرعماد
 خان مادر سلطان محمد ملکه ابرار گشت میرزاخان بدرگاه آمده از اعمال پدر عدد و خواست و حکومت باز نداشت
 لشکر محسب مولک و انساب اما بنو نصر و ناصر شمس الدین که رفتارهای شاهانیش و شکست و اسلحه میهد علما کرده
 خان را میخورد و میخواستند که با طالب خون پدر شده حکومت باز نداشت و میرعلیخان از افرای خود داده و لنگه
 ترکان را که مصاهره آریسله داشت بمظاهر وی گماشت میرعلیخان جوان صالح در ویش نهاد بود اما از ترس جوان
 آمد که گاه میخورد تا جیام در قلعه فروز چاه ار حصون حصین باز نداشت و بعضی از ملزمان میرسلطان
 با او موافقت کردند و با وجود آنکه دست از حکومت کشیده با او در کار میرعلیخان در زمان ششست غیب یافت
 فتحعلیقلعه فروز چاه نیز آسان میسر میشد میهد علما پیر و فتحعلیخان را که ارکان دولت بود با قورخون خان شاملو و بعضی
 امراء ماور و شش حصین فروز چاه کرد رفتند و خبر فتح با آمد میهد علما بیایات شده شاه رخ خان میرزا را تکلیف نداشت
 باز نداشت چون دیو کس رکن دولت بود شان خود را اجل از این کارها میدادند و لهذا گفت میر محمد خان که رفت
 گواهیست اگر کسی خواست میفرستیم میهد علما متقاعد نشده سلطان محمد را با بیکار داد داشت و آخر الامر شاه رخ خان
 با کمال اکراره و طمانند و در پای قلعه فروز چاه با پیر محمد خان و قورخون خان ملاقات کرد و اسبعداد قلعه داری
 میرزاخان را معلوم نموده داشت فتحعلیقلعه فروز چاه ممکن نیست با میرزاخان بنای تراسله را گذاشت و بنصب یک پرده
 و گفت مشاورت با دولت مکان ندارد و اسباب بر فسادن خاندانست بیایند با ما که مقتربان حصین بدرگاه رویم
 عجز آغازید شاید میهد علما بر سر محبت آمد و باز حکومت باز نداشت و اگر نشد و بجای دیگر توطن اختیار
 میخواست و بعضی گفت میگردانی میرزاخان از غار کرد اما گفت اهل باز نداشت با نال جرمی از خصم با فانی میگردانند
 علما پدر مرا فانی پدر خود میدادند و البته میخواستند بقصاص مرا بکشند من حفظ جان خود میکنم برای حکومت نداشتند
 شاه رخ خان و امرا منم خوردند که نگذارید شاه و میهد علما قصد خون میرزاخان با میل کشته چشم او پاکشتن او را داد
 فغاند میرزاخان چون میداشت در دربار سلطان محمد کاری میخواست و مشورت امرای مزبور فصل پذیر میخواست و مطمن شد
 طاعت تمام کرد و بیرون آمد اما پیرامون اموال و نگاشته قلعه را بجا شنگان میهد علما سپردند و میرزاخان را بر سر
 پاستان شاهجی آمدند و هیچ کس نمیگرداند میهد علما التماس آنها را قبول نمیخواستند لکن مشاوران چون ماجرا را شنیدند

آزیده شده به مجلس این بود فلحظه قهراً منقوح شود که بعد اگر جان میرزاخان را ببخشند باید الوصف هنون کرد
 خداوندم امر از غر خود را در کشتن میرزاخان جرم نمود

چون شاه رخ خان و امرا بکفر سخن میفرمودند و میخواستند که میرزاخان را از دست امرا گرفته
 خود بشهر بیاورند و با آنها سپرد وقت شب اطلاع امرا و راهلاک نمابند و چون با امرا رسید و میرزاخان را
 طلب کردند و امرا شبها افتاده ابتدا از تسلیم نمودن میرزاخان با او مشاع و وزیدند و چون با صبر او پذیرا نشدند و
 مخالفت صریح را جایز ندانستند با کمال کراهت آن پیچیده را بقورچیان سپردند و آنچه در همان شاه و راه را عکس فرستادند
 امرا از این حادثه نهایت لنتک شده کینه را که از محمد علیا در دل داشتند زیاد نمودند و چون علیا میخواستند بکر
 از آن مقوله چیزی بر زبان بیاوردند و بعد از آمدن شهر بخدمت محمد علیا رفقه تفضل میباید دید این چنین فرمود
 آوردن کشت و هر روز بر این ریختن افزود تا آخر بجز یک محمد خان ترکا که از حکومت کاشان معزول شده بود بدفع
 میهد ایما جازم کشته و مکتوب خاطر خود را بظهور آورد و بدو قتل میرزاخان که سید زاده صالح بهکاه بود برای محمد علیا
 میفرمود همچنین میر علیخان از حکومت مازندران هجرت کرد و جوابی نداد و هر چه تمام باحوال مازندران را
 و بر یکم ملوک الطوائف رهبری سودا میباید بداند عاقبت فلحظه اولاد و نسف مازندران را آقا لوی سپردند و بکر
 سید مظفر رضاخان که از اداری مازندران بود ضابط گردید و اعتبار آن ملک و وفور شد و بعضی با او بودند و برخی ناسند
 متفرک شدند و از کشتن و اذیت که در ولایت عادت میداد امرا را دشااهی که بیجا مال مازندران میبردند

نیز اسکندر بیگ منشی صاحب عالم آزاد و وایح سال هزار و پنجاه میگوید - چون ولایت بهرستان بعضی مازندران ملک
 طاق اولاد میر عبداللہ خان جد مادری شاه عباس است بقصر سال شرفا بادشاه را شایسته باشد که خاصه در صورتی که
 سید مظفر رضاخان را بیاورند و بولایت بکر و بجان که هر یک از این ملک را مقتصد بودند که بکر را بیاورند
 میر بزرگ (سید قوام الدین) میفرمود که در ادای حوائج تحمل میوریدند و راه نفایس میبردند و این مناره و بنا
 اعتبار فرهادخان را بجا مازندران فرستاد که آن ولایت را مستقر مصفا نماید و در آن حکومت کند و فرهادخان بالاکری را
 بجا مازندران رفت و اسماک نامرغاب را بمرای مغرب نوشت و بعد از این اتفاق صورت نمود مردم آن ولایت مخصوصاً سید مظفر
 حسن که قصد خود سریش داشت را آمدن ساسا بیکر دما بجا از سال رسلی و مراد را م شده آمد و فرهادخان بکر
 او بزرگ داشت و گفت باید بدو راه بادشاهی و سید مظفر را ضعیف شد بشرط اینکه فرهادخان با او همراهی کرد و آستان بادشاه
 شفیع او شود و قصدش اینکه شاه عباس حکومت مازندران را باز بارتقویض نماید و فرهادخان مصلحت را با او بفروین
 آمد و ظاهر مشمول الطاف بادشاهی شد لکن در باطن با و میبایستند و او تفرق اینحال کرده در منزل فرهادخان با
 تزلزل میسرید آخر الامر حکمرانی مازندران ما بوسه شده قرار داد با فرهادخان آن ولایت رود و مردم آن سلطنت را
 مطیع کند و خود با اهل و کسان بمراف آید و در آنجا مشطن شود چون مختص شد و با فرهادخان مازندران رفت و با او
 رسیدند ملازمان او فلحظه آمدن را مستحکم ساختند و بفرهادخان با و از مملکت میروند و مردم ملک
 من که در آنجا بود بکمال احترام و ادب و احترام میبایستند و مردم را با او میبایستند و مردم را با او میبایستند

او شناسا و لادری ملک کهنه که مفده ناله بود با اهل و برادران در قلعه سمنکور مسکن داشت و خرابی خود را با آنجا
 نقل نموده ملک کهنه با اعتقاد اینکه نا اوارا و لادش این قلعه را دارند سببی با ایشان نخواهد در پیدا ما ملک کهنه و سید
 واقعه پدر از غضب پادشاهی رسیده بجرأت مخالفت نداشت و ملازمان و اتباع ملک کهنه نیز از ظلم و اعمال ناشایسته
 او آزرده بودند عدم او را موجب آسایش خود میدانستند لهذا در مقام حراست قلعه فرزندان او برپا میدادند و ملک کهنه
 چاره خود را منحصر بآمدن بدو نگاه میدوید و با چند نفر ریش سپیدان باستان و پادشاهی آمد و منتقل شد فلاح خود را بشیلم
 نماید بحدی که بکلی از عظمای طایفه شاملو و مقربان حضرت بفسطاط اموال ملک کهنه بدست آوردن فلاح و فرزندان
 و ماه و روزانه آنصورت شد و قلعه لاریجان و سمنکور را که در حصان شهر آفاق است تصرف کردند و اموال ملک
 کهنه را از نفوذ و نقایص اموال و تفنگ و اسلحه براف و اسباب نیز ضبط کردند و اتباع او را بر دانه بفرستادند
 چون شاه عباس عهد کرده بود که ملک کهنه را با فلاح و فرزندان بدست آورد و جلد را بملک سلطان حسین میداد و فلاح
 لکای لواسان را بملک سلطان حسین داد و لاریجان را به پول حاکم فرزندان بدست آورد و سلسله سپهر شد که بملک کهنه
 بسا و طلعه عظیم داشت و فرزندان او را شخاص بودند که بطنای ابدک بیست سال و سی سال را بملک کهنه مانده از جمله عورتی را
 بانعام پدر بخیرادر گرفته چند سال و فرزندان او به نام پدر آخر کائنات غل خود را میداد

اما ملک جهانگیر که در حضرت پادشاهی معزز میزیست و او را دیوانه ساده لوح پنداشته بودند و کمال سرچشمت را در بار او میدادند
 میداشتند چهل و چون او را بفرار و ازار کرده از درگاه شاه بگری کسینت و صحنه خود را استوار نموده طریقه بیداریش
 گرفت و خیر چنان بگری که الله فلیسک قورچی باشی را مورد بدست آوردن او شدند جهانگیر بفرمانه ما را انکوه بگری که بجهت
 مشهور است شخصیت قورچی چنان آن حصان خاصه کردند و تو بچیان را پای قلعه نوچه قلعه کوچه بچنه بقلعه بستند
 جاک گرفت و ناچار ماه محاصره امتداد یافت و هر روز جدال در کار بود در این اثنا واقعه عربی رخ نمود در سنه ۱۰۱۵
 در صدد غدر برآمدند و شامکان با ایشان راجع کردند بدین بیان آنکه بزرگان یکی از فلاح قرار دادند قورچی باشی را لشکر
 بکشند و محصورین ما را انکوه را بجان دهند نزد قورچی باشی آمدند و در دستخیز فاعه تعهدات کردند و قورچی باشی را سب را
 باستان شاه عباس عریضه کرد و خلاع فاخره برای بزرگان آمد اما شاه عباس بقورچی باشی نوشت که اگر مستعدان این
 مباشر و اخطا طرا از دست مده بزرگان رستم را هر روز بجزگاه قورچی باشی آمده در کمرش قلعه تدبیرات اظهار میدهند
 و قورچی باشی با کمال عقل فریب ایشان را خورده بقول آنها اعتماد می نمود و روزیکه حتام رفت بود مسلح بر سر حتام آمدند که عرض
 لازمی را باب قلعه داریم و میخواستند بعد از اجازه سر حتام قورچی باشی را پاره پاره کنند یکی از باب واضعه همان ساعه
 خبر داد قورچی باشی قبل از بیرون آمدن فرستاده پوز با ایشان را طلبید و حکم کرد آنها را گرفتند و بچنگ کردند و بعد از
 محقق و جمله معرفت بنو قصد خود شدند و تمام مقتول کردند بعد از قتل آنجا عمت و قصر فاعه ایشان ملک جهانگیر
 از قلعه اریق تبتک آمده برادران را در قلعه گذاشته خود شی از قلعه ما را انکوه بیرون آمده بقلعه دیگر رفت در آن قلعه
 نیز توانست ماند اخل بپوش و چکل شد هر روز در جانی و هر شب و مقایر شیر میبرد بعد از چند روز قورچی باشی را دانستند
 جهانگیر از قلعه تبتک چون در میان قلعه خوب شبها کشیده بود و گاه له توبیخت و کل یکی از بروج قلعه را بچنه و جوتها

و چون بدیدند انداز و تعب نمودند با سجد منتهاتن ماریدان چون مطوع طبع همایون شاه عباس بزرگ شد اکثر
 اوقات در آن ولایت افسانه میشد و تفریح و شکار می نمود و شهر فرح آباد و قصبه اشرفه قمر جلال بود که در آنجا
 آن نواحی کاشان و از آنجا که بمقامین رکاب شاه و سایر عا بر بر بواسطه خطر کداهای چنان و باند کی بسیار و گل
 ولایتی باد در مکانهای هموار سخت میگذشت و در چهار حسارت میشدند رأی همایون چنین افشا نمود که بنویسند
 صبه و لفظ و ساختن آن اقدام نماید و توارع را چنان کند که شران بظن بر حجت و دهست عبور نماید چنان
 کاری که بنظر حال با مدبر و اخضر و چنان راهی ساخته شود و هر از آنجا که بر طبرستان مأمور انجام این خدمت شد
 و جمع از غلامان خاصه را که سبب نایب و وزیر داشتند فرمودند همراه او باشند و هر چه در مالد اطاعت کسدا اخلان
 از مال خاصه سرکار و اهل مال دارند آن نیز را بر کار جمع و عمل نمایند و باید که شروع بکار کرد و به تاب
 عهد را مسدود داشته باشند و این راهها که باید ساخته شود راه سواد کوه بود که از آنکای حار و راه رود و فرورد
 بنامیدان میرود و راه سردی بر روی ناهای نیر همان بود و نافع آباد قریب هشت نفر مرل و مجسما چهل و پنج فرسخ
 بلکه زیاده است

استادان سکن آن ولایت که در آنجا بودند و علمای آنکار را جمع آورده و تزیین کردند و خانه ها که در راه بود پلهای
 محکم کردند و بقدر طاعت آنرا تزیین کردند و خانه ها را سنگ و آجر و گچ و آهک ساختند و در هر یک از اینها ایوانی که در وقت
 بارندگی از عبا اهریزد بفرماندند و در هر یک که مطیع آنند که بر در و در کثرت سبلات را به راه باید با آفت و سنگ
 و آجر است و در این مقام فراهم آوردند و در هر یک که در هر سواری و با نایب طریح نمودند و آنجا دست صاحب
 تریاران از دست نایب کرده و نایب و با نایب از بنامای و در سواد کوه ماهی شست بلند ساختند و در طرف جنوبی
 که از آبادان از بنواری و در بنامای نایب که در میان راه بود که وسعت داده در بعضی سالها بر
 قویا و نایب آنجا رسد و نایب بود و در آنجا نایب و در آنجا نایب و در آنجا نایب و در آنجا نایب و در آنجا نایب
 انجام یافت و شهر آن نایب و در آنجا نایب و در آنجا نایب و در آنجا نایب و در آنجا نایب و در آنجا نایب
 صبه ها سهل شد و از آنجا نایب و در آنجا نایب و در آنجا نایب و در آنجا نایب و در آنجا نایب و در آنجا نایب

نگارنده گوید تا این اختلاف احوال ملوک و امیران که موضوع این تاریخ است که سواد کوه اختصاص کلمه مار نشاط نام تا بنا
 دارد نگارنده بداند از نواحی سایر طبقات سلاطین آنچه را که در این موضوع مدکور است بکمال فوئنه مشق
 موضح آن میکنند این ابو الفضل بن محمد بن سواد کوه و شش میگوید - در سیزدهم ماه ربیع الاول
 (سلطان سعود بن سلطان محمود غزنوی) دستار آبا آمد و خیمه بزرگ بر بالارزده بودند از ستم هر آنجا که راه سوار
 بود آن پرده سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری بر آن و چنانی شست برده بود و سوار پرده و دیوانها هم بر آن پرده زده
 بودند و این سوار سواران با کالنجار و دیگران و پیغام گذاشتند که ایشان بندگانشان فرما بفرمایند و از آنها نماند
 که آنکه در رکاب عالی تر خرامد هر که هست گفتند آید تا بطلاعت و طاعت پیش برند جواب داد که هر ادا فاده است
 که نایب ساری بایم تا این نواحی بده آید و چون آنجا رسیدیم آنچه فرموده است فرموده آید و سواران باز گشتند

و روز نوروز بود و بیست روز مانده از ماه ربیع الآخر امیران ستار آباد حرکت کردند و بسیاری سپید روز پنجشنبه
 روز مانده از این ماه و دیگر روز آدینه حاجب نوشت که بنوا بوالحسن را با فوج لشکر بدین شهر رساندند که آنرا غلبه بود و در
 وچپیری از عیان گرگانان تا از قلمه واکشاده آمد و بوالحسن را شاد و بفرمانداران خبر داد که بدینجا حاجب برید لشکر و غنیمت
 کاری بود که بوالحسن را فرمودند و این قلعه سخت نزدیک بود بسیاری بر فساد و بیهوشی و زیاده و زود ناز آمدند و
 چنانکه بوالحسن حکایت کرد که خواهر و برادر را که آنجا بسیار غارت و بیهوشی رفت و چنانکه در نه بود و بجای آن نمود
 و بوقوع افتاد و مفرق گشت که وی سپید و جلد است و این پسر را بدینگاه آوردند با پسر زنی در شش غارت زده و سوزیده
 شده و امیر پشیمان شد و پسر را بنواخت و از وی بجای خواست و باز کرد و اندیش و مراعات و رنج از آن نمودن چنین حالها
 که از این بیداری افتاد و نارنج نر راه راست و در که در اندیش و نارنج شریف و تعبیر تبدیل کردند و نوش و شکر و انواع
 اگر یکدیگر خود بسجده آن راه بداد و بد آنجا که در روز یکشنبه غره جادای الاور امیران ساری گرفت تا با مل این راهها
 که آمدیم و دیگر که در فیم سخت شک بود چنانکه در سوار بدینهم گشتند که بدان راه بر فوج از چپ و راست همه بدیده بودند و نااهوار
 کوه و آبهای و در چنانکه پهلوانان را که در نه بودی در بین راه پلی آمد و چوپان بز را و و سوری سخت بوالعجب و نادان چون
 کمانچه خاتم و سخت و پنج رسیده لشکر را تا از آن پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نه اما از پیش چنان بود که هرگز نشود
 که بر روی برف و فرسودگی گشتن و مصانته آن زمین این است و پنجاه و آمدند که در راه شهر گاه خورد و بزرگ بود که
 ساخت بسیار داشت چنانکه لشکر و زن و فرقه و ائمه است آمد و از نزدیک ناسر علوی مقتدران آمد و رعایا سراسر سوار آمد
 و باز نمودند که در چو چو و آقا و نجار و شهر را که دید بیکران چون خبر آمدن ساطع سوری آمد شنیدند بدینچنین سوری نال و کجی
 و دیوان رفتند بر آنچند که بنال که آنجا بسیار ایستاد با لشکر و تصور و سختی نرفتند

و فضل الله رشید الدین صاحب تاریخ غار النبی در وفایع سال شصت و نود و یک هجری می نویسد این منستان ^{مشهد} افشار
در حدود سلطان بهمن و قراخان فرمود و امیر نور دین اسماعیل خان و جویم خان بودند و غار از خان در آن زمستان بطوری
مخبر و شکار و جانور پرانید که زانند چون اول فصل بهار شد شصت و نود و دو بناز که روی نمود آوازها باغ میو اثر شد
و زبانتها چون بر کوه بجرمان و شهر نوری و جویم آباد نهضت فرمود و امیر نور دین در سملقان بشرف بند که رسید و از
آنجا غریب آذر با بجان مصمم فرمود و امیر قلی شاه را با حفظ دیار خراسان با لشکرها گذاشت و با احرار نور دین و
ستلیم پسر شاه مانند در آن نهضت فرمود و امیر قلی شاه دختر عرومای را خواستد بود و در پیشه زفاف کرد و در آنجا
نمود و زیاتنها چون از پیشه روان شد و در دهها زاد کرد و ماندند آن بکذاشت و آفتاب ناسی و فرزند برانند
و پناه شاه دین بجانب فرزند کوه بهر آن آمد و بر دماوند که هفت مقام فرمود و صاحب سعد الدین ساوچی را استدلال آنجا
بکذاشت تا احوال مانند در آن وقوس روی ضبط کند

هم در شهر که احوال آنرا گوید. و آن روستا در مازندران از هیچ طرف خسته و تشویش نبود و چون بهار سنه
شصت و نود و سه در آن شهر راه بر حکومت افغان بجانب ماوند نهضت کرد و برای سلطان میدان و روزگوار
بهرین آمد و دید ماوند بیلای کرده اند

بر آنها افکند چنان راه میساختند که سوار میکرد شست و بعضی هاها از روز فاشک شبی سپاریم فرسنگ راه طی
میشد و در فرود آمدن نیز زحمت بود در بیست و پنجم در بقعه فراوان طریقی خنک سخت کردند و امیر شجاع بهادر
در نهامی که بر آن نه بود عاقبت سید کمال الدین و عماد الدین از قلعه ماهانه سرسبز آمدند اما ناطلسدند امیر تیمور
ملک سرزمین سبک و سبکدارم اما چون مهران این ولایت با عکبر می کردند باید فرزند آن خود را با مالکات جد سالین
ما سرکشند باید از راه مانع هم اهل قلعه این سخن شنیده فوراً انفار حدال زدند و ماهانه سرسبز را پشت رک چهار
فرسنگی آمل بجانب ریا و نزدیک آن بر بلند می حصی حصی ساختند که بطرف بد را بسو کشند چنانچه که مغال است از هیچ
در باب آب شده حکم در آباد است نزدیک به میله چنانکه از جمع جوانان آب ریا قلعه را احاطه کرده بود و گرد قلعه درختها
بلند نزدیک بیکدیگر سرهم فرو برده بودند و از شاخه ها که بهم نمانده بودند درختها را بهم گسسته و اسوار ساختند حصار
دیگر بر افراختند امیر تیمور فتوحات ترتیب داده مهران حلد ناقوق و علم تقار در کشته ها که پیر باد شاه و ارغوشاه و شیخ علی
قراکولی که رفته و با عله که در آن بود آورده نشاند روی ریا از برف شمشیر و سوار اسلحه چو آفتاب می شد و بهر
غریب کوس پیاده کوتر میزد و افواج لشکر چون امواج محاصر اطراف و جوانب حصار را تراشیدند و فرزند و آنور
جنک می شد که زیار از شرح آن قاصر است حصار بیرون می شد و خصمان بقلعه که می کشیدند امیر تیمور در غره و نخه فتح قلعه
جایز می کشید لشکر را بر جنگهای سخت کرد و بعد از هشت روز محصورین غایب شده اهل حصار رویدرگاه ملک افتاد
نهادند و بخت سید کمال الدین و سید رفیع الدین و فرزندان بیرون آمده در اول ملاقات بواسطه عقاید یکدیگر بسیار
دست میزدند امیر تیمور سخنهای بی شست با آنها گفت و بعد بحسب اکرام و نکال اسامی هر ذواتا خنجر مرود میباید مفسدات
بد زار کرده بر طرفین سنت و جماعت زندگانی کنند و اهل علم را محرم ناستند بر تعلیم علوم شرعی عرب نماز و استقامت
نصایح قبول کردند و حکمهای پادشاه که سادات پیش امیر تیمور آمده اسبابها و مفسدان و نکات غفادان را بدیع
سلیخ کرد و اسد و شیخ علیها در بانظام پیش که آنجا بصل آمد و اسکنند شیخی چون بد رشتن اسباب دیگر خوشحال
که در ویشان سید قوام الدین کشته بودند آمل را گرفته قل و خونریزی بادی کردند و سید کمال الدین را با اسلطان
بکشته حواری کردند و فرزندان او سید رفیع و سید عبداللہ را از سر قند که دانید بناست که در زمان بد و چون حکما
ساری آمل هر چه داشتند از دها بر و نهابر و ممولان آن دها و تجارت که از اطراف بلاد و محاصر رسا بودند با سطر
مناعت حصا بقاعه در آورده بودند لاجرم عسای که او آن بدایان اعلی رسیدند هفتصد سوار نفره بود غیظ و
الاکت زور و نفره و حرث از کتا و سمر لاط و غیرها و بعد از آنکه قلعه را بجایاروب غارت و تاراج پاک و رفته و اطراف آنرا
کوفته بودند به ده خاله ساختند و در نارنج فتح قلعه ماهانه بر این ربا می تکت افتاده

ای آنکه تراست که میخوی و خصال وز قلعه ماهانه سرش هست سوال

هشتان زیمه ز بجه بر و نادانج نارنج مه و سال گرفتن بکمال

هم صلاحی مطلع السعدین در سواخ هفتصد و نود و پنج بنویسند امیر تیمور بعد از فتح قلعه ماهانه سرسبز شایمان آمد
فی الحال منور و از وکی ساری را بکشت بد غارت که از فاین و فستان بود تقویض نمود و بهر اسکن در شیخی که پدر او اسناد

فرمان فرمود و سرکدار به حال انتظام یافتند، امیر علی پادشاه لغمان را که پسر بزرگتر طغتا تیمور خان بود طلب نمود
و چون رسید به حالت حکومت و مذاقی و مانع حق گذاری و بیعت کرد پادشاه لغمان را اجازه انصراف
داد و هر کس با طغتا تیمور خان دشمنی داشت از صاحب مملکت دور کرد و چون هجرت و امغانی نمایند و خواجۀ علی مؤید خان
را به پاریس پسر امیر علی نظام و دامغان را گرفته و به ریج سمنان و به روزکوه فاریج رستم دار را ضبط کرد و صلاحات و
اورد و خواطر و قیاس را گرفت و مملکت و بنایست معمر بود

هم عبد الرزاق هم فرستاد که طی اخبار سال هفتاد و ششم میگوید سائب نامند که در عهد و شرط کرده بود
بر آستان امیر تیمور را بد چون وفات نمود امیر در این سال بیخشان پهل غازی ما زندان شده از گذر تو مدح و فرمود و چنان
بلی بود تا که حج شدند و آنحضرت را بلیج بهر غایت آمد و خانزاده که حرم شاهزاده جوان بخت میرانشاه بود استقبال نمود و
نمایند که همان خلیل سلطان دو ماهه بود با نوبی کبری برای سرای ملک خانم خانزاده را طوطیها داده بدین هر باب فرستاده امیر
خلیل سلطان را گرفته عازم سمرقند شد و امیر تیمور را زبیر که ناش و راه سرخس بولایت لسا آمد امیر شیخ علی پادشاه و سید
بهادر و بدین باده در سمرقند صف لشکر آراستند در موضع کا و کروج بقرا و امیر علی سید کند و به ملک سخت و پستی
مستقراتی بر همان رسیده و دودندان و از بیخ برآمد با وجود آنکه ختم خود را بدست آورده سرش را بریده بدین امر
تیمور آورد امیر بهر حال دست و آفرین کرده موضع کا و کروج را بر سیم سپور غالی باور زان داشت و فاعله درون را به ملک
گرفته و قوالان را بیاسار سپیدند و بر راه چلاون و دهستان از آب گران گذشته در فواجی بود و جامه شاهان نزول
فرمود و احتیاط لشکر را نموده و از امرای صده و هزاره و صده و چهل که از دستهای قشون جدا نشود و به حاجی
نروند و الا مستحق قتل باشند و بر بویها و آبها بل بکشد هر روز مقدار فرسنگی رفته خوار و خاشاک راه را پاک میکرد
و قراولان بهر سبب حکمهای قتل نمیکردند و نوزده روز و راه و ایلان را قتل بر این منوال بود و در زیست امیر علی جلالت
نموده بدین آمد و آفتاب که قوه داشت زرد و خورده کرد و عاقبت منفر کرد بدین امیر ایکو تیمور و خدا یاد بهادر و شیخ علی
بهادر و عمر باده و امیر علی را عاقبت بیکر نداده او را بکروند آمده دست از ملک و مال برداشته کوچ و مسلمانان را در
گرد که کوه دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه امیر تیمور را و زان رستم دار که از تشایک اشجار و صباران در آن گذار
دشوار راست و بنال کردند و آنجا بجای جنگل و بیشه از چنک شیران ظفر پیشه خلاص یافت و تحت مازندران
مستقر و کما اشنگان امیر تیمور در آمد و در کان دولت تیموری با حسان فراوان شاد شدند و فغانا مرها با طرافه مالک
ایران و قزوین فرستادند و این خبر عالمگیر شد

بزرگ فاضل سمرقند در ضمن تاریخ پورش پنهان است امیر تیمور دو مطلع السعدین فتح قلعه ماها ندر سر از مغافل آمد و اعوان
کرد که گوید امیر تیمور از استرا با دهضت فرموده بعد از چند کوچ جنگل عظیم پیش آمد آنحضرت فرمود بیادگان سر راه
یکسانند آنها عرض یک بر نام راه که میان جهت قول و طرفین را برای برانغار و جوانغار کشودند و حکم شد سید غیاث
الدین پیش رو خود سید کمال الدین رود و او را مضیق کند که لشکر را در آمل بخار دهند لشکر را بخار دهند و غلظت فراوان و
چنانکه آن فریب یافتند و بجای ماها ندر سرشافتند و در غلظت از بیخ کنده و چوب خاشاک بر لایها انداخته و غلظت و لای

نیکو میسرش از خدایا افتاده بدید و شناخت و چون از جهات رقیب داشت و از ابدان مغایر آوردند که مخالف کردند
دسته های دیگر شهادت عزم کردند که نیکو میسرش را از عتاس و ابنه و شاه و بی باقی امر که داروغه دشمنها بودند تیغ
در آنها نهاده در اندرون و بیرون از مغایر دو سه هزار از آنها را قتل آوردند و چند گروه از آن بندگان بطرف جنگگاه
استرا با دگر بچسبید و دیگران را امیر شمس الدین با خود برد چون امیر تیمور از آن فاعله گاه شد بیان قوجین و فاضل را با پاس
سوار از قفای که بچنگان فرستاده و از عقب آنها امیرزاده احمد بن میرزا عمر شیخ را با امیرزاد بنیامین از طرف فرمود و این
گروه بداهان آمد چون جمعی از ناو کشته شده و فوجی که بچسبید و بپس از امیر شمس الدین برده بود از ناو مغایر بازگشته
بهو که بچسبید و گروه اولی بچکل مانده از آن دو آمده در موضعی قرار یافتند که در پای خربینا نادر رسیدند و با اسکه
لشکران امیر با نصد سوار بودند و در ناو بچکل مانده از آنها خود را بر ایشان زدند و آنچه را از متفرق ساخته هزار خانوا
بدست آوردند و هزار کس را کشتند و بیان قوجین بار دو گاه این آمده صورت حال را عرض کرده و امیر تیمور را با خاطر از غده
ناو جمع شده حجتا مصوب استصال اسکند شکیخی غنیمت نمود و امیرزاده شاه رخ را که ملزم رکاب بود و اندک ناراضه
بر هزار جیش را روی بخانه هرات فرستاد و با جمعی از خواص مردمان فرمان داد که لشکر را بشردار و گاه این باشد و کس
اعلی متوجه جلا و شد و بچند روز مهلت در شواله و جبال صومعه بر بالای کوه چلا و بر آمدند اسکند در وی بچشم در آنها
امیر تیمور در زیستیم نه بعد از چلا و رسیدند اسکند را با عسکر که بچسبید بودند و در ناو بچکل مانده از آن بچکل کوچ کرد
و در آن راه دره ایست میوه و درخت بسیار و پوسته میوه و بارید کرد و یکجا آب آن آب بزرگی بجایست تیر که با سب و شنا
از آن عبور نتوان کرد و از صعوبت به چشم دره منتهی و راست و بلی که بر روی آب بچسبید بودند اسکند از آن گذشتند و
آنرا خراب کرده چون امیر تیمور با بخار رسید عبور از آن ستوار و بدو فرمود پل بکشد و چهل هادر بر سم فراری سر بکشد
امیر بوسف بر لاس در عقب باو سید خواص و از قفای او سلطان حسن و امیر شیخ نور الدین از پل عبور نمودند و بر بالای
کوه جهتم دره بر آمده درختهای اندک در راه میباشند امیر تیمور نیز از آب گذشتند بر بالای بچسبید که درخت نداشت
نزول فرمود و در آن منزل مرضی سید اسمعیل که سگانی که از فرای ترمد است بدرگاه آمد و شرف دست بوس یافت و
لشکران بچسبیدی اسکند بطرف میرفتند و سادات مانده از آن عجمی بودند و از فراوان در کربا قوجین و شاد ملک بک
و شیخ درویش الهی و شیخ محمد قوجین و بیک تیمور قوجین و خدا داد و جوره و وفادار در میان جنگل نزدیک بدر پای خور
با اسکند رسیدند و شیخ درویش الهی و الهی کرده بهمانند آوردن بوسف بر لاس بر کشت و اسکند باد و بپشت نفر پیاده و بی
سوار از قبول خود چون شیر زخم را بر بدن آمد و فراوان لشکر امیر پیاده از بپشت نفر نبودند و شجاع اسکند را با آنها
دیدند و در واقع بهلوانی او را میبازد و سید چاروازی و شل شیرین بود و پدرش گورو مادر با نوکشت بچسبید چنانکه فروسی گوید
هم اکنون برین من در سبید

شاه چنگی بدو گوگرد

هم اکنون برین من در سبید

با وجود این فراوان از نرس باز خواست امیر تیمور دست به تیر و کمان بردند و اسکند نیز با سواران خود چند نوبت حمله نمود
آتش خدای اشغال یافت و اسکند بعد از کوشش بسیار از راه فرار پیش گرفت و قبول خود را گذاشت بچکل که بچسبید و فراوان
جای خود ایستاده نداشتند از کدام طرف رفت در بوقت بوسف بر لاس حاجی عبداللہ عتاس و سید الملوک از عقب سوار
و با تفتای

بن شهر رفتند و سید مرتضی را بیرون کردند و ملک بد و فساد گرفت

ز صاحب الملع السعد بن دوفایع سنه هشتصد و پنجاه و سه در ذیل عنوان اسبابی مازندران بر فلاحه عماد سید
احمد عماد که حصان آن معلوم است کو توالت آن امیر با با حسن بود و از جانب خود داروغه تعین نمود و امیر با با حسن
ز ولایت مازندران چند سردار را که سرفتنه داشتند بدست آورده بکفیه را کشته برخی را شست بریده در فلاحه عماد
بوس کرانید و داروغه آنجا فرار داده بود هر شک یکی از ساکنان فلاحه محبوسین را طعام دهند و محافظت نمایند و
فل فلاحه را بر جهت بسنوه آمده بودند شی شیخ که پاسانی زندانیان بودند و چون کفر نکند آمد خود به محبوسین
پیش از گفتند که ما را خود داشت اگر با ما بارشوی هم یکس برابرتو نباشد و حرف تقاضا و خروج در میان آمد کلام الله صلوات
ر کند و سوگند یاد نموده ز حال بندها را بر گزیند و بنهارا کتیده بر سر باروغه دهند و او همه شکست را بسپرده چون
بست بد و خواب غفالت نموده بود ناگاه صدا و هر که او را منته ساخت و خود را در قفای جانب چهار دیواری انداخت
از زندانیان بسرفقت او رسیده سرش را گوش نا گوش بردند و بعضی از نوکرهای او را که بعضی از ایشان میرفت تقاضا
باقی را بیرون کرده فلاحه را چنان مضبوط کردند که بدشوار کسی بدان دست نیسود چون امیرزا ابوالقاسم با بر
روح و افه ششید نهایت متبرک کردید اما از قراط و قارچندان القاب ننمود و فرمود که کو توالت آنجاها ما را با که در
و الفلاحه بسیار شد بد و فساد کرده آه دل مملو مان و را اگر نه اکنون بسیار کسی را فرستاد و مازندران را با اسما
و دو صاحب علم خواجه عماد الدین اسرانی بادی موصوفه این مهم شده با مازندران بیان ملائکه کرده آنها اظهار بندگی
مانند را در می نمود اما اگر دار موافق گفتار نبود بعد از آنکه جدا ماه فلاحه را در دست گرفت داشتند و حال آنها معلوم شد
نصرت عاقبت بجدال از آنها گرفتند بعد از آنکه جمعی شریح و مکرر شدند

روزه نایب الرزان هم رفتند و دوفایع سال هشتصد و شصت و دو میگوید (ذکر من میرزا سلطان ابراهیم مازندران
نکست با من از بزرگان) چون میرزا شاه محمود از بخارا میرزا سلطان ابراهیم سال نامت بجانب شهر آمد و نفوذ
روزی چند در آن ولایت گذرانید بطرف جرجان و اسرانی با دروان شدند و آنجا امیر با با حسن شریط بد که و خندان
کو مجبا آورد و میرزا شاه محمود را با دیگر اسباب سلطنت آماده و ابواب دولت گشاده کشت میرزا سلطان ابراهیم
پس که بر این معنی واقف گردید زایت عزیمت بصوب کمالک مازندران برافراخت و بسرعی تمام روان شد و از
اهل فساد و بولایت مازندران درآمده و از آنطرف شاه محمود با جنود نامحدود و دوسر از سپاه خراسان و کدنگان
نکر جرجان و مازندران جمع آمدند و از شهر اسرانی با جنبش نموده با میرزا سلطان ابراهیم برابری شدند و طرفین مهتاج
الکشتند و این اثنا واقعه عجیبی وقوع یافت یعنی امیر با با حسن که در آن ولایت حاکم بود و برتر از خود معاش نمود
بدان وقت میرزا ابوالقاسم با بر نخوت و عظمت ظاهر گردانید و سرداران مازندران که از و نهائین آزرده خاطر بودند
توانه میرزا اچا شاه را بخیج جرجان می نمودند و او نیز این اندیشه داشت که این وقت که آن دو شاهزاده بهم
دیلت بودند میرزا اچا شاه فرصت را غنیمت شمرد و شیخی میر نظام الدین سید عبدالکریم که از فساد و فحشا
میرزا با حسن بخوبی شناسانیده مازندران را از اجازت شد و از راه عقبه صندوف اشکن که مرجع از خراز کوهساران

و با تفاق قراولان وارد قنبر و اسکنند و رفتند و غارت کردند و امیر بنو نجات که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابوبکر و امیرزاده
بود پیشتر آمده و قراولان بپوش و از جانب چپ برای جیسجوی اسکنند داخل جنگل شدند و بجزاده او و هر است سیدند و
امیر علی پسر اسکنند و در حفران و زلفاش را اسیر گرفتند و امیرزاده سلطان حسین بقراولان رسید
هم در کتب مطلع السعدین بعد از جنگ شاه رخ گورکان در میان نذران و فتح پالان آن بنو سید چون بمالک مازندران فرست
شد حکومت آن امیرزاده را در موقوفه کشت و زمام حل و عقد تمام ولایت گورکان و دهستان و استرآباد و دامغان بمشارالیه
سپرده شد و اسباب سلطنت مهیا داشت و امرای شجاعی پیشه در سلاطین ملازمت او منسلک شدند و امیر تیمور رضا بی ملک
با و نمود و آداب پادشاهی آموخت پس از آن سوجه مملکت خراسان گردید

هم آن نصرت در باب عزیمت شاه رخ باری بکران بمالک بنو سید امیر شاه رخ در مازندران و سلاطین نمود و در موقوفه
سید عزالدین هزار جری بیعت ملازمت شرف کشت و عنایت آن حضرت که همیشه شامل حال سادات بود و خطه دامغان
بسیور غالی با عنایت فرمود و مفالید و امر و توابعی جمهور مملکت مازندران را همیشه بیکر بمالک نموده در کت کفایت
شاهزاده عالیقدر امیرزاده الغریب گذاشت و عنان بصوب خراسان معطوف ساخت لشکران را امر خص نموده شکا
کمان از طرف سرخر راه پیوده در هم زیننده بکسی مملکت بختی را السلطنه هرات نزل جلال نمود

هم در مطلع السعدین در عنوان آمد سید علی از ساری یاز و ابولایت ساری و ساندن بنو سید که حضرت صاحبقران
هنگام مراجعت از روم و شام حکومت مل و ساری و توابع را بر موقوفه اعظم امیر سید علی ابن امیر سید کمال الدین ابن امیر
سید قوام الدین عنایت فرموده بود و بعد از انتقال امیر تیمور میرزا شاه رخ نیز آن بمالک ذاب و مسلم داشت و در این ایام
که آنحضرت در مازندران و امیر سید رضی میرزا امیر سید علی مذکور بمعاونت سادات هزار جری که داماد ایشان
بود لشکری جمع آورده قصد بزار کرد و ملخی بدگرگاه شاه که آنحضرت تعقل فرمود که او را بر ملکش رسانند و صاحب
اعظم حاجه شمس الدین محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که همراه امیر سید علی بولایت ساری و امیر سید رضی را گوید
که حضرت صاحبقران ولایت مل و ساری را بر امیر سید علی عنایت فرموده و مانیته مقرر داشتیم ها الا مسموع میشود که جناب
مرضوی او را از آن ولایت اخراج کرده این بعضی از کجاست و در و منیما بیکه عالمیان پیداست که ما عنایت و رعایت را
در باره ایشان لازم میدانیم و ملامت ایشان را با نجاح مقرر میکنیم و عاقل و بیوجی و خست حضرتی که منبت نهال ما
او بوده بدل راه نهد باید که مراسم متابعت بقدری رسانند روی از عاده اطاعت نکرانند و بنا برینست که از ناصبه
روزگار مرضوی شنیده ایم و ابقیم که این سخن را بشمع قبول خواهد شنود و اگر رد دل اندیشه فاسد کرد ما غرض
باطل دارد ببرد خواهد کرد ما امر و زور خراسان که مرکز دایره دولت است با هشتاد هزار سنوار مکل نشسته ایم و طای
از جوانب جمع داریم و ضبط آن مملکت ظاهر احتیاج به نصرت کاتبها یون نداشته باشد چه لشکرها که در آن چند اند
و منظر ایشان را که جناب مرضوی بخت و فرمان نشود با و میشود

حاجه شمس الدین محمد و امیر سید علی با سربازان رسید و حاجه محمد ساری گفت و امیر مرضی انصحت کرده و حاجی را
حاجه محمد را آمد و امیر علی با سربازان و کربهای میرزا خواجه و حاجی از مردم ساری را جمع کرده بطور بیخ

ابوسعبداء را از اطلبید و مصلحت وقت را در این دیدند که از بنرگان کسیکه بمنزله یافتن ایشان را شنیده باشند برای
اصلاح فرستاده شود و رقم اخبار بنام جناب سپادت نصاب امیر غیاث الدین محمد بن امیر جلال الدین عبد الوهّاب
ابن امیر غیاث الدین ابن امیر کمال الدین ابن امیر سید قوام الدین که فرمایند پادشاه ولایت مازندران و ساری بودند
برآمد و در آن کشنه چون باردوی امیر حسن بیک رسید وی شرایط استقبال بجا آورده از خگاه بیرون آمد
و جناب سید را در آغوش گرفته فرمود هر چند مرا سر مصالح نبود اما با وجود سپادت مای از فرموده بخاور نخواهد
نمود در این اثنا جناب فضال آبا میرصدور الدین سید ابن اهرم فی با اتفاق مهد علیا والد میرزا سلطان ابوسعبداء
مصالح آمدند و سید را در بلی که پیشتر امیر حسن بیک بر سر رسالت فرستاده بود در این ولا معاودت نمود و وقت
عرض رسانید که لشکر جنای بغایت ضعیف است و ایشان بخود ویران میشوند و هیچ وجه صلح نمیدارند و امیر حسن بیک
این سخن در حساب گرفت و با بلیان عرض داشتند که سلطان ابوسعبداء بگوید اول تو مصالح طلبی ما اعیان نگردیم تا
ما را این روز پیش آمد و در مانندیم اکنون ما صلح میطلبیم و هر چه صلاح باشد تقدیم بر سانییم چون آثار ضعف میرزا سلطان
ابوسعبداء رغابت ظهور یابد امیر حسن بیک ساقی را مبدول فرمود و گفت کار از آن گذشت و ملک و دولت سلطان
ابوسعبداء بروز بر گشت و بدو امیر غیاث الدین فرمود شنیده ایم میرزا سلطان ابوسعبداء تور و ولایت ساری عده داده
و با آنکه قادر بوده بداده آنگاه منشی خود را در مجلس اطلبید و نشان ها برون نوشته و مکمل ساخته بایم رضی اعظم فرستاد
بیزمورتخ مشا را لکه در ذیل عنوان وجده امیر شیخ زاهد طاری بجانب مازندران بنویسید میرزا سلطان حسن بیک
از فتح هرات امیر شیخ زاهد طاری را که از امرای عظام او در حکومت استرا با باد مامور نمود و او آن لک رفت و در آن
بواجی ضبط نمود و میرزا منوچهر برادر اکبر میرزا که سلطان ابوسعبداء را در دیابلیان مجبور و ولایت مازندران
رسانید در واجی ساوی رستم دارایت عظمت بلند گریانید و داعیه جهاکنا باین خاطرین تمکک کردید امیر شیخ زاهد
آن خیال بحال در دماغ او نگذاشت و ناگهان بر سر او ناخن و بدو باره شمشیر انداخت

همه ولا تا عبد المذاق در بیان وفایع هشتصد و هفتاد و چهار در مطلع السعدین میفرماید میرزا با دکان خود در میرزا
سلطان محمد ابن میرزا با ایشغفر ابن حضرت خاقان سجید بود و در آن زمان که میرزا جهانشاه ترکان قشقر خراسان فرمود
و جناب مملکت در دیابلیان معاودت می نمود میرزا با دکان حیدر را ناخود برده در هرات گذاشت و رعایت خود حضرت
خاقان سجید نموده چند سال او را معتز و مکرم داشت و بعد از واقعه میرزا جهانشاه امیر حسن بیک نیز شنبت بار اکرام
و احترام می نمود و چون میرزا سلطان ابوسعبداء ولایت دیابلیان رسید امیر حسن بیک بکرات اعلام داد و بپایان فرستاد
که و ارث ملک و خلافت میرزا با دکان حیدر است و من برای او شمشیر پذیرم و چون ساس میرزا سلطان ابوسعبداء برانداخت
احرا و سپاه خراسان را ملازم رکاب شاهزاده بطرف خراسان روان ساخت و همینکه شاهزاده مجبور و بکلام رسید خبر
سلطه میرزا سلطان الحین را بر خراسان شنید و سپاه او براقه نداشت چنین مصلحت بدو که عیان بطرف مازندران عتو
دارد و بلاد استرا با دکان رقبه اقتدار آر چون با ستر با دکان امیر شیخ زاهد طاری جناب معاودت بناورده بدو آمد
و میرزا با دکان حیدر امیر ابو الحسن آخان و امیر بر عثمان ولد امیر احمد هندو که و امیر فضل الله پسر زاد را که از امرای کاراو

دستوار میگردست و صبا از ساحت نلال و هزار آن عاجز میگشت بولایت در آمد شاه محمود از بسبب این خبر
سراسیمه شد و اضطرار را فرار اختیار کرد و پسرش سلطان بر ابراهیم آمد و ترکمان را با ورنه کرده فرمود با یارانش مکر میکنند از
همان منزل که این خبر با و رسید بلغار کرده تا یک فرسنگی استراحت بدارند و آنجا امر بپیدا میارود و از آنجا همان کهنه
داشتند که میباید توقف کرد تا سه و آن روز ملحق شود و خبر ترکمان محقق کرد و بجای فرستاد و پسر سلطان بر ابراهیم چنان
داشت که امر از بسبب این سخن میگویند بآری چنان بکران غزم را بچو لاریاد و جبهی از کلا و زان را بر رسم قرار داد از پیش
فرستاد و در آن موضع آب و لای و جنگل و تنگای میترسیدند که در مضیق طریق آن زیاده از یک سواری بدشوار و کزادر میکند
و بجای داده مستقیم هر طرف که میل کنند از صوبه سوات و رید و میسر و بیشتر آن است که اسب و مهر هلاک میشوند و بالجملة
در آشنای راه جبهی از ترکمانان خود را بفرار و از خراسان غوده و آن باز کشیدند و بپادشاهان خراسان و بکران برادران
ناحند و اساس و کثرت میرزا سلطان بر ابراهیم را و بران ساحلند کرد و بهای بویه از جنگلها ببرد آمد و بر سر فراوان داشت
و غبار بکار را گرد راه بران بکشند و در اینجا میرزا سلطان بر ابراهیم باریک کشاکش امید و بیم بفرار و از رسید و در
برابر دشمنان صفت کشیدند اما الحاح چندش نداشت مقاومت نماید یعنی فراوان را که اصل لشکر بود و مقدمه و در شکسته
دیده عیان اضطرار را بدست قرار داد و روی از میدان سپر نیمه بیا باز کرد و بفرار و باقیه در سینه بدید و بهیم و بهیم
واقع کرد بدید ایران ترکمان در فقای او سر چغنی را آمدند و تیغ در ایشان نهادند و از نو بیک سالها ایام را زرد دل
داشتند حاصل نمودند

هم در مطلع السعدین در صحن سوانح سال هشتصد و شصت و شش مکتور است که حضرت سلطان ابوسعید تمام نمالک
مانند زان را چنانچه پیشتر عنایت فرموده بود بر رسم سپور عالی بنه هزاره میرزا جلال الدین سلطان از زانی داشت
وامرای بکار و سرانان نامدار پیش او گذاشت و ایچیان که از ولایت ساریجی رستمدار و فرزند کوه و گلان آمده بودند
اجازه مراجعت یافتند و زیارات شاهان بجانیه خراسان روانه شدند

نیز در کتاب نور در ضمن فایع سنه هشتصد و هشتاد و سه مکتور است که سلطان ابوسعید بولایت امغان آمد چنانچه
هزار چوبی عنایت خود و آنجا نیز در خیال اقبال چند روز نزول و ارتحال در کار بود در این اثناء از طرف ولایت ساریجی
امیر سید عبدالله والد و ولد خود را با شصت هشتاد تومان نفوذ و جوهر و اموال فرستاده و تمهید معذرت بر این
وجه نموده که بنده میخواست خود منوجه شهادت بوس شود اما بواسطه ترددی که در بعضی خانات سرحدها داشت علی الفو
مبشر شد نیز قیام ملک اسکند که جوانی نجابت با کیم منظر بود با تحفه بسیار آمده عرض داشت که بنده و خدمتکارم و
هر چه اشارت باشد فرمان بردار هم از ولایات گلان ایچیان آمده پیشکشها و تحفهها آوردند و اظهار بندگی و خدمت
نمودند و در غلام آن نمالک سک و خطبه بنام والایانها بآید و موضع ساخته بودند و آنحضرت ایچیان از رعایت غوده و استقامت
نامه ها عنایت فرموده و از اجازه مراجعت داد و نفوس شایسته و صراط طاعت بر خطایف خواطر حکام آن نمالک گشت
و بعد از چند روز از راه فرزند کوه بری آمد

پس بولایت گلان آمد و در آنجا سلطان ابوسعید سلطان ابوسعید میگوید و در این روز سلطان

رسید فاصد و در چرخ مشکاب آورد
چرخ چرخ در چرخ در خوشاب آورد
خراب بود ز ظلم فراوان کشور دل
نشان لطیف سوی کشور خراب آورد
سخن بدست بگویم ز شاه کشور ناز
نشان نامه در و پیش از جواب آورد

الفصل مویک حضرت شکار از پل سالار حضرت نمود و در هر غزای از دکان نزول فرمود و احضار طرافت و ظلال خراگاه
حالی جمع آمدند و از طرف مازندران امیر شیخ زاهد طاری از جانب بیستان امیر حسن شیخ تهر و یار دق اعلی پیوستند
در مبادی حال تغلبه با افراسیاب جلاوی که ولی نعمت و شوهر هم شیر خود ملک فخرالدوله حسن انصاری ملوک باوند را
عذر ابکت و قلمرو از نصرت نکرند در اینج امیر ظاهر طیب الله و در همین بنظر رسید که با افراسیاب جلاوی که
در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مازندران بود پس همکار ملک فخرالدوله اشتغال داشت و بعد از عذر و قتل ملک
میسند حکومت ملکشست و قلعه فرزکوه را که جلال مقبره کام و سر را بود و او در مازندران به اصلان شیخان میزد
سختا و ناسخها داشت و معرفت ملک سعید شهید و بسبب قتل ملک با افراسیاب بطور انتقام سلوک می نمود
افراسیاب بعضی لشکر قلعه فرزکوه چند بار با لشکر آمدن رفته و کاری از پیش نبرده بود و یک نوبت که در و چهل تن
ساخته با او بر کرده و با جلال مقبره را منهدم نمود و این و غیره موضعی است قریب بقلعه فرزکوه و قلعه اسکری که با
خرا بکشتن با افراسیاب میزد و سر را با افراسیاب در قتل نام ترکی حاکم بوده و ولایت مازندران در دست داشت و او هم با افراسیاب
مخالفت می نمود و مخالفان او می کرد و ولایت سوادکوه را که اسکندر سیاهوش از قبل ملک هرمز داروغه بود
و ملک با اسم الله قتل امیر قلعه شاه اختیار از آن ملک را بنامه رکت کفایت و منوط گردانیده و با اسکندر بنز با افراسیاب
طهری عناد سلوک میداشت و پیرامون او میگردید و بسبب قتل امیر قلعه شاه این بود که امیر مشارالیه چون از جانب کام
خراسان داروغه ولایت قوش بود و هر سال با اسم بیلاز ولایت سوادکوه می آمد و بضر و بدست در آن مقام اقامت
می نمود و خاطر ملک را مشوش می ساخت و پیشکش ساری طلب میداشت و این اسکندر سیاهوش هر چند سپاهی و کماندار
بود و در ولایت سوادکوه مقیم چون امیر قلعه شاه در آن سال باز به بیلاز آمد و خیمه و خراگاه برسم امرای ترک آنجا
کرد و با ستم ظلال شکست و مردم ولایت طوعا که امیر با افراسیاب بخند می کرداری هر دوازده روزی اسکندر مذکور با چند نفر
از اهل ولایت بخند امیر قلعه شاه آمد اتفاقا امیر در دیوار نشسته بود گرگ در رفته و سفندان که در آن لنگ چپ را
میگرداند و چند سر کوفته را از خیمه کرد و یک راس را برده میبرد مردم حاضر چنان از عقب برگرفتند و امیر
مشارالیه در زیر سایبان نشسته نهانجا اندک اسکندر چون آنجا رسید حضرت را غنیمت دانسته فکر مال آنرا نکرد تهری به
سینه امیر قلعه شاه زده او را بکشت و بر آستین میسوار شد هر طرف میدوید و بانگ میکردای مردم ما که در کین میباید
بنامد که کار بکام شد چون خیمه و نوکهای امیر قلعه شاه واقف شدند هر کس را بود بنای گریز را گذاشت و با اسکندر
و موافقان او بجمع اموال و خزان امیر مقبول مشغول گشتند و اسباب بخت و از انصاف گردیده نزد ملک هرمز
که این قضیه بی از دست داد ملک او را طلبید آن اموال و مواشی را گرفت و او را حبس کرد و اموال را بدار السلطنت
خراسان رساند داشت و عدل کشاخی که اسکندر را با بلوغ و جو بخواسی چون مدتی آن بگذشت که اسکندر را خلاص کرد

بودند و زیاده از طور خود سلوک می نمودند بقتل آوردن پسر سلطان حسین چون این اخبار بشنید عزم پورشمانند را
جزم فرمود و از آنجا که لشکر خراسان را بر اقیانوس چنان بود که پورشمانندان توانستند نمود احرا بر ریایا مبلغها حوال
داشتند و محصلان بر یکم بر کاشانند و مصادرات بجد واقع شد و امیر ابواسمعیل خان بکومت و لا بلخ مقرر شد
و فرمان صادر که امیر بنی العابدین را که در آن ولایت بود بفرمان حکمران بود بدنگاه آید امیر ابواسمعیل بنویسید و بد
اشای راه تسبیح پسر سلطان محمود و امیر بنی العابدین در مقام قتال و جدال اند و امیر علی از امرای پسر سلطان
حسین که خاکم شهران بود فضل سیده و امیر ابواسمعیل ایشان را بهم گذاشتند راه بلخ را پیش گرفته از طرف جزو دار
سان و باریک و دره کز ششم بلخ درآمد و پسر سلطان محمود و امیر بنی العابدین از بساط را با هم و پنجه امیر بنی
عازم هرات شد و پسر سلطان محمود و امیر بنی العابدین و ابی بک و که بعد دولت بود با جمعی بر یک منطوقی بجانب
مازندران روان فرمود و پسر سلطان محمود پدر پسر ابی بک بکومت دار السلطنه هرات مقرر شد و امیر جمیل
و صاحب عظم خواجہ کمال الدین برادرش و وزارت معتبر گشتند و در این ولایت پسر سلطان محمود و امیر بنی
اظهار و اسوا شده و مود و موکبها پور چهارم و سیم الا و الا از دار السلطنه هرات حرکت کردند و منزل پل سالار را
ساخت و جناب خواجہ ناصر الدین عبد الله بیکنا سر لا با حاج میگویند با این مضمون نوشت که جمعی از امرای هر قندهار
اجازت بدین ولایت آمده و در کچه های ایشان را خراسان مانده و بگویند اسباب تشویش و فساد این فغانند امیر
در بنیاب چیزی نویسنده و اگر بپایند و بگویند بیک غی که بدو چیزی بگویند که آمده اند اما ایشان نظر بر نه و بگویند
آن جماعت نفرمانند و از دست و روی که پسر سلطان محمود و ابی بک و که بگویند قواعده عفا ایدان سعاد داشت و بگویند
بجلس فیض آثار او رفعت و در از این زمره در جمیع امور اسانت و استقامت و محمود القاسم فرموده پسر
خدمت مولوی را با جاذبه و اجداد کن از ادب و ادب تمام واقع بود و بنی شریف غریبست و روی مغلی فرمود و
حوالی اردو شنید که بریم عشرت داشت و مطرب نداشتند و ثانی بر خاسنه امرای عظام یا استقبال آمده و مراسم
تکریم بجای آوردند و مولوی مطایبه که داشت پیغام داد و غزل و صحبت فراموش شد و مراجعت نمود بسبب آن غزل

نه زهدا مدح ما نفع زبیرم عشرت ایشان	غم خود در میدانم زبیرم عشرت ایشان
بجای کا طلس شاهان نشاید فرشته شاه	چهاره قرب باید لنگر آلود در ایشان
بندیم دعا غایب بر این کان شاه خوبا	مبادا هیچکس آسپانی کند بداند ایشان

چون این دت احوار از طبع کوهباران الطیف دانشوران بجلسها پور رسید چون کل صد بک بخت بد و از آنجا که
طبیعی بحر انگیز داشت تمام غزل را جواب فرمود و مجلس فیض بخت جناب مولوی ارسال نمود و سه بیت آن غزل بر این است

نشاید جمعی گفت بزم عشرت اند ایشان	که نبود بر نور و بخت بزم عشرت ایشان
بختش و بخت و طلس شاه	خوشا کج مزاج و دل گریه آلود در ایشان
حسوداران بر خان جوم قلع باشد	ز در جام بجای داده لعل جگر ایشان

چون فاصد رسد جواب غزل و شاید مولوی غزل دیگر از فرستاد و سه بیت آن این است

جامه پوشانند و اخبار و لایق فرزند کوه را بد و معوض فرمود و در ابل ظهور امیر معظم سید قوام الدین حسینی
 معتمدی و اسبانی و بر بیضا ملک نمازندان و عربی و نخبه کوهستان طرستان بشارت سطورات سید ظهیر الدین
 عیار کرد و در وطم و صوفی زردان رمان مابعد است و در باج اهل آن دیار را با فطاعت و موثباتا مستمال
 فرمود و خاطر مایل به نخبه کوه پاینده ها گشت و چنانکه بدین ذکر شد فاطمه فرزند کوه بنفشه کجا جلال مقبر بود و کجا اسکندر گنگا
 در سواد کوه دار و غری می نمود و در کار تر با کجا حلال مقرر و حرم کوهستان دانیز وی از ادب بجا سب اهل البیت و
 بعضی لسان فرغ و سیمه در ویش کشته و دیگران از بر هد و نفوذ و محبت آل رسول ترغیب میکردند و سید کمال الدین استر
 نمازندان را جمع کرده با برادران و درویشان نزد پدر بزرگوار خود رفته مستمدا نمود و سوار گشت و بجا نبل پور داد
 و آن بعضی بر دامن کوه سواد کوه است و مردم آن ولایت را دبستان در سواد کوه می نامند و در نخبه چهار بابان ایشان
 در آن دیار است و مردم سواد کوه را حرا گاه گا و کو سندان بر دامن مقام است و تمام اهالی آنجا پیاده روزی که گذار
 و شمع است و سواد کوه و بکار پیوسته که از متاهل ولایت ساری ندانجا میباشند و املاک آنها در سواد کوه و دشت
 لود است و کمال الدین هم در با فطاعت سمائل کرده چون ایشان فرمان بردار شده اند با اقرار و مردم سواد کوه بر
 مایل گشتند و در نامه و دلخواهی تقییم میرزا سید و در ارب سادات سواد کوه نوز و فرمودند و حرم آن دیار را با نجا
 و افره خرسند و ماخذ و در کجا حسی که پیوسته را که مهنه جاده سبونیان بود در کجا الحاح سید کمال الدین
 در آورده و در کجا فلاح را که در آنجا بود با نجا فاطمه فرزند کوه آورده و شلم کرد و در سکان فاطمه را بجان و مال آنها
 دادند و در نجا بکار از انعام دولت با و بدنام کوش چلا و بان در آنجا جمع شده بود و مجموع را ضبط نمودند و برای فلاح
 کو تو الان با من معتبر کردند و در جنگ میرزا علی بقیر نیز در کلا سید و فرزند ابوالیاس پور و در کجا بان پیوسته
 که مادر او را دبستان بود و در ادب اکر گشته سواد کوه رسیده و در سال هشتصد و بیست و دو و هجری که مابین سید
 و سید نصیر الدین در موضع سیر جانات جنگ شد سید نصیر الدین نه مرتکب و بیار فرشته آمد و آنجا لشکر جمع
 کرده مابین سید و سید و سید از حرم نمازندان متابعت سید نصیر کرده اند و بد و جمع شده عقب رفت و بکار با و
 معصاف آمد و در جنگ سختی شد و بان سید نصیر را بر کوه بد و به آمل آمد و نزد سید علی ایلی فرستاد که اکنون چون کار
 با پیچار سید فاد چه راه را باید که از راه سبکی میگذرد و وقت است و اگر میگذرد بهیلا خطه بکشد سید علی ایلی نیز او را نشا
 پیغام داد که چون سید علی ساری فاد گشته نماز من آمده برای سید و رضی بخت گرفتند و از و نسبت بخود خالفی
 مشاهده نکرد و خلاف عهد کردن بر من شکل است و اخبار نزد شماست چون سید نصیر الدین دانست که فایده نمیکند از
 واه چلا و سواد کوه رفت و از آنجا بواه دامن مشوخته هرات گشت و بدرگاه میرزا شاه رخ مشرف گشت و ملامت خود را
 عرض نمود و قبل از آنکه نمازندان کرد که هر سال چهل خوار بر شمع و سید یوز را استرا با د بدهد که هر خوار
 چهل من دیوان علی بن ابی طالب پیروزه خوار برای انصاری و کشت رسال دارد و هرگاه را پانها بون مشوخته خوار
 آذر با جان شود و سید نصیر الدین در شمع خوار بر شمع علوفه برسانند و برین موجب کم نوشند و بوش
 شاهان و شیخ سید و امیر فرزند شاه را سر لشکرهای این کرده با سید نصیر الدین روانه کردند و خود نیز عقیق قرار شد

و یکی نایب صاحب خود کرد در طبرستان است بنویسد تا آنچه میفرستند آشکارا بنویسد و این را استخوان ابدیشان دهد
تو که بدوی باید که در هر چه او خواسته است کند ایستاده با نوحه و تلاوت و احادیثی
مردم امیرالشعراء علیه السلام در وصیه الصغری مقرر فرموده است آقا محمد روز افزون که نامش عبدالحکیم بن میر
عبدالله در ایلان ماند در آن شرکت داشتند در این ایام بنای محالف با دولت ایران گذاشتند و در سترخان حکم
پادشاه در آن مجازیدان رفته فلان کلین را که در تصرف آقا محمد بود که از بیاض صحره صحت بگرفت و آقا محمد که در طغرلا
بود و سابط و سابل را بکنج طالب خدمت شده از قلعه بیرون آمد و ملزم رکاب و پیش جان کرد پادشاه عبدالحکیم بن میر
ساری نهر و اوست که از ایالتیانش قریب مجازیدان بوده و میر خود را بنیر نایبکش سنانان و امنعه غمانان روانه کرد
پادشاهی کرد همانا آقا محمد از راه مجازیدان بیخود شد و میر عبدالحکیم صاحب اختیار افاضت از بدو برگزید
هم امیرالشعراء بنویسد حق غمانان که مجازیدان میگویند است و هم روزی که در اینجا است و مجازیدان را در هر چه بداند که
در اطراف آن کوه است و آنرا مجازیدان خوانند و بهر بنکه انقلب بر آن افتاد و بهر سر مان و قوس شده و طبرستان است
آنست و آن کوه است بر خستاد و عظیم و بلادند بهر یک بر یک بزرگ است و از سینه بر ستمدار که و کلاب
نور و کج و توابع آن که و از سینه با سر اباد و گرگان بگویند و از بلاد لرستان راه که مالوک داشتند در عهد الامام
مالوک مجازیدان از اولاد دکان بود مانند در وقتیکه که این طوایف در آن سرار داده دارند از آنکه از اولاد مالوک
هر روز اگر داشت و از اولاد دکان بود و از اولاد دکان بود و از اولاد دکان بود و از اولاد دکان بود
تا بدید که از اولاد مالوک میر در آن اولاد شد و بهر سینه که بهر سینه که بهر سینه که بهر سینه که بهر سینه که
بهم شد و حکومت آنجا را بر بزرگ خرد که برین اولاد است و شاه را بر ایندانه و خود بریندانه است و الی تعالی
و سیدان بریندانه که مجازیدان را مالوک و بر ایندانه است و بهر سینه که بهر سینه که بهر سینه که بهر سینه که
حبل این حلالاناه که مگاو بار ملت است و نامکند و بچه ای از اولاد او حکومت کردند از آنجا ابدا و از بدو رسید
سکند مالوک و الی منفعل شد سکند مالوک با و بدین رسید و بچه ای بود سکند را از آنجا ابدا و از بدو رسید
روز افزون رسید و اولاد آنها حکومت داشتند و در سال هصد و سی و دو پسرشاهی از جمعی که الکیم نام بود آقا محمد
که از طایفه روز افزون بود و از این کس کرد و او خدمت شاه طهماسب صغری آمد و دوباره حاکم شد چون بدو رسید
مظفر بیگ آدم آقا محمد روز افزون پسرشاهی را بمنزل آورد و بعد از میر عبد الله پسر پادشاه میر عبدالحکیم بن میر
ماند در آن شد و آقا محمد بر او و مستفل شد و چون چون بزرگ شد و سکند بود شاه طهماسب و از معروف فرمود و سلطان
خان بن میرشاهی حکم شاه طهماسب را از مجازیدان شد و میر عبد الله را در قلعه اولاد بچوس ساخت و بچه ای بدو
خون میر عبد الله را کشند و پسر خرد حاکم بالاستقلال شد بعد از فوت میر خرد خان شاه طهماسب صفوی حکومت
ماند در آن را میر خرد خان و پسر خرد خان داد و نصف بیکر که با آقا محمد روز افزون بود و از آن نزاع یافت شاه طهماسب
پادشاه سلطنت حسن میرزا اولاد توابع سلطان محمد میرزای حلا بنده القاتل فرمود و اینارند از رفت و میرزا
از طایفه روز افزون بود و بچوس حاکم و سیاست شهرت نموده بود که لک و بیست سلطان حسن میرزا پسر شاه طهماسب

دویم سید عبد العظیم سیم سید شبلی سید صاعد زبیدی اعمام گشتند و او را فرزندی بود سید بن العابد بن نام بعد از قتل
پدر بسیار بی دینت و اوست که بعد از این سید فضل الله را یکشت و از سید صاعد بود آمد و از سید صاعد سید شبلی
که الحال بخالت گشت و سید مرغی بر خاسته و ولایت سواد کوه و لپور را بعلیه استیلا مصرع شد انتهای

در کتاب حسن التواریخ نا ایهن حسن بیگ دو بار در ذیل و فاجع هشتصد و چهل و شش مکتور است که در این سال ملک کبوتر
و ستمداری سر از طوق فرمانبراری بیرون نهاد و جمیع هندستان شهرها را بناخت و در دماوند فرستاد غبار فتنه در آن دیار
بلند شد چون این خبر به جمع پادشاه رسید با سپاه مشهور و کرم پید بعد از عبور و کتب صورت از ولایت بنشایور ملک کبوتر
اندازه ترسید و پیغام فرستاد که از هر آن نیست که در این لشکر پادشاهی آیم ولایت را بھر که عنایت فرمانبردارم بنا
بر این آنحضرت از گاه وی گذشت بنحایت هرات معاودت نمود

نیز در حسن التواریخ در و فاجع ستمصد و بیست و سه گوید در این سال طغیان کردند شان اسماعیل غورد که والی مازندران
آقا محمد روز افزون سازد فتنه طاعت برافتنه بنا بر این یکم شد و در پیش خان شاملو با فوجی از دلاوران روانه مازندران کرد
در پیش خان بالشر متوجه شد و آقا محمد واقف گشت فاعله اولاد و کلین را مضبوط ساخت مازندران را نزد هم ذخیره گشت
فاحله کلین را احاطه نمودند و یکبار سر روز فاعله را اگر فرستاد نگاه دور پیش خان با سپاه بعلیه اولاد روانه شد فاضی چنان
با در خان بدر و فتنه بهمد و چنان آقا محمد را بدر آورد و به انبختان متوجه ساری شد و والی آن دیار امیر عبد الکریم بواسطه
خوف و بیم شیر خود سلطان محمد را با دو هزار تومان تبریزی نزد خان فرستاد و مشارن اینحال سید حسن هزارچری بی حکام
و ستمدار ملک کاوس و ملک بن با پیشکش فراوان بار و بی خان آمدند و رعایت پدیده با وطن خود مراجعت کردند

حافظ ابن و که از اعظم مورخین اسلام است و زید التواریخ را بنام بابی بن قریب کوفی تصنیف کرده و در این بنیان آ
در همین کامیان طبرستان و اصفاع آن بسیار یاد نموده اما چون هم موافق است با آنچه ما از کتب دیگر افتاده و خود و نویسنده
از نگارش آنها صرف نظر می نمایم و اقتضای می کنیم با این یک نادره که در اخبار مسند و روایت و هشتاد و دو از محمد ابن یحیی
آورده و مشتمل است بر منقبتی از آل علی صلوات الله علیهم میگوید در این سال محمد ابن زید العلوی از طبرستان مبلغی بود
هزار دینار محمد ابن در عطار فرستاد تا بر علویان بغداد و مدینه بخش کند محمد را ستاین کردند و بسیاری را آوردند که
صاحب شرط بود و بد و از و بر سپید معترف شد و گفت و هر سال آن مبلغ من میفرستد و من آن علویان میدهم بد صورت
حال پیش معضد عرض کرد و گفت حالا مرد و مال بدست من است معضد گفت ای پدر آن خواب که من دیدم و یا تو گفتی پادشاه
گفت نه ای امیر المؤمنین معضد گفت پادشاهی که ناصر یعنی موفق را بخواند و گفت من میدانم که اینکار شوخانه و سید بگر
که با آل علی این اسطالاج گونه باشی پس گفت که خواب چنان دیدم که من از بغداد بیرون آمدم و با لشکر به هزاران پیشدیدی و
مردم بر من نظاره بودند و مردی گذشتم که بر تل استاده بود و غار میکرد و من بگریه می گفتم که ای پادشاه چون از غار خارج شد
مرا گفتی یا من بشدی گفت مرا پیشانی گفتم که گفت منم علی ابن اسطالاج این پهل کبر و بزمین بزمین من پهل کبر و بزمین و چند بار
بر زمین زدم گفت مرا که تو این پهل بزمین ندی و فرزند بی آن تو بر این کار داری خواهی بود یا بد که ایشان را در حق
فرزندان من هیچ حقی نیست که بدو گفت من امیر المؤمنین را بدادم و معضد گفت مرد را که مال بدو داد

از اسمهان در عمارت بن کاشان نزول کرد و پس از یکسب از راه قم و طهران بسر دره خوار و از آنجا به سر کوه و سواد کوه آمد
 لشکریان و سبکدانان در هر راه راجع بهما و بعضی و بعضی در سوار باغها صحرای مجرم و شاهان توام همی رفت بهشت طبری از
 زمینها رسد و سرشک از غبار و راق بر کما شسته بود و چون از طراوت کوتر خرمیدار درختها از ساقط طوبی حکایت میکرد
 ثنایک استعدا سیرها را از چشم سبک داشت و تزلزل کم او را و بر تو آفتاب راه مانع بود هر تفرقه جمعی از وفور اشجار و کثرت انهار
 معین خندان بجزی تنها الا انها بستم که هر چه در هر طهر و بعد از ان خضر که معنی الی نظر الی الخضر است و برید نورالکبریا معانی و
 کوهسار تن بلبلان بر بند بر سر کشته بود و چون بارش بر این پنهان پوشیده عرفان الوان در هر جنگلی و اهای بیابانی را که
 و طبر و خوش ایجان بهر کوه رسد و کسانای طبری بنهاد نهاده شاه اهای از بخت شهادت از کسب ان بنان پوشاده نموده بود و در میان
 افراخته افسار غ از قافان ترکمان کاسه شاد سیر میداد از دانش سرو آزاد را بدید که پیچید و ناز و ناز و ناز از نازین مبارزید شاه
 در کربلای جوی که عنان یکسید و جای میباید و در کربلای جوی که عنان یکسید و جای میباید و در کربلای جوی که عنان یکسید و جای میباید
 یکسید و کوه و در هر چه در کوه آورد و از میان کوه "بحر ای اصل سید و از آنجا چون به سحاب بهار و به سحاب
 و هم هر کوه امیر المعز را بابل شاه سعادته بر تخت خود و در شاه زاد کوه بر سبیل احوال در میان آورد و به سبیل
 در سال که هر روز و صبح و بچها ناد شاه همانند را آمده و کوه است سواد کوه و جوالی فلسطین اولاد پوکاه سواران سبیل
 جنگل گلوله نفعی بوی انداخته شد و از روی است ناد شاه زاده شد و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 خود را از اسب بر افتاد که گلوله نوازش باند و چون بطهران آمد بارضا فلیه میرزا و با بدلتا سلطه در اند کوه افکندن
 گلوله را با اشارت و انداخته شد از نو و چشم خود بوی به حکم کنند و چشم فرزند را سدا کرد و او را در طهران گذاشته
 راه آذربایجان برگزیده با عنایتان لکن به چهار و نذر رسید

تکمیل

شیخ علی گیلانی که معاصر شاه عباس اول بوده تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران در حدود یکم هزار و چهل و چهار
 هجری برای حاجی محمد علی اشراف نوشته و مازندران را در این سینه نام آن کتاب برده ایم از یاد تکمیل یاد در اینجا نیز سطره چند
 از آن نقل می نمایم

مصنف مشارالیه میگوید اصفه بدو و شیدان با دشاهان طبرستان بوده است و در آن زمان که همدان از جانب پدرو
 ابو جعفر منصور و واسطی و ای روی بود اصفه بدو و شیدان را که از افریقا به که لشکری تبعیت خراسان با بدما و رشود و ده هزار
 از آن مشون با بدان راه مازندران عبور کنند اصفه بدو و شیدان قبول کرد عمر و ابن علاه سر دار این ده هزار مشون بود
 بجای اینکه از ساحل فرزند تبعیت خراسان رو به غلته بسیار روی کف اصفه بدو و شیدان و اطفال و مکت و مال خود
 بخاره که در راه سواد کوه در کوهی واقع شاه فرستاد و ده ساله آب و آذوقه در آنجا مهیا کرد و از چوبهای که در آنجا
 از یکسفر از آن عبور نمودند بر آن پواران کوه باخت مشون عرب یکسال و چهار ماه در پای آن خانه نشسته و با
 دستان خار بروز کرد و بسیار کس بر نند بقیه استخا نموده فرهاد بر آوردند و امان طلبیدند و چون بیرون آمد
 آنها را در سبک کرد که عنوان را بجانب بغداد ارسال نمودند و ابو جعفر خلیفه خود یکی از دختران اصفه بدو و شیدان

مشغول بود و ملازمان شاهزاده چنانکه رسم است غفقه بودند که خود دخیل و کفیل را امور معاملات و تحکات آن ولایت
باشند و پسران سپید مظفر که داعیه ریاست داشتند با میرک دیو و طایفه دیوان معاند بودند سلطان حسن میرزا بیگم شاه
طهماسب قبل میرک دیو تاجدار دیوساران مازندران ازین امر بیخبر نبود و از و بر میداند و چون میر عزیزخان ابن پسر
عبدالله خان خواهرش در جباله ککاح سلطان محمد ابن شاه طهماسب بود و خالوی حقیقی سلطان حسن میرزا محسوب میشد
شاه طهماسب چون رباباالدول ملهون چنان داشت که قتل میرک دیو و اعزای میر عزیزخان خالوی میرزاده حاکم بؤ
علی الغفله کس فرستاده مجموع نوسجات سلطان حسن میرزا را گرفته آوردند و مطالعه شدند نوشته میر عزیزخان در آن
میان بنظر رسید بنابر کتبه خاطر و تالیف طایفه دیوان مازندران ملازمان فدوی میرزا را اخراج فرمودند و میر عزیزخان
خال ورامقبدابا صطخر فارین فرستادند و سلطان حسن میرزا بملائیکت و مواسات و ملازات حکومتی میکرد درین بقعه
در تیره شاه طهماسب بیاید و سلطنت بشاه اسمعیل ثانی رسید چون مادر شاه اسمعیل و سلطان محمد یکی بود سلطان حسن را
با میرک دیو حقیقی او پادشاه ایران است و او مورد رحمتها و عترتها خواهد شد و از آنجا که عم مذکور از فرزندی نکرده نیست
بلکه او را بجای فرزندی تربیت خواهد کرد پس بگویند دیوان مازندران چرا با بد فتنه عت و دیانت سلطنت
و کالت پادشاه بطریق اولی است بی حکم شاه بی این امیدهای نا مشایخی حال آمد داشت درین میان دیوان بپایان
دارت میرک دیو دیوسار غوغا و غریب آورده تبر و دهر بدست از خام کرده بجای سرکار میرزای حاکم برادرزاده شاه
اسمعیل بنچند و دیوار و پسر سپید مظفر را که دخیل در خون میرک دیو بود و از آنجا بیرون آورده بقصاص میرک دیو
رسانیدند و بچهره تمام بخدمت حضرت حاکم بنظر آوردند بعد از غلبه دیوساران سپید مظفر بن خواهر و ناخواه با آنها
موافقت کرده نسبت بن امر با ایشان داده بموافقت میرزای حاکم با غیبت شدند و نیز با ضرر و زیان مازندران بیرون
آمده روانه خدمت جناب عم گاه باب شد و بطهران رسید

هم در روضه الصفای ناصری است که بر حسب مرثیاء عباس که در بکر باره فرهاد خان سردار مازندران رفت که قلعه
اولاد دیو را که در دست او بود دیوان اهالی سوانه کوه مشهور و سواد کوه بود تسخیر کردند و او را در کید طاعت کشید
اما او چندین قلعه مانده بعد قلعه را بکسان خود سپرده بدیده و کوه که بنشیند بالآخره قلعه تسخیر شد و فی الحقیقه
دارالمرز مازندران و نور و کجور و گیلان و لرستان درین سال صافی مستخلص گردید

هم آن مؤلف محترم در مراجعت شاه عباس ثانی از مازندران بکشت قزوین میفرماید شاه از مازندران بفرزین عز
کرده ایلیان پادشاه روس و غیره در هنگام هضت رخصت یافتند و مکتب شاهی از فرج آباد و ساری هم راه کوش نجه
هزار دستان و ساری بقصبر بار فرو شده که فریب بدیدد ریای خراسان و از سایر بلاد مازندران شهر و کبر رفته
بساتین و عمارات بنشین آنجا را تماشا کرده بعد آباد بکشت و از راه سواد کوه و فرز کوه و دماوند آمده و بطهران رسید
پس از سعادت زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی و سپید عمر موسوی بفرزین رفته سان عرض سپاهی که از فتنه باز گشته
بودند دیدند

همه را لشکر آورد که خارج سال که هزار و شصت و نه بنویسد شاه بفرج مانندان عزیمت فرمود و بعد از حرکت

مینویسد حضرت فلان که بحکم نواب شهریار ری از فرقی بازگشته بمازندران عزیمت داشت در سید مرتضی قلینا
 سر راه بروی کشته از دخول بمازندران منع کرده تا کار از مقابل مجادله کشیده در باط اول فرزند کوه رزی شد بدگر
 و چاکران حضرت فلان مغلوب شده بقتل رسیدند حضرت فلان با وجود شکسته فاحش جنگ گریه بمازندران کرد
 و از کد و فرزند کوه سر از بر رفته جنگ را بجنک و پیشه در انداخته خود را بمازندران رسانید و رضا فلان و مرتضی فلان
 بعد از ملاقات بواسطه سوء خاکی از یکدیگر رنجیده و رضا فلان بجل خود رجوع کرد و مهدیقله خاکی که ناچار با رضا فلان
 در لاریجان بود در مراجعت وی از و تخلف ورزیده با مرتضی فلان تالف کرده با سربازان شده همدیگر سواد کوهی
 و لهجه خاکی حاکم مازندران که در این ایام بدست مرتضی فلان گرفتار بود بچیلان اندیشیده از و فرار کرده بسواد کوه ریه
 و از آنجا رومی باز بدین شهر باز رفته و از آورده مورد انعام و عنایات گریه میکنند

مؤلف گوید این بود تاریخ مملکت مازندران از عهدیکه اوزان تورج و سپهر منوچهر ذکر این نواحی شده تا اوایل دولت
 ابد مدت سلاطین با منکین با جبار خدا لله ملکم که در ضمن تاریخ سواد کوه هم نگاشته شده و فاطمه اهل خبر دانند که از زمان
 استقرار این دولت جاوید شوکت و ایالات مازندران و گیلان و استرآباد که سواد کوه هم جزئی از مازندران است همیشه
 در تحت حکومت کاشنکان و چاکران دولت علیه بوده و در این قرن و عهد فرزند میهادی و کارکنان و حکما
 ایالات مزبوره راه خود سری نپهوده است امید که همواره این ایالات و سایر ایالات بمالک محرم در ظل راه
 و نصفت شاهنشاه حجه اعلی حضرت قوی شوکت شهر بار رعیت پناه خضر عادل بادل کارگاه صاحبقران اعظم
 ملک معظم ناصر الدین شاه دام ملکه و عزت نصر و بخت آسایش و رفاه منعم باشند

تراجم رجال احوال و علما سواد کوه

استه رجال سواد کوه که دارای مقامات عالی و صو و معنوی کمال عقلی و نقلی و علم و عرفان و شهود و ایقان بوده
 مرحوم حاج میرزا صفاء روح الله روحیه است و شرح حال آن نادره اعصار و بگانه دار بطوری گاهی با استقصا
 و تحقیق در روزنامه شریف شرف نگاشته شده عیناً از همانجا نقل میکنیم

مرحوم معقولی حاج میرزا صفاء

قدوة العرفاء و فطی الاصفیاء مرحوم حاج میرزا صفاء حبیب الله رسیده به مرحوم محمد حسن خان ابن محمد خان دادو
 از اهل سواد کوه من اعمال طبرستان است و والده آن مرحوم از اهل سمنان در مبادی حال برای تحصیل علوم عزیمت
 عالیات نموده و در آن ماکن فیض موطن ساکن و در خدمت مرحوم میرزا شیخ محمد حسن صاحب جوهر الکلام اعلی الله
 مقام و بعضی علماء دیگر تحصیل علوم ادبی و دینی و الهیه مشغول بودند و ضمناً خدمت و صحبت میرزاان بزرگوار و اهل
 حال ابل شده از فیض ملاقات و مقالات ایشان هذب خلاق و تصفیه ضمیر میفرمودند پس از چند سال از آنجا بطور
 در یکی غریب زیارت بیت امیرالمؤمنین و مرده سالهای سال در خطه حاکمان در مکه معظمه و گاه در مدینه منوره و گاه

در جباله نکاح در آورد و اصفه را خورشید هینکه این خبر شنید و صورتیکه با پنجاه هزار نفر بطرف دیلمان بجهت عریض
از غایتانده زهر خورد و بمرد و ما این داستان را در شرح سلطنت اصفهید خورشید با اندک تفسیری نگاشته ایم
نیز مریخ مشارالیه بگوید با و این شاه بود که حاکم اصفه و عراق عجم و آذربایجان بود بعد از خسر پسر پسر قبول خدمت بود از
نکره و بماند از آن آید در آتشکده کوسان در حوالی اشرف ماند از آن معنک شد اعیان طبرستان او را از آتشکده بیرون
آورده پادشاه خود ساخت بعد از آن در ده سال سلطنت با و بدست یکی از موالی خود موسوم به ولاش کشته شد و سرخاب
نام پسر صغیر از و بماند بقوت مردم سواد کوه این طفل بسلطنت رسید و ولاش قاتل پدرش را بمعاونت سواد کوه پان گشت
وظایفه با و از آن وقت بموی ملک الجبال گشتند و اصل کمری با لاشان سواد کوه بود و همکارانشان کوه و بدست
بودند برخی فقط کوهستان را داشتند و سلطنت بظایفه پسر خاب این شهر را در رسید و آنوقت ابو جعفر منصور لشکر
بجنگ او فرستاده تمام فلاح سواد کوه را از و منزع ساخت و خود او نهاد و قلعه ماند از راه استیصال سم خورده هلاک
شد در زمان باز پادشاه و رسم این سرخاب هر شش لشکر سواد کوه کشته و رسم را که اول سلطان این سلسله بود یکی
از فلاح سواد کوه حبس کرده نامبرد شریف پسر شد و آنوقت که رافع ابن هر شش از عمر و ابن ابث شکست خورد و مقتول شد
و عمر و نیز مغول به جبل سامانی گشت بقوت امیر اسمعیل از حبس خلاص گشت و بسلطنت جبال رسید و در عهد و عصر این
احمد ابن اسمعیل سامانی بمقتضی از سواد کوه از سمت خراسان بیامد و ملک الجبال سی هزار دینار از و گرفت و اجازه
عبور از کوه شلفین بمقتضی فرمود و کوه داد و از آن خطایفه با آل بویه و ملک نمودند چنانکه سبده زوجة همراة از و له این
رکن الدوله از آن خطایفه بود

هم او که بدو و بنیکه سلطان محمد خوارزمشاه از جلوفشون مغولان فرار میکرد عیال خود و تمام خزینه و دینار خود را بقلعه
ابلال که اکنون قلعه اولاد میگویند و سواد کوه است فرستاد و خود بقلعه جزیره آتیکون منتقل شد و بعد از دو سال
محسن بمرد و خزان در فغان او را بوا سلطنت حصه انت قلعه اولاد مغولان بفرستادند و تصرف کنند

نیز بگوید آشنایان و اعتبار طایفه در و را فرزند در و آخر سنه هشتصد و بیست و زمان سید مرتضی ابن سید علی بوا^{سلطه}
اسکندر فای حاصل شد و اسکندر سلسله این طایفه و جمله الملک سید مرتضی بوده و سلسله از و را فرزند سواد کوه میباشند
نیز بفرماید میر عبد الله ابن میر سلطان محمود ابن میر عبد الله که هم از سادات مرغش از پسر و ولت شاه طهماسب اول
والی سواد کوه و دشت یعنی ساری آمل و بار فرزندش گشت و چون نهایت سقا ک بود بزودی مغزول شد و پسرش میرزا
سلطان مراد خان بجای او منصوب گردید میر عبد الله بفرزین آمد و مبلغی از بقایای سنوات ماضیه بمقتضی شد علی ابن ابی
تکلو و شاه طهماسب مور کرد که با او رفت و وصول بقایا نماید بوا سلطنت بخنکری علیخان بیک میر عبد الله خان توهم نموده
راه فرار پیش گرفت اما گرفتار شد و در قلعه اولاد سواد کوه او را حبس کردند و دایمهای ماند از آن هجوم آورده بقلعه اولاد
رختن میر عبد الله را بمقتضی که از اوامشان که او کشته بود مقبول ساختند و محمدا میر سلطان مراد خان حاکم طبرستان شد الله
مرحوم امیر الشعراء طبیب الله مصحح و ذکر بحار و تواتر بنصر علیخان و تواتر رضی علیخان دو برادر شاه شهید قاجار شاه
قاجار طایفه که در و با طایفه اولاد و تواتر بنصر علیخان از نیکو راه سواد کوه بماند از آن در وقت
میرزا

وانبیر و محرم بوده شفاها تقریر نموده اند و نگارش یافته است

ملاحجه سلسله الاشقی

آخوند ملا حبیب سواد کوهی الاشقی از علما و فضلاء عصر و زمان شاه شاهی به پادشاه فاجار طایفه
بوده و در این سلسله اشقیان سادات اشقیان مضمین فرموده و اوقات نموده و در بطور امانت ازاده و احوال عظیم
علیه السلام و باغی که اکنون صورت مند و سبب یافته بکمال و در شهر عالم مازا و البک که از زمان خود نیز بشمار می آید و در
اصول یک طوطی نامشروع می باشد و در این سلسله اشقیان سادات اشقیان مضمین فرموده و اوقات نموده و در بطور امانت ازاده و احوال عظیم
سرمه سال فامند و این پای تخیل و سبب یافته بکمال و در شهر عالم مازا و البک که از زمان خود نیز بشمار می آید و در
کاری ساخته آنگاه و از عراده و در این سلسله اشقیان سادات اشقیان مضمین فرموده و اوقات نموده و در بطور امانت ازاده و احوال عظیم
گفته و در خدمت محرم آقا پادشاه و صاحب باغی که از زمان خود نیز بشمار می آید و در شهر عالم مازا و البک که از زمان خود نیز بشمار می آید و در
گفته و در خدمت محرم آقا پادشاه و صاحب باغی که از زمان خود نیز بشمار می آید و در شهر عالم مازا و البک که از زمان خود نیز بشمار می آید و در
شده آنگاه آقا پادشاه و صاحب باغی که از زمان خود نیز بشمار می آید و در شهر عالم مازا و البک که از زمان خود نیز بشمار می آید و در
ناچار و امثال فرموده و از آنکه در این سلسله اشقیان سادات اشقیان مضمین فرموده و اوقات نموده و در بطور امانت ازاده و احوال عظیم
وقت صبح در صلا می خواند و از آنکه در این سلسله اشقیان سادات اشقیان مضمین فرموده و اوقات نموده و در بطور امانت ازاده و احوال عظیم
که منافع نکند و از آنکه در این سلسله اشقیان سادات اشقیان مضمین فرموده و اوقات نموده و در بطور امانت ازاده و احوال عظیم

ملاحجه سلسله الاشقی

آخوند ملا حبیب سواد کوهی الاشقی از علما و فضلاء عصر و زمان شاه شاهی به پادشاه فاجار طایفه
فطانت بکمال داشتند چنانکه از آنکه در این سلسله اشقیان سادات اشقیان مضمین فرموده و اوقات نموده و در بطور امانت ازاده و احوال عظیم
سخن گفتن غیر سبب و کرامات باو نسبت می دهند از جمله که می بیند در این سلسله اشقیان سادات اشقیان مضمین فرموده و اوقات نموده و در بطور امانت ازاده و احوال عظیم
مردم مشغول و در و گیر که در غله در خرمن بودند آخوند ملا حبیب سواد کوهی الاشقی از علما و فضلاء عصر و زمان شاه شاهی به پادشاه فاجار طایفه
و سبب ظاهر گشت محرم مضطرب شدند محرم آخوند چون اضطراب آنها بدیدند محرم که انما سوار می خود پیاد شده
داشته و در خرمن گشت و در رکعت نماز کرد و دست بدعا برداشت و پادشاه را به پادشاه و سبب از آن آمد و سبب جاری شد
امان در آن مکان بلکه در حوالی خرمن بکلی محفوظ ماند و سبب محرم آخوند ملا حبیب سواد کوهی الاشقی از علما و فضلاء عصر و زمان شاه شاهی به پادشاه فاجار طایفه
سلطنت شهریار میرور و صاحب خلد شاه فاز و طاب شاه و فرزندان و محرم بدختری که آن نیز در حیات آخوند ملا حبیب سواد کوهی الاشقی از علما و فضلاء عصر و زمان شاه شاهی به پادشاه فاجار طایفه
دارد معروف به ملا حبیب علی که از علم بهره ندارد در هذه السنه که موکب منصور اعلی حضرت شاهنشاه صاحبقران
عزیز از آن آمد و بدین سلسله ملا حبیب علی با تمام خیرات نایل گشت

ملاحجه سلسله الاشقی

در طائف توقف داشتند و در گاه و بگاه با حضور قلب فراغت خاطر درك موضوعات زیارت آن مشاهد مقدس را
می نمودند و همواره در آن اماکن مشرف بر باضات نفسانی و اربعین هائیکه قطع لذت و ترک حوائج مشغول بودند مدتی بنزد
بلاد مصر و سودان و سایر نقاط افریقای و از آن پس جدیدی نیز در شامات و شهر دمشق و بیت المقدس ساکن و در کار حسنا
و ارشاد طالبان راه حق بودند چنانکه چندین هزار نفس را در آنحد و از مدام مختلفه مذهب و طریقت حقّه دلالت و هدایت
نمودند و نوکاری در آن نیز در دار السعاده اسلامبول معین و به اشاعه مکارم اخلاق و ترویج طریقه حقّه دینیه روز میبردند
چنانکه خلایق کثیر هر یک صحبت ایشان از غیاث ضلالت و جواهد هدایت نائل و از تبه کمر الهی و تباها همراه شرع الهی و اصل شریعت
و صیغه صفای نیت و خلوص طوئیت و مناعت مقام و متانت کلام و طبع انفس و حسن اخلاق ایشان بنام آفاق رسید
خلایق حلقه از ادب ایشان در کوشش به از دور و نزدیک و بر توجّه سعادت نمود ایشان استغاضت می نمودند و ایشان
همواره از پیران پیروی خود پند می حبت جاه و ثام غاری بودند و جوهر وجود را از اعراض علایق بجز می نمودند
هیچ جا و هیچ کس شان را لبست نمی نمود و در کمال رستگاری و در هیچ چند در هر کجا اقامتی فرموده زود بدرود می کردند تا پای لبست
المنه خلایق و کلمات علایق نکردند و هرگز سوای سرپا نی بر توکل زادی و جز بغایت حق اعتمادی نداشتند حقان را بهر صفا
بگانه دوران و در توقف زمان خود بودند که گوی جناب مولوی دومی علیه الرحمه در وصف ایشان سروده است

آخوند ملا محمد امین و ملا محمد یوسف سواد کوهی الاشقی در بزراد بوده اند هر دو بجلبه علم و فضل از اسناد و از
مسند فضا و حکم و از مشاهیر معارف عصر و زمان خود شمرده شده و بر سر امر فضا، غالباً در بزراد با یکدیگر نزاع
داشتند هر یک تقریباً هشتاد سال عمر کرده و فرزندان از آنها مانده است

ملا رجبل

آخوند ملا رجبل سواد کوهی الاشقی عالمی متورع و پرهیزکار و فاضل بنیکوکار بوده با مرفضا، وقت گذراند و
تقریباً صد سال زندگانی کرده پس از آنکه معروف به ملا آقا بابا که او نیز عالمی فاضل و شیخی کبر بوده است سالها
هشتاد و همان شغل شریف پدر را شغال چسب و اولاد او ملا حسن و ملا عبد الوهاب ملا عبد الواسع هم اکنون نمانده اند

ایضا ملا رجبل

آخوند ملا رجبل سواد کوهی الاشقی عالمی زاهد حافظ قرآن بوده و تمام کلام الله مجید را از بزراد اسناد خوانده
خود بخالت از نوزاد شیر میسرده و بضرورت و اتفاق بیرون می آمد نو سال عمر کرده و در اوایل این عصر بر روی سواد و
و در باره فقه و در و پیر از پشته و آمد یکی ملا علی اصغر و دیگری ملا محمد تقی و ملا علی اصغر عالم و فاضل و خوش بیان
و جدلی و منشی بوده و دعوی اجتهاد می نموده در اسفار سابقه که موکب علی ساحل سواد کوه را از تن ساختن ملا علی
بنو سطر محرم خلد مکان فرمود و سانشان امین السلطان نور الله ترینه از آستان مقدس تبریز فضا، نابل کردید
نصدهای امور متعلقه باین شغل شغال رفیع گشت و منتهای اقتدار را در کار خود بهر سواد و تسلط و مقتدر بود
فادر گذشت سنین عمرش هشتاد سال و دو پسر و مانند ما از کمالات پدر بهر حاصل نکردند

ملا محمد تنی

آخوند ملا محمد تنی سواد کوهی الاشقی برادر آخوند ملا رجبل سابق الذکر فاضل عالم و با فطانت و ذکا
بوده اما بعد از فراغ از تحصیل بعلب مشغولت گیمها نموده آنچه داشت در راه حج هم کرم گذاشت و همت بطلب کبر
گذاشت و حاصل آنکه آخر کارش بکتاب کشید و بعد از هفتاد سال زندگانی در پیر پشانی و بیوانی غارم سفر آخرت کردید

ملا مرتضی

آخوند ملا مرتضی سواد کوهی الاشقی عالمی فاضل و کرمی نازل بوده و خط و پرهیزکار و کثیر العباد و صاحب
خلاف حسن پس از هفتاد سال زندگانی حجة در گذشت و از و چند دختر و یک پسر صغیر بماند

ملا عبد الله

آخوند ملا عبد الله سواد کوهی الاشقی عالمی فاضل و زاهد متورع و مشجده کثیر البکاء بوده و در کار دنیا و دین
مردم دخالتی نمی نموده از مال دنیا هیچ نداشته و بی نهایت وقت گذاشته پس از هفتاد سال کامل زندگانی بی نهایت
خاوندانی شرافت و از رحمت فیض فراغت یافت

ملا محمد یوسف

آخوند ملا محمد یوسف سواد کوهی الاشقی عالمی متورع و فاضل بود و در باره فقه و حدیث و کلام

اعلم انصارى محمد الله و امير مجتهد فوره بعد از تکميل بوطن خود باز گشته و منزوى گشته بده و در انزوای گزیده مذکور

ملا أخذاً راي

مفتاد و پنج سال

آه ندم! اخذ ادا شرمساری واد که هی از علمای سالخورده بود و در نجف اشرف تحصیل نمود چون رسیدند کانی که

رسید بوط خود باز کردید و منصفی امر قضاء شد و آنکار سپید داشت تا رخت بپوشای آخر خندانداخت پس تر شمع

نعمت الله که صاحب کار و طاعت و در کار خود بود بعد از فراغ از تحصیل جای پدر بگرفت و کار فضا، میکرمانا

امسال بچم فضا بارشبت خداش رحمت کادشیرای ازواجی مانده که مو فی نهش است

ملا امیر با با

آخوند ملا میرزا ابای سوادکوهی ارجی حکیم مجتهد و متکلم صرف بویه است و از علو مذهب دینیه بهره نداشته و راجع به

در خدمت آخوند ملا علی نوری قمی سمره شاکر می نویسد که بعد از آن سال بان در وطن خود اقامت داشته و بیچ

سال از خروج دایمیه با سپه علیهم السلام در طبرستان و کدشنه و ناظر السلطویه و انا فرقه ضاله سلطویه بوده آثار

علیه از ویدیه نوشته است

مستطاب

شیخ مصطفی سوادکوهی تبریزی عالمی اسلام و فقهی فاضل بود و طبعی مریض داشتند و شعر می گفت و بسیار از او گفته اند

اشرف در خدمت شیخ اکمل مرتضی الاصفهانی علیه السلام و مسکن و معیشتی که در آنجا در خدمت و احسان و محبت داشت دار و قلیله و ثمن

در وطن خود یا مرفضه اشغال باشند و در همه ایوانها بکدامت بدار بقا قدم گذاشته اند و رسولان الهی قایل باشند

شیخ علی سید کوہ برقی از عالم و فاضل و بشا کمال در علوم شیخ فاضل العابدین و فاضل الدلائل اعلیٰ اللہ مقام بوده

پس از فراغ از کار تحصیل ببلد خود باز گشتند و مشغول اصلاح امور اعمالی شد اما طوطی نکستید که در ذاع زندگانی

که صد سال عمر شصت و دو و پیری از که اهل علم است و موسوم بشیخ حسین

شکریہ علی احسان

شیخ علاء الدین برقی سیف کوہی خان فاضل استاذ اہل صلاح و درجہ شرف مستغول تحصیل علم است

تفہیم و فہمائے

چون این کتاب بیاری پروردگار و قلاب چنانکه باید و نشاید کامل و متکمل ساخته و پیرا خنده آراستند و پیرا بسته شد

مادر این خاتمه بنام فصد درام زاد چند صفر مجبول سال جلوس و مرگ و مدت سلطنت سلاطین مازندران گلا

و دیگران و رویان و هزار چیز بسیار و طبع ایشان را ثابت و ضبط می نمایند که اسباب غریبه و سبب و علت فروع مطالب بسیار درجه

این پسند شود و بجهت صفات انقباضی آن و اگر در این اوراق مطالب مکرر ببینند برای توضیح آن

تقریر آتش و عجب بد گران نیر از خنجر ایم در هر جا ملا غنچه بوده و پیچید و منظور نموده امید که این اهتمام در زمین

و تشيک بزرگان را بپندش و دوستی بکار نده مشکور گردید

اگر داشت که برای ملوک و اشراف با طبقات حاکمان و بایان و احمد در سواحل جنوبی دریای عمان مدتی

و غیره انوار بیخ معتبره و اسناد صحیح و مجامع الوجوه هر تب نیست و چند نفر مورخ آن سامان از قبیل سید نصر الدین
ابن سید نصر الدین المرعشی و علی ابن شمس الدین ابن حاجی حسن صاحب نارنج خان و محمد ابن حسن ابن اسفندیار و مؤلفه
نارنج طبرستان و شیخ علی کمالی که نیز از طبرستان نارنجی مدون نموده و سید الفناح و مؤلفه مناسب نارنجی گلران و
انجمن سلیمانیه و غیره از ابوالحوال طوایف ملوک فریوریه بدرستی و بی غرضانه با نامارگاننده حقیقه المفسر و اسناد
موجوده بزبان فارسی را با بعضی تواریخ عربی و لافیه و غده و از کتب لاتین و یونانی و فرانسوی و انگلیسی و المانی
استمداد کرده و معلومات بر آن افزوده اسامی ابن ملوک را هر تب ساختند در ایجاد ریح و ثبت می نمایند که اسباب
مهربان خیرت و آگاهی شود

چنانکه در مقدمه این کتاب ذکر شد سلاطین پیشدادی که با صطلاح مورخین یونان پادشاهان مقدونیه و سلاطین
کانچان سلطه در این قسمت مملکت ایران نداشتند اردشیر بابکان سر سلسله سلاطین ساسانی بودند و سلطنت
مستقل و مسلط شده ان طوایف ملوک قدیم را که از نادر و آخوند حکمرانی میکردند هر یک را در پادشاهان خود متسلط کردند
و ابن پادشاه ساسانی کلمه تهمالك خود را به بیخ قسمت عمده منقسم نموده بود و قسمت اول خراسان و صفات و قلم
و مقصود از طبرستان تمام سواحل جنوبی بحر خزر و میانشان رودخانه اترک نامست و هر یک که در این سرزمین خزر و قلم
سپهر کرمان و فارس و اهواز و قسمت چهارم عراق عرب و آنچه بحر خزر و اترک بابین و اترک و ملک بنی آذری و اردشیر کلاه
معروف و مشهور بوده و قسمت پنجم متد که آذربایجان و عراق عجم باشند و در هر یک از این پنج قسمت یک ملک و در هر یک
قوه کامل از طرف سلطنت کرمانی و بحر و بفرار میبکشت یکی موش و بر اسپهر که اعز اب سراسر که هر یک متد و آنرا از
شون ساسانی پادشاهان را داشتند و قوه دیگر حکمرانی کشور و که صامه این قوه مانتب سراسر و ساسانی بوده و معنی
پادشاهان فرمانهاست و پادشاهان از عمل شون گذشتند تمام مهمانهای را در این وقت اختیار نمودند

اسپهبدان طبرستان خیلی وقت قبل از ساسانیان از اهازم و پاست لشکری و هم حکومت کشوری را دارا بودند و ضمناً
بعد سلسله حکمرانی می نمودند و آنها را اولاً در جسنغشاه گفته اند و ثانیاً ستر یا نصرانی می پادشاهی جسنغشاهان و طبرستان
که مشتمل بر مازندران و گرجان هم بوده حکومت نموده اند و ستر خزر بریه که نفر پانودود و سال قبل از هجری است
کبوس یا کابوس پسر پادشاه ساسانی بر جسنغشاهان غالب آمد و آنها را بر انداخت و کبوس را نیز خوار کرد
ساسانی در ستر یا نصرانی هفتاد و هفت از سلطنت خلع کرد و از جانب خود فارن پسر سوخرا را اسپهبد طبرستان نمود و پنجم
بهره فارن سال شصت و چهل و هفت مسیحی مطابق سنه بیست و هفت هجری بدست گیلانشاه گاو و باره از شاهزاده
ساسانی از نژاد جاماسب از سلطنت افتاد در سال شصت و شصت میلادی مطابق سنه چهل و هجری گیلانشاه گاو و باره
مرد و پسرش را بر بجای او سلطنت یافت و پادشاهان پادشاهان ملقب به کادوس یا ملک را تقسیم کرد و اولاد
داوود حکمران گیلان شدند و پادشاهان که از نژاد کبوس بودند در زبان و رسم و آداب سلطنت پر و خند بعد از آنکه
سلطنت ساسانیها بدست اعراسه غرض شد اهل مازندران با و نامی را از اولاد کبوس بر سپهبدی کردند و اولاد
در ستر یا نصرانی ملوک شدند و این ستر یا نصرانی طبرستان فرمانروا بودند و آنها را املاک اهل آنجا

جلوس	فایز میلاهی	فایز خیری	مدت الطینت
استند از هزار و سیصد و شصت و هفتاد و نه	از هزار و صد و شصت و هفتاد و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	بیست و هشت سال
	نا هزار و صد و نود	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
	باوند با کیم نیک از یار و سپاهیان و کیم نیک از یار و سپاهیان و کیم نیک از یار و سپاهیان	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
	از هزار و صد و نود	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
	نا هزار و صد و نود	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	بیست و هشت سال
	نیکو بار با دو سپاهیان از مسلمانان شدند		
زین کرم و هم	از هزار و صد و نود و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
	نا هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	پنج سال
ببینون	از هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
	نا هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	ده سال
	از هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
فخرالدوله غاوردی	از هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	بیست سال
	نا هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
حسام الدوله از تبر	از هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
استند از شهر اکیم			
	نا هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
استند از فخرالدوله	از هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	سی سال
غاوری بمقرب فیاض	نا هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
کینرو	از هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	ده سال
	نا هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
شمس الدوله محمدی	از هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	هفت سال
	نا هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
ناصر الدوله شهریار چکا	از هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	هفت سال
	نا هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
تاج الدوله صباد	از هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	بازده سال
	نا هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	
جلال الدوله اسکند	از هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	بیست و هشت سال
	نا هزار و صد و بیست و نه	مطالبی با صد و شصت و هفتاد و نه	فخرالدوله

جلوس	نام پنج میلی	نام پنج هجری	مد سالی
افزایدون	از هشتصد و پنجاه و هشت	مطابق و بیست و چهار و سه	بد بیست و پنج سال
باد و سپان ستم	نا هشتصد و هشتاد و یک	مطابق و بیست و هشت و هشتاد و یک	نوزده سال
شهر یار دهم	از هشتصد و نود و نه	مطابق و بیست و هشتاد و یک	پانزده سال
هر و سندان	از هشتصد و سی و سه	مطابق و سی و سه و یک	دوازده سال
شهر یار ستم	نا هشتصد و بیست و پنج	مطابق و سی و سه و سه و سه	دوازده سال
شمس الملک محمد اول	از هشتصد و سی و شش	مطابق و سی و سه و بیست و پنج	سپید سال
ابوالفضل محمد دوم	نا هشتصد و چهل و هشت	مطابق و سی و سه و بیست و هشت	پانزده سال
حسام الدوله زنگی	از هشتصد و شصت و دو	مطابق و سی و سه و پنجاه و یک	سی و پنج سال
سکف الدوله باخر	نا هشتصد و نود و شش	مطابق و سی و سه و هشتاد و شش	بیست و هشت سال
حسام الدوله ارشد	نا هزار و بیست و دو	مطابق و چهار صد و سه و سه	بیست و پنج سال
فخر الدوله غار	از هزار و چهل و شش	مطابق و چهار صد و بیست و شش	سی و یک سال
عزت الدین هزاره ایل	نا هزار و هشتاد و هشت	مطابق و چهار صد و هشتاد	چهل سال
شهر یوس	نا هزار و صد و شانزده	مطابق و پانصد و ده	دوازده سال
عزت الدین هزاره ایل	از هزار و صد و بیست و شش	مطابق و پانصد و بیست و شش	بیست و هشت سال

جلوس **تاریخ میانی** **تاریخ هجری** **مدن سلطنت**

حکام صفویه

از هزار و پانصد و هشتاد و پنج	مطابق هشتصد و هشتاد و پنج	بیشتر هشتاد سال
نا هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	
بعد از یاد و سیانها ماسط شده از هزار و نیک		
از هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	دو سال
نا هزار و پانصد و نود و شش	مطابق هزار و پنج	

شعبه دیگر که در کور سلطنت کرده اند

از هزار و چهارصد و پنجاه و دو	مطابق هشتصد و پنجاه و دو	بیشتر و چهار سال
نا هزار و چهارصد و هشتاد و شش	مطابق هشتصد و نود و یک	
از هزار و چهارصد و هشتاد و شش	مطابق هشتصد و نود و یک	شانزده سال
نا هزار و چهارصد و نود و یک	مطابق نودصد و هشتاد و هفت	
از هزار و چهارصد و نود و یک	مطابق نودصد و هشتاد و هفت	شانزده سال
نا هزار و پانصد و هشت	مطابق نودصد و سی و سه	
از هزار و پانصد و هشت	مطابق نودصد و سی و سه	سوم و هشت سال
نا هزار و پانصد و چهل و سه	مطابق نودصد و پنجاه	
از هزار و پانصد و چهل و سه	مطابق نودصد و پنجاه	سی و سه سال
نا هزار و پانصد و پنجاه و پنج	مطابق نودصد و شصت و دو	
از هزار و پانصد و پنجاه و پنج	مطابق نودصد و شصت و دو	سی و سه سال
نا هزار و پانصد و شصت و دو	مطابق نودصد و هشتاد و پنج	
از هزار و پانصد و شصت و دو	مطابق نودصد و هشتاد و پنج	ده سال
نا هزار و پانصد و هشتاد و شش	مطابق نودصد و هشتاد و شش	

حکام صفویه

از هزار و پانصد و هشتاد و شش	مطابق نودصد و هشتاد و شش	هجده سال
نا هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	
باز طایفه یاد و سیانها کجوری ماسط شده		
از هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	سه سال
نا هزار و پانصد و نود و هفت	مطابق هزار و شش	

جماگیر دوم

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مد سلطنت
فخرالدوله شاه قاجار	از هزار و سیصد و پنجاه و نه	مطابق هفتصد و شصت و یک	نوزده سال
عضدالدوله قباد	تا هزار و سیصد و هشتاد و هشت	مطابق هفتصد و هشتاد	یک سال

از این سال که هزار و سیصد و هشتاد و نه میلادی است سادات ساری هزار و سیصد و نود و یک میلادی

مطابق هفتصد و نود و چهار هجری در بنظر منقلب سلطنت کرده اند بعد

محمدالدوله قاجار	از هزار و سیصد و نود و یک	مطابق هفتصد و نود و چهار	شانزده سال
از خانزاده باد و سیاه	تا هزار و چهارصد و شش	مطابق هشتصد و نه	چهار و هشت سال
جلالالدوله کوخ	از هزار و چهارصد و شش	مطابق هشتصد و نه	
تا هزار و هشتصد و پنجاه و سه		مطابق هشتصد و پنجاه و سه	

بعد از آن این سلسله در شبیه شدن به غیره در نور سلطنت کردند تا بترج ذیل

کار و باد و سیاه	از هزار و چهارصد و پنجاه و سه	مطابق هشتصد و پنجاه و سه	پانزده سال
جهانگیر	تا هزار و چهارصد و شصت و هفت	مطابق هشتصد و هشتاد و دو	سی و دو سال
بهمن اول	از هزار و چهارصد و شصت و هفت	مطابق هشتصد و هشتاد و دو	
	تا هزار و چهارصد و نود و هشت	مطابق هشتصد و چهار	
	از هزار و چهارصد و نود و هشت	مطابق هشتصد و چهار	

چند ماه سلطنت نمود

بهمنون	از هزار و چهارصد و نود و هشت	مطابق هشتصد و چهار	
بهمن دوم	تا هزار و پانصد و هفت	مطابق هشتصد و سی و سه	
بهمن سیم	از هزار و پانصد و هفت	مطابق هشتصد و سی و سه	
	تا هزار و پانصد و بیست و پنج	مطابق هشتصد و پنجاه و دو	سی و نه سال
	از هزار و پانصد و بیست و پنج	مطابق هشتصد و پنجاه و دو	

الی غیر معلوم

کرمک	از هزار و پانصد و اند	مطابق هشتصد و هشتاد و دو	
الین	تا هزار و پانصد و بیست و پنج	مطابق هشتصد و پنجاه و دو	
	از هزار و پانصد و بیست و پنج	مطابق هشتصد و پنجاه و دو	
	تا هزار و پانصد و هشتاد و هشت	مطابق هشتصد و هشتاد و دو	دو سال

جُلوسِ تاریخ میلادی تاریخ هجری مَدَن سلطنت

فی الواقع در اوایل این سال نادر و سپاهیان در نورو و کجوره نفر خرسیده و شاه عباس
بزرگ بر این نواحی استیلا یافته حاکم مامور هرنجا حیره کرد

اما سلسله نگار و باره دابویه که در گیلان و طبرستان سلطنت داشتند بشرح ذیل در ممالک خربوره حکمرانی کرده اند

دابویه	از هشتصد و شصت	مطابق چهل
	ناشتصد و هشتاد و شش	مطابق پنجاه و هفت
خورشید اول	از هشتصد و هشتاد و شش	مطابق پنجاه و هفت
	ناشتصد و شانزده	مطابق نود و هشت
فرخان	از هشتصد و شانزده	مطابق نود و هشت
	ناشتصد و سی و سه	مطابق صد و یازده
دانه مهر	از هشتصد و سی و سه	مطابق صد و یازده
	ناشتصد و سی و هشت	مطابق صد و بیست و یک
خورشید دوم	از هشتصد و سی و هشت	مطابق صد و بیست و یک
	ناشتصد و شصت و شش	مطابق صد و بیست و سه

از سنه هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق صد و چهل و نه هجری گیلان و کفمن عمده طبرستان تصرف خلفا
عباسی و آمده نادر را واسطه مانده هم میلادی که نیز واسطه قرن سیم هجری باشد آن وقت که و هسود اینها در گیلان
نابجایه عباسی بود نادر که علوی بر طبرستان شروع شد یعنی حسن زید بن اسمعیل معروف بدایه کشته
سال هشتصد و شصت و چهل میلادی مطابق و بیست و پنجاه هجری خراج کرد و بر طبرستان و دلم استیلا یافت و
سادات علوی و شعبه شدند و ناهصد و بیست و هشت مسیحی مطابق سیصد و شانزده هجری در گیلان
و طبرستان و دلم حکومت داشتند بشرح ذیل

علویهای حسنی

حسن زید الدیوب	از هشتصد و شصت و چهل	مطابق و بیست و پنجاه
	ناشتصد و هشتاد و چهل	مطابق و بیست و هشتاد و یک
محمد	از هشتصد و هشتاد و چهل	مطابق و بیست و هشتاد و یک
	ناشتصد	مطابق و بیست و هشتاد و سه

حکام سامانی

	از هشتصد	مطابق و بیست و هشتاد و سه
	ناشتصد و سی و سه	مطابق صد و یازده

جائز	نایب میلا دی	نایب هجری	مدن سلطنت
شمس الملوك وستم ولد	از هزار و صد و چهارده	مطابق بانصد و هشت	چهار سال
علاء الدوله علی	نایب از صد و هجده	مطابق بانصد و دوازده	بسی و پنج سال
فاضل ستم	از هزار و صد و هشت	مطابق بانصد و سی و سه	بسی و پنج سال
علاء الدوله حسن	نایب از صد و شصت و دو	مطابق بانصد و پنجاه و هشت	پانزده سال
حملا الدوله اشیر	از هزار و صد و شصت و دو	مطابق بانصد و هشتاد و هشت	سی و چهار سال
شمس الملوك وستم	نایب از صد و بیست و پنج	مطابق بانصد و دو	چهار سال
ابو المول جمال الدوله	از هزار و دویست و هشت	مطابق بانصد و پنج	سیزده سال
شمس الملوك محمد	نایب از صد و بیست و چهار	مطابق بانصد و چهل و هشت	هفده سال
علاء الدوله علی	از هزار و دویست و شصت و پنج	مطابق بانصد و شصت و پنج	پانزده سال
لاح الدوله بزرگ	نایب از صد و بیست و هشتاد و شش	مطابق بانصد و هشتاد و پنج	بسی و سه سال
ناصر الدوله شهریار	از هزار و دویست و نود و هشت	مطابق بانصد و نود و هشت	هفده سال
ناصر الدوله	نایب از صد و بیست و چهارده	مطابق بانصد و چهارده	چهار و سه سال
	نایب از صد و بیست و هشت	مطابق بانصد و بیست و هشت	

در پینال یاروند به طبعه ثانی معروف به یاروند به سپهبد به معارف مقهور ابوالرضا حسن ابورضا از سادات علوی شد تا ابوالرضا آنها را از ابرق طر خارج ساخت تا در هزار و دویست و هفت میلادی مطابق ششصد و سی و پنج هجری بخند از اسیطافه شعبه باسم کپیوار به دراه اساط شد و سلطنت کرد و کپیوار به شعبه ستم یاروند به میباشند و ستم سلطنت آنها از هزار و دویست و شصت و پنج هجری

جائوس	فاریج میلادی	فاریج هجری	مد سلطنت
شهر بازل	از هفتصد و هشتاد و چهار	مطابق با صد و پنجاه و هشت	بیست و چهار سال
توق خلیج	نامشصد و نود و هفت	مطابق با صد و هشتاد و یک	بیست و چهار سال
شهر بازل	از هفتصد و نود و نه	مطابق با صد و هشتاد و سه	بیست و چهار سال
جکفر	نامشصد و بیست و شش	مطابق با صد و بیست و نوزده	بیست و هفت سال
فان	از هفتصد و بیست و شش	مطابق با صد و بیست و نوزده	بیست و هفت سال
دستم	نامشصد و سی و هفت	مطابق با صد و سی و دو	سی و یک سال
شهر بازل	از هفتصد و سی و هفت	مطابق با صد و سی و دو	سی و یک سال
شهر بازل	نامشصد و شصت و هشت	مطابق با صد و سی و پنج	سی و یک سال
شهر بازل	از هفتصد و شصت و هشت	مطابق با صد و سی و پنج	سی و یک سال
شهر بازل	نامشصد و نود و پنج	مطابق با صد و سی و هشت	سی و یک سال
شهر بازل	از هفتصد و نود و پنج	مطابق با صد و سی و هشت	سی و یک سال
شهر بازل	نامشصد و بیست و نه	مطابق با صد و سی و یک	سی و یک سال
شهر بازل	از هفتصد و بیست و نه	مطابق با صد و سی و یک	سی و یک سال
شهر بازل	نامشصد و شصت و پنج	مطابق با صد و سی و پنج	سی و یک سال
شهر بازل	از هفتصد و شصت و پنج	مطابق با صد و سی و پنج	سی و یک سال
شهر بازل	نامشصد و هشتاد و دو	مطابق با صد و سی و هشت	سی و یک سال
شهر بازل	از هفتصد و هشتاد و دو	مطابق با صد و سی و هشت	سی و یک سال
شهر بازل	نامشصد و شصت و پنج	مطابق با صد و سی و پنج	سی و یک سال

ایضا بفرموده که معرفت باوندی که سی و یک سال از هزار و شش و بیست و یک مطابق با صد و سی و یک و هفت هجری بواسطه آل
نبار گیلان منقرض شدند و بعد از سی و یک سال از هزار و هشتاد و سه مطابق با صد و سی و پنج و شش هجری از اسطفا
باوندی که سی و یک سال از هزار و شش و بیست و یک مطابق با صد و سی و یک و هفت هجری از اسطفا

باوندی که سی و یک سال

حسام الدین	از هزار و هشتاد و سه	مطابق با صد و سی و پنج	سی و یک سال
محمد	نامشصد و شصت و پنج	مطابق با صد و سی و پنج	سی و یک سال
محمد	از هزار و صد و هفت	مطابق با صد و سی و پنج	سی و یک سال
محمد	از هزار و صد و هفت	مطابق با صد و سی و پنج	سی و یک سال

جلوس نامبرخ میلادی نامبرخ هجری مد سلطنت

شرف الملوك	از هزار و سیصد و بیست و نه	مطابق هفتصد و بیست و نه
	نا هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار
فخر الدوله حسن	از هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار
	نا هزار و سیصد و چهل و نه	مطابق هفتصد و پنجاه

این تاریخ هم که باوند بر کتبی از تبرستان در این سال که هزار و سیصد و چهل و نه میلادی مطابق هفتصد و پنجاه هجری باشد یکا افراسیاب پادشاهی که از هزار و سیصد و چهل و نه میلادی مطابق هفتصد و پنجاه هجری تا هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق هفتصد و شصت هجری در آمل سلطنت میکرد منقرض شد

در سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت مطابق هفتصد و شصت هجری اغلب بلوکات و قوای از ندران بصورت سادات مرعشی در آمد اما باز از ثانیه کجا افراسیاب در همدان آبادیهای کوهستان را بنه پند و گاهگاه بیکدیگر مازندران هم در مدت تطاول و از یکدیگر جدا و جدا بود کجا خیرالدین در مازندران سکونت شریفی در آمل و آخر شریفی در آمل که پس کجا نام داشت در سال هزار و سیصد و چهل و نه میلادی شریفی همدان و هجری در گذشت

سادات مرعشی

سادات مرعشی از مرعش همان ندران مهاجرت کرده بودند و ابتدای سلطنت آنها از سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی است مطابق هفتصد و شصت هجری و سرانجام از بنیاد بنیاد قوام الدین کرد که او مشرف سادات و کاتب شد سلاله او در ساری و آمل و میان رود و فرقه ننگان و بارفرویز و سایر امصار مازندران با اختلاف در کمال سلطنت حکوم میکرد و هم از بنی عم خود که در ساری بود تمکین داشتند و فهرست تاریخ آنها از هزار و نه است

سید قوام الدین	از هزار و سیصد و پنجاه و هشت	مطابق هفتصد و شصت
	نا هزار و سیصد و هفتاد و نه	مطابق هفتصد و هشتاد و یک
کمال الدین	از هزار و سیصد و هفتاد و نه	مطابق هفتصد و هشتاد و یک
	نا هزار و سیصد و نود و دو	مطابق هفتصد و نود و پنج

بعد از کمال الدین دو نفر از جانب کورگانها سلطنت کردند و در عداد سادات مرعشی نبودند شرح ذیل

حبیب الدین خان	از هزار و سیصد و نود و دو	مطابق هفتصد و نود و پنج
	نا هزار و چهارصد و دو	مطابق هشتصد و یک
شمس الدین خان	از هزار و چهارصد و دو	مطابق هشتصد و یک
	نا هزار و چهارصد و پنج	مطابق هشتصد و شش

بعد از سادات مرعشی سلطنت بر داشتند شرح ذیل
سلطان مرعشی در سال
سلطان مرعشی در سال

فهرست سی ساله طایفه کاجایه انا و الله بر همد

السلطان فتحعلی سنة ۱۱۹۲	ولایت جلو سنة ۱۱۳۳	سلطنت مدت شمال سنة ۱۱۳۹	رحلت عمر دو سال سنة ۱۱۳۹	کافور مذکور سنة ۱۱۳۹
محمد شاه سنة ۱۱۲۲	ولایت جلو سنة ۱۱۴۴	سلطنت مدت شمال سنة ۱۱۴۲	رحلت عمر دو سال سنة ۱۱۴۲	کافور مذکور سنة ۱۱۴۲
شیاه ملک سنة ۱۱۶۴	ولایت جلو سنة ۱۱۸۴	سلطنت مدت شمال سنة ۱۱۹۱	رحلت عمر دو سال سنة ۱۱۹۱	کافور مذکور سنة ۱۱۹۱
افانیه مرحوم سنة ۱۱۵۵	ولایت جلو سنة ۱۱۹۳	سلطنت مدت شمال سنة ۱۲۱۱	رحلت عمر دو سال سنة ۱۲۱۱	کافور مذکور سنة ۱۲۱۱
فتحعلی میر سنة ۱۲۸۵	ولایت جلو سنة ۱۲۲۲	سلطنت مدت شمال سنة ۱۲۵۰	رحلت عمر دو سال سنة ۱۲۵۰	کافور مذکور سنة ۱۲۵۰
السلطان عبدالله سنة ۱۲۰۳	ولایت جلو سنة ۱۲۵۰	رحلت عمر دو سال سنة ۱۲۵۰	رحلت عمر دو سال سنة ۱۲۵۰	کافور مذکور سنة ۱۲۵۰
محمد شاه سنة ۱۲۲۲	ولایت جلو سنة ۱۲۵۰	رحلت عمر دو سال سنة ۱۲۵۰	رحلت عمر دو سال سنة ۱۲۵۰	کافور مذکور سنة ۱۲۵۰

حایو	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مد سلطنت
ظهرالدوله بنیتو	از هفتصد و شصت و هفت تا هفتصد و هفتاد و شش	مطابق سبصد و پنجاه و هفت تا سبصد و شصت و شش	نه سال
شمس المظفر بنیتو	از هفتصد و هفتاد و شش تا هزار و دو و زاده	مطابق سبصد و شصت و شش تا مطابق چهارصد و سه	سی و هفت سال
ظلال الملک بنیتو	از هزار و دو و زاده تا هزار و بیست و نه	مطابق چهارصد و سه تا مطابق چهارصد و بیست	هفتاد سال
انوشیروان	از هزار و بیست و نه تا هزار و چهل و دو	مطابق چهارصد و بیست تا مطابق چهارصد و سی و چهار	چهارده سال
کیکاوس	از هزار و چهل و دو تا هزار و شصت و نه	مطابق چهارصد و سی و چهار تا مطابق چهارصد و شصت و دو	بیست و هشت سال
کیکلاشاه	از هزار و شصت و نه تا هزار و هشتاد و هفت	مطابق چهارصد و شصت و دو تا مطابق چهارصد و هشتاد	هشت سال

بعد از آن سلاطین غزنوی مال بویه را زایل و مقتضی ساختند

سلاطین دیلی زایل بویه را هلاک و بیهوده اند و بعضی انبطاقیه باقی مانده سلسله بزرگ کادو و ترک که ذکر شده است
 سر سلسله انبطاقیه ابو شجاع بویه در کوهستانها مابین دیلم و قزوین در دی و دافریه میگردید و با مزارع این دیار و مندر و بنا
 بلکه در وقت او مستحق بود چنانکه ابو الحسن کبر ابو شجاع از جانب مزارع در کرج ابو دلف که اسنان طایفه عراقی است
 حکومت می نمود و ابتداء بر دین انبطاقیه هم از همان کرج شد و از سنه هفتصد و سی و دو میلادی مطابق سبصد و بیست
 هجری بعد از آنکه اعلی الملک از آن سلطنت داشتند و از سال هفتصد و چهل و پنج میلادی مطابق سبصد و سی و چهار هجری
 در کردستان طایفه بنیاد لقب امیر المومنان یافتند و قدرت در این خانواده بود تا سنه هزار و نود و چهار میلادی مطابق
 چهارصد و هشتاد و سه هجری و آخر شخص این سلسله ابو علی کبیر بوده چون اصلا از طایفه کیلان و فغانند از طایفه
 بودند مختصر اشاره از آنها رفت و تفصیل آن چون خارج از موضع

مناسبت بدان نیز اختیم

تمت تاریخ و تاریخ بنیاد شهر طبرستان و تاریخ بنیاد و تاریخ

هجری در تاریخ الطباع و تاریخ کتب العباد و تاریخ کتب

الطباع

(1st)

بسم الله الرحمن الرحيم

نفاذ ہائی سیکرٹری

والمستطاب انتم في هذا الاصل

اغصدا السلطنة محمد علي بن ابراهيم چهاردهم ربيع الثانی
تأویلا الهی فی جمادی الاول سنة الف و ثمان مائة

مرزا نواب الا ابو الفضل مرزا

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لَكَ شَاكِرِينَ

نواب والا سلطان محمود میرزا نواب والا امیر

نواب والا سلطان فریدون میرزا

والمستغنى عن الشرف والمجد والكرامات
السلطان من انما هو في الآخرة وفي الدنيا

لا اله الا الله

لا مہدی علی میرزا

علايه افسر الدولة قوله در دستمدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بئر عالىة والى بئر تولد ذكر مسند
بئر عالىة والى بئر تولد ذكر مسند

پیر عالمیہ صاحب السلطین مولانا در مسند
پیر عالمیہ بانوی عظمیٰ تولد در مسند ۱۲۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنه عالمه ايران الملوك قوله در ١٢٩١
بنه عالمه اخيه الدوله قوله در ١٢٩٢

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ فَتَرْجِي السُّلْطَانَةَ تَوَلَّى فِي سَنَةِ ١٢٩٩

منه عالميه ناج السلطنة قوله در رساله
۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹

شاه عباس اولیٰ شرف السلطنہ تولد در سنہ ۱۵۷۸
شاه عباس اولیٰ عز السلطنہ تولد در سنہ ۱۵۸۸

منه عالمه قدرة السلطنة تولد دكنه

خوار سبطت
لأعلاء من ذالك آراء امرؤان

لا عزم الدولة عبد الصمد ميرزا

الركن الدوله محمد تقی میرزا

السلطان بن السلطان: السلطان الخافان بن الخافان بن الخافان

ناصر الدین شاه محمود صاحبزاده از شاهان ایران و ناصرالدین شاه قاجار

[illegible]

تولده ایوان

هفت من الشجرة المقدسة التي بعث الله عليه رسوله
تسبيح الله تسبيحاً عظيماً صفراً مظفر سبعة كبراً وروحه يسير

پاکستان مسلم لیگ ق

روز یکشنبه هجدهم شهر شوال المکرم سنه یک هزار و سیصد و پنجاه و یک

سنة ١٠٠٠ هـ

ذكر رجب بن ربيع ودوم شهر ذي القعدة الحرام سنة هـ و د

مُصَنَّفُ سِجَارَةِ الْحَالِ جِزْءُ رَفْعِ سَالِ نِهَايَةِ اسْتِقْلَالِ مَعَ
الْمَشْكُورِ الْمُنَازِلَةِ الْكَلَامِ الْفَائِزِ الْمُنَازِلَةِ

ابناء سكا طنت

تَوَاسِعُ نَطَابِ شَرْفِ مَجْدٍ وَالْأَشْأَفُ نَزْدَةً أَكْثَرُ وَلِجَهَةِ كَرَامَةٍ

مهدد و انت علیه مظهر الدین مبرها ادام الله اقباله العالی
تقولد روز جمعہ چار دہم شہر جمادی الثانیہ سنہ یکم از دہ سپ

شخصت وند من الهجرة المقدسة

قوله في الاصل السلطان وكون عليه سلطانا

مسود میرا ادا م اللہ اجابہ العالی تولد یوم بیدم شہر
المظفر سنہ ۱۲۸۲ د و لیس و شصت و شش من الحجۃ

نور مستطاب اشرف امجد والانا بسلطنة دولت عليه امير

وَوَيْسُكَ كَامِلٌ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ اللَّهُ أَقْبَلَهُ الْعَالِي تَوْلَدَ دُونَ مِائَةِ

نواب شرف والا سالار السلطنة نصره الدين ميرزا تولد دون

دوشنبه سیزدهم شهر جماد الثانی سنه بکر هزار و دویست و نود و نه

فوق باب شرف والاخذ رضا ميرزا ركن السلطنة فولد روزي
شاهزاده ميرزا ركن الثاني

توالت ترقوا لا حسب على ميزان العدل لو كذب وشبه الزور

(Faint handwritten or stamped text at the bottom of the page)

محمد بن علی محمد بن علی

شامری کاں امر و فتح و لغیاں لہ ایلہ قلی

که مراد از جناب مستطاب اهل کرمه عبدالملک وزیر حضور شاه ایوب هستند

و اما از آن کان و غیره که در جزو خوانند
فقط از نظر بردند

نواب محمد شریف میرزا سرتیپ محمد علی میرزا سرتیپ
 والد محرم مؤید الدوله محمد جعفر میرزا سرتیپ والد
 میرزا الدوله محمد صادق میرزا حبیب الله میرزا شاهرخ
 میرزا فتح میرزا محمد حسین میرزا عبدالقیم
 میرزا حاجی سید الله میرزا شیخ الاسلام میرزا
 حسین علی میرزا ابراہیم میرزا محمد مهدی میرزا
 سلطان اولی میرزا جلال الدین میرزا عبید خان
 حیدر خان سرتیپ محمد تقی خان سرتیپ علی اکبر خان
 عثمان خان علی اصغر خان محمود خان محمد حسن خان

طایفہ اعمام و انا

خلیل اللہ خان، رئیس سرگنپ غلام حسن خان حاجی مصطفیٰ
خان محمد اسماعیل خان محمد فطیم خان محمد علی خان محمد حسن خان

ما یفترجہا مہدی یقلبا لے

حسینقلی خان میرزا
مرتضی خان
فاطمی
کاظم خان
سیما خان
بوسه خان
علی خان

طايفه قرى اليباع

میر حسین خان مرتب احمد خان رئیس نور اللہ
 خان میر صادق خان علی میر خان غلام رضا
 خان میر باغ خان میر فاضل خان

طایفہ اولیٰ

حاج محمد حسن خان بنی سرتپ محمد خان پناه السلفه
 خان شهاب الدوله محمد خان ابو الحسن خان
 محمد خان سرتپ امیر شهاب محمد خان سرتپ
 محمد خان عبدالباقر خان عبدالرشید ابو الناصر خان

طایفه از زمینداران

جیب اللہ خان سید فاسخان محمد کرم خان
غلام حسین خان رحیم خان غلام حسین خان

طالع مشرقی

خلیل اللہ خان حاجی حبیب اللہ خان
 سلمان خان سرگھنک علی محمد خان

سلیمان خان سرحد
علی محمد خان

طایفه احمدی مشکی و سیاهانی

محمد ظاهر خان سرحدی ناظم حبیبیان ولد جبار علی خان
محمد رضا خان میرزا باقر خان حکمشاهی میرزا محمد خان
حاجی علی خان ناصر خان رضا خان حضرت والا علیا

طایفه شایسته بودی غلام

محکم دہان رئیس و سر تپ حاجی محمد زمان خان
عاجی محمد زمان خان

علی شہزادان احمد خان محمد اسماعیل خان

طَائِفَةٌ مَا يَخْلُو وَغَيْرُهُ

محمد صادق خان رئیس سرحدات محمد تقی خان حاج محمد ابرار باد

طایفه خرنوبه از لُؤ

محمد قلیخان و رئیس سرکشیپ
خان عبدالحمید خان
محمد و لیخان علی
حسن علی خان

طایفہ کربلو

لطیف خان نبی خان محمد علی خان عباس خان

سائر

خوانین و آقا بان فاجار سبکدوش و بیچاره نفر
نحو بلدان رویا و غیره

سندرج الله خان محو کيلدار و سرتيب

في احمد خان نايب

三

لشکر نوپیا

جناب میرزا محمد و خان سپهر نظام میرزا
سید مرتضی لشکر نوپس میرزا علی قشما
اعوان نظام حاج میرزا کاظم خان مؤثر لشکر
جناب میرزا اسمعیل خان السلطنه میرزا
مذابت الله و ولد میرزا علی شرف میرزا محمد
میرزا محمد میرزا سید و میرزا خان لشکر
نوپس میرزا نظام حاج میرزا ابوالحسن
لشکر نوپس که کانی

سرشنده خاران

میرزا علیخان میرزا زین العابدین
میرزا ابراهیم ولد حاج میرزا ابوسعف
میرزا ابراهیم گوزان میرزا عبد الله
سرشنده دار میرزا محمود سرشنده دار

منشیان

میرزا محمد خان مجید الملك میرزا سید
میرزا عبد الحسین خان میرزا احمد
میرزا صادق میرزا مصطفی مسنی

خزانه داران

جناب میرزا محمد علیخان ناصر لشکر نوپس
دفتر لشکر میرزا احمد خان لشکر نوپس
مستشار نظام ولد میرزا سید محمد

سرشنده خاران

میرزا ابوسعف میرزا محمد علیخان
فارس

میرزا الطیف علی خان لشکر نوپس با شرف
قوام لشکر میرزا مرتضی لشکر نوپس

اصفهان و غیره

جناب میرزا محمد علیخان لشکر نوپس
میرزا محمد لشکر نوپس میرزا ابوالحسن
لشکر نوپس و میرزا

میرزا محمد خان لشکر نوپس و میرزا کاظم
لشکر نوپس

میرزا اسمعیل خان لشکر نوپس
میرزا ابوالحسن

میرزا سید علی خان لشکر نوپس
عسکران

میرزا سید علی خان سرشنده دار
میرزا لشکر نوپس و میرزا

میرزا علی میرزا سید زید و میرزا سید محمد
لشکر نوپس

میرزا سید علی خان لشکر نوپس
مازندران

میرزا علی خان لشکر نوپس
گیلان

میرزا ابوالحسن لشکر نوپس و میرزا
استرآباد

میرزا اسمعیل خان لشکر نوپس
کرمان

میرزا حبیب الله لشکر نوپس میرزا
عبد الله سرشنده دار

کرمانشاهان
میرزا سید علی لشکر نوپس و میرزا

میرزا اسمعیل خان لشکر نوپس
کردستان

میرزا علی خان کردستان لشکر نوپس
همدان

میرزا علی ولد میرزا محمد لشکر نوپس
ملا و نوپس که کانی

و کلیای که کانی
میرزا افلاطون لشکر نوپس

اطباء و جراحان نظام

میرزا لقمان رئیس الاطباء و جراحان
کل نظام میرزا سید علی

نویسنده و جراحان نظام
سرشنده دار طباء میرزا سید علی

سراج الاطباء
اطباء و جراحان نظام

و مامورین و کانیات و کانیات و کانیات

ساحه منصفان
احراز نوبت توکل

نظام امیران و شاهان و شاهان و شاهان

نوبت وزارت و وزارت و وزارت و وزارت

نوبت سرفرو و الا شاهنشاهی و دکن

السلطان و امیر تومان حاج ابوالقاسم

احمد و امیر سلطان امیر تومان نوبت

اشرف و الا شاهنشاهی و جلال و جلال

نوبت حاج ابوالقاسم و امیر تومان

حکمران کرمانشاهان و کردستان و

ملا و امیران و امیران و امیران و امیران

اعظم و نوبت و الا حاجی هاء الدوله و

عالم و کانیات و کانیات و کانیات و کانیات

الدوله حکمران عثمان و امیران و

والا اعتماد الدوله نوبت و الا مؤید الدوله

فرماندهای مملکت ترانستان و سینار

نوبت و الا همت الدوله حکمران لرستان

و کمر نوبت و الا شامع الدوله و

میرزا نوبت و الا امیرخان سران

ولایت و کانیات و کانیات و کانیات و کانیات

حکمران نیشابور و سبزوار و سبزوار

و غیره نوبت و الا حاجی همام السلطنه

والی عربستان نوبت و الا

الملك علی بن میرزا نایب الامیر

میرزا اسمعیل طهرانی سررشته دار
میرزا یوسف سررشته دار قهرشی میرزا
محمد علی شیرازی زردابن میرزا
سررشته داران نوچا و نوچا
نوچا

میرزا سید تقی میرزا عیسی میرزا
علی میرزا آقا سررشته دار نوچا
نظام جدید میرزا حسن ولد میرزا
میرزا ابراهیم میرزا یوسف کرمانی
میرزا نصرالله خان میرزا علی آشتیانی
نورخانه

میرزا اشرف لشکرنویس میرزا اسدالله
سررشته دار میرزا علی اکبر سررشته دار
لشکرنویس میرزا آقای آشتیانی
زبورخانه

میرزا هادی سررشته دار
ایامی ابرار الانشاء و
جنگ

جناب خاتم نظام میرزا محمد خان دبیر لشکر
ورنیر دار الانشاء نظام و غیر نظام
جناب میرزا عیسی خان بنان لشکر پیشه
باشی کل نظام میرزا کلبعلی میرزا
محمد خان مشی مخصوص دبیر نظام
میرزا هدایت الله میرزا کاظم خان
میرزا محمد علی ولد حاجی میرزا عبدالکریم
لشکرنویس

عزبان قهر

میرزا مهتوب باشی میرزا علی اکبر
میرزا جعفر میرزا حسن میرزا جعفر
ابضا میرزا مختار میرزا آقا
میرزا حسن میرزا حسن برادر میرزا
امامی و کلابان
اذربایجان

میرزا سید احمد لشکرنویس قهرشی
میرزا سید رضا خان لشکرنویس میرزا
محمد کاظم خان لشکرنویس میرزا فضل
خان لشکرنویس لدا فامیرزا علی لشکرنویس
میرزا محمد لشکرنویس میرزا احمد خان

لشکرنویس برادر میرزا محمد خان کیکل
میرزا مصطفی لشکرنویس شهاب میرزا حسن
لشکرنویس میرزا یوسف خان لشکرنویس
آشتیانی میرزا اسمعیل خان ناظم قهر
میرزا علی لشکرنویس لدمر حرم حاجی میرزا
اشرف قهرشی میرزا هدایت الله لشکر

نویس لدمر حرم میرزا اسمعیل لشکرنویس
میرزا احمد لشکرنویس سررشته دار
روح مخصوص میرزا محمد خان لشکرنویس
ولد میرزا نصرالله میرزا صادق خان
سررشته دار میرزا سید عبدالله سررشته
دار میرزا سید آقا سررشته دار

میرزا مصطفی سررشته دار قهرشی میرزا
محمد سررشته دار میرزا محمد حسین سررشته
دار کرکاتی میرزا سید محمد میرزا
محمد خان کرکاتی میرزا ابوالفتح خان لشکرنویس
سررشته داران و شکر
دفتر لشکر

میرزا حبیب الله خان ولد میرزا احمد نور
حاجی میرزا محمد ساوچی میرزا الطیف علی
سررشته دار لدمر حرم میرزا احمد حسین
میرزا شفیع لوانانی میرزا محمد علی نور
میرزا محمود میرزا حسن خان میرزا
فرج الله سررشته دار میرزا سید تقی
میرزا صادق میرزا فتح الله میرزا
عبدالکریم قهرشی میرزا حسین خان
برمادر لشکر میرزا عبدالحسن

میرزا علی اصغر لشکرنویس
میرزا سید تقی جان قهرشی میرزا علی اصغر
لدمر حرم میرزا محمد حسین قهرشی میرزا
فخر خان لدمر حرم حاجی میرزا اشرف قهرشی
میرزا حسن خان معارف لشکر میرزا آقا
لشکرنویس عبداللشکر میرزا عبدالکریم خان
لشکرنویس احتشام لشکر جناب میرزا

محمد حسین لدمر حرم معارف لشکر میرزا
سید علی لشکرنویس برادر لشکر میرزا مهد
علی آبادی میرزا حسین لشکرنویس
میرزا سید جعفر لدمر حرم میرزا سید کاظم
وزیرالدواب حاجی میرزا عبدالکریم
لوانانی میرزا سید حسین لدمر حرم

میرزا شفیع مسنوفی خزانه میرزا زمان
کرستانی میرزا ابوالقاسم خان
میرزا اسمعیل خان لشکرنویس میرزا
مهدی خان لدمر حرم وزیر لشکر میرزا
علی خان پیشه نشانی وزارت لشکر و لشکرنویس
میرزا حسن خان لشکرنویس لدمر حرم میرزا

رفیع خان نورخانه میرزا نصرالله لشکر
نویس هادی لشکر سررشته دار ساوچی میرزا
میرزا محمد ولد میرزا عبدالحمید لشکرنویس
حاجی میرزا حسن خان برادر زاده مشیر لشکر
میرزا فرج خان لشکرنویس میرزا علی
ولد میرزا محمد حسین نوری میرزا محمد
لشکرنویس فرامانی میرزا مصطفی لشکر
نویس لدا جناب کل لشکر میرزا احمد خان

لشکرنویس فرامانی جناب میرزا شفیع
لشکرنویس مدبر لشکر میرزا بزرگ خان
لشکرنویس میرزا جعفر لشکرنویس
میرزا فتح الله خان لشکرنویس میرزا
حسن خان لشکرنویس لدمر حرم میرزا اسمعیل

فارس نواب الامر ما من ماعدا المحسن	والى ما زنديان جناب جلالت نصاب	عبد الساطنة امير الامراء العظام
ميرزا ما موراد رباخان نواب والا	نصر الملك امير تومان جناب امير الامراء	حشمه الملك امير تومان نوابكم سبسان
معه الدولة عدا على ميرزا نواب والا	العظام سعد السلطنة امير تومان حكمان	امير الامراء العظام معسور الملك حسيقل
معه ميرزا نواب حشمه السلطنة حاجي محمد	ولايت قروين جناب جلالت نصاب	حان قورث بيكولو حاتم فاسم بيكولو
حسين ميرزا نواب والا على الدولة سلطان	معه حسن خان معتمد من خاصه حكمان قم	ميرزا فتح الله بيك بيك بيك بيك بيك بيك
معه السعيد ميرزا نواب والا معسور السلطنة	جناب جلالت نصاب معسور الملك امير تومان	مارندران وحراسان جناب جلالت
معه ميرزا نواب حشمه حرم معسور	امير الامراء العظام معسور السلطنة امير تومان	نصر الملك بيك بيك بيك بيك بيك بيك
نواب ميرزا نواب اعنضاد الدولة عتاس ميرزا	جناب جلالت نصاب امير تومان	جناب جلالت نصاب معسور الملك رئيس كل
حكمان ولايت كاشان نواب ميرزا نواب	جناب جلالت نصاب حشمه الملك امير تومان	لكراف نواب ميرزا نواب نصر الله خان
اعنضاد الملك معسور ميرزا نواب ميرزا	امير الامراء العظام معسور حرم سركش	لكراف معسور حاتم جلالت نصاب
ميرزا ظفر السلطنة	سابق فوج شقا في امير الامراء العظام	نظم الدولة وزير نظسه امير الامراء
سابق	نصر الملك امير تومان امير الامراء العظام	العظام علفي حان شيرم حرم كاظم خان
چون رعاست ترتيب صحيح اسماي حاتم	اعنضاد السلطنة امير تومان امير	امير الامراء العظام حسب سبوح حان صناد
عظام تولد بعض اشكالان ميكرو واستما	الامراء العظام معسور حان امير تومان	الملك رئيس فوج تويحي هدا في امير
زحمت وكنكو ميسر هذا الكفا لهما حرم	امير الامراء العظام يار محمد حان سبها الذي	الامراء العظام صناد حان رئيس فوج
که از وزارت لشکر داده شده نمودم هرگز	امير تومان اليان شاد لودو حاكم بجورد	اول تويحيان امشاد اذر بايجان في امير
حرکت است با آن اداره كنكو نمابد	امير الامراء العظام حاجي حشمه الدولة	الامراء العظام معسور عليان نصر الملك
جناب جلالت امير الامراء العظام وحشمه الله	آذر بايجان امير الامراء العظام حسب	معسور صناد حان رئيس تويحيان اول افشا
خان ساري صلان جناب جلالت نصاب	خان صناد الملك امير تومان امير	امير الامراء العظام عتاس على حان اعنضاد
امير الامراء العظام نظام الدولة امير تومان	الامراء العظام آقا حان امير تومان امير	نظام امير تومان حاتم جلالت نصاب
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	الامراء العظام حاجي نظام لشكر جناب	نظم الملك كسك دوسم ورتب حرم
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	نصر السلطنة وليخان امير تومان جناب	اجودان معسور حضور مبارک
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	جلالت نصاب علا الملك امير تومان در	ايضا اشيا صير كير بويدي
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	مقيم بطر بوزع جناب جلالت نصاب	حايان نشان امير تومان في
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	مؤتبا السلطنة وزير مختار ومقيم برلن	نايل شلا اند
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	جناب جلالت نصاب قوام السلطنة وزير	نواب عماد السلطنة جناب جلالت نصاب
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	مختار ومقيم برلن جناب جلالت نصاب	شير الملك جناب جلالت نصاب
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	مبين السلطنة نظر آواز وزير مختار ومقيم برلن	الدولة جناب ميرزا معسور حان شير
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	نظام بيكولو وشون اذر بايجان ميرزا
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	خان رئيس معسور مبارک في نظامي ناصري	نصر الله خان رئيس السلطنة امير تومان
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	امير الامراء العظام معسور السلطنة ميرزا	سكر شيا ناول
جناب جلالت نصاب معسور الدولة سكر دار	امير الامراء العظام معسور السلطنة ميرزا	وزندال حان هاي حضور ما يوف

ولدايضاً ميرزا احمد خان ولد مرحوم	مرحوم مهد قلي خان سردبني علي	نائب اول	نائب دوم
حاجي شجاع الملك بمقتضى خان	بيك ولد مرحوم معمر قلي بيك	بنجاه وندمر	هفتاد وندمر
خان افشار داود خان مير محمد علي خان	خان شكر الله خان ولد مرحوم اسماعيل	وکیل باشی در دهستان	
ميرزا حسن خان امير خان آقا رحمان	جهان بگلو	دوازده نفر	
ميرزا ميرزا علي اكيبر خان مير	صاحب منصب نظام	مهندسان	
مرحوم حاجي محمد علي خان سركهنك	ارشد جليل امير خان	احمد خان قاجار سر محمد علي	
خان حسين خان ولد شكر الله خان	نادر جهاد اوزي كنگر	حسن ميرزا سرتيپ	
علي آقا ولد محمود آقا اسماعيل خان بگلو	يافنده سواقي زها بيگمير	مدرس مبارك در دهستان	
مرتضى قلي خان كره مصطفى قلي خان فاجه	جرو افواج فاهمرو سوار	موسو ميرزا صري	
محمد علي خان كرهدي غلام حسين ولد	ويباي نظام هكشتند	براست خانجلال كصات ميرزا كرهج	
مرحوم محمد علي خان سقرزي قاسم خان	سايه منصب شرافتي	منظم الدوله امير تومان	
مصطفى قلي خان كره تاشاهاني علي	معلمين	صاحب منصب اور و سايه	
ولد مرحوم حاجي ميرزا صادق خان محمد	معلمين ايراني	جان حاجي عم الدوله معلم كل مدرسه	
حسين خان عليان مرتضى قلي خان	كرخان سرتيپم علي اشر خان	مرتضى قلي خان سرتيپ نظام مدرسه ميرزا	
عزائي ميرزا فصل الله خان فخرزكوي	سرتيپ و ميمير اعند الوهاب خان	سيد علي اصغر خان سرتيپ حوزان احمدا	
ميرزا تقى خان ميرزا اسماعيل شكر بوس	محمد علي خان عبد الحسين ميرزا سركهنك	مدرس اميرزاده احمد ميرزا سرتيپ	
غلام حسين ميرزا اسد الله خان قهرمي	ميرزا محمد علي محسن خان	كباد از مدرسه جات شيخ احمد فاضل	
صادق خان منسوب مرحوم و كل الملك	معلمين فرهنگي از فرهنگ	بيخمار مدرسه ميرزا هدايت خان	
حسين آقا ولد علي بيك افشار محمد علي	رجل دي	مفتي ميرزا زكي خان مفتي	
ميرزا شير الدوله سلیمان خان نايب	زيرالاندريه موسو ميرزا موزيكاچي	معلم فرهنگي	
اجودا تاشي ولد مرحوم مهد قلي خان	زيرالاندريه خان موسو ميرزا حال	دكتر ششدر معلميت موسو كسيان	
حاجي محمد علي خان نايب اجودا تاشي	استوداح معلم پياده نظام موسو	سرتيپ معلم و فنيك دكتر ميرزا علم	
در حوزة	هرات موسو طمس كاپيتان كازي	معلمين ايراني	
ياوران خان از فوج	معلم پياده نظام موسو بگلو موزيكاچي	شاگردان	
مرتضى قلي خان بوسفخان اسكند خان	باشي پياده نظام خالفا معلم مدرسه	شاگردان مهندس	
ميرزا ميرزا علي رضا خان باغيشه	موسو و دل نايب اول تاشو رادف	پانزده نفر	
اسماعيل خان بادكوبه علي خان مرندي	صاحب منصب نظام	شاگردان پياده نظام	
عباس آقا ولد مرحوم بهاء الدين آقا	طرح جد باطريسي بکصدت و نيز	چهار پنج نفر	
حسين قلي بيك مرندي محمد بوسفخان	سركهنك	شاگردان نقاشي	
عزير محمد خان هراتي رجبان كوديك	نائب سركهنك كه در جبهه آنها باور اول	شاگردان ده نفر	
حسرو خان خسته شكر الله خان امين	ده نفر	شاگردان موزيك	
مرتضى قلي خان قزويني مرتضى خان ولد	ياورد و ميمير	پانزده نفر	

حسین خان پسر پادشاه مرحوم ابودانیا
حیدر خان پسر مرحوم حاجی سعدالدوله
میرزا عبدالکریم خان میرزا حسین خان ولد
مرحوم میرزا ذکی کریم زادخان بهوردی
پوسفان سرلشکر سواره امینار اسماعیل خان
ولد مرحوم میرزا احمد خان امیر تومان مآ
فضل علی خان شیرازی علیخان ولد مرحوم
نظام الدوله نصرالله خان ماکونی حیدر
خان ولد ابوالفتح خان الیمانی اسدالله
خان فرج الله خان طالش مرتضی خان
میرزا سید علی اصغر کاشانی حسن آقا
امینار حاجی حیدر خان ماسکر که همدان
و کردستان میرزا حسین خان قاجار
میرزا مسعود خان نیریز کوهی میرزا
علی ادهان نواز همس میرزا میرزا
مهدی خان کلانتر کرمان میرزا حسین خان
محمد فی خان پسر میرزا الدوله محمد فی خان
حکیم استی میرزا دوله محمد الدوله
سید ابراهیم میرزا ابوالفتح خان شیراز
آغا مکی خان خواجه نورالدین میرزا
احمد میرزا ولد مرحوم حاجی محمد میرزا
قاسم خان کرمانی محمد خان افشار
میرزا حسین خان سرکلدار آمان الله خان
پسر مرحوم ابراهیم آقا ماکونی مرتضی خان
دین تکر افغان استرآباد آغا سلطان
خواجه آقا حیدر خان میرزا عبداللہ
خان نانی میرزا هادی خان نوه جناب
صدیق الملک میرزا حسین خان سرکلک
فرج خاصه امیرزاده محمد حسین میرزا
سید محمد شاهزاده حسین عباس خان
نایب الکونین سابق شاه محمد خان میرزا
ظفر الملک حسین پسر میرزا شاه محمد خان

امیرزاده محمد حسین میرزا
سرهنگان خارج از قریح
کلیه رضا خان ولد مرحوم امین نظام علی
خان ولد مرحوم امین نظام علی میرزا
جشید خان ولد حاجی اردشیر خان علی
ولد مرحوم علی اکبر خان سرلشکر رحمت الله
خان شقای میرزا بن زکریا میرزا زکریا
فایم مقام کلجک خان پسر میرزا نظام الدوله
عبدولی خان شقای اسدالله خان ماکونی
امیر اسدخان میرزا علیفر خان علی اکبر
نادر و مشارالیه عنا سیدخان ولد مصطفی
قلیخان جهان بیگلر فتح الله میرزا
ذکر العابدین خان حسین خان کرمان
سابق فرج همس شقای مهدی خان افشار
عبدالی خان حسین خان هرات ولد محمد
فضل علی خان ابراهیم خان لاریجانی
سفر السلطنه پاشا خان خسته محمد خان
دورین علی خان کرمان غلامرضا خان
مازی مرتضی خان ولد مرحوم حاجی میرزا
الملک حسین خان پسر مرحوم الیمانی
میرزا رضا خان هاشم خان ذوالفقار
خان قاجار ابوالقاسم خان خاناباغا
پسر حاجی فضل علی حاجی خان محمود میرزا
عبدالله خان پسر محمد امیر خان سرلشکر کلان
علیرضا خان پسر حسین خان صادم السلطنه
اسدالله خان پسر مرحوم حاجی محمد الدوله
حیدر خان برادر مرحوم علی خان قرآن
آقا خان سرکلک ولد مرحوم مهدی خان
دینی میرزا علی اکبر زکریا العابدین میرزا
فتح الله خان ورا کوزلو حسن خان
نورالدین صاحب ابدوان محمد خان
درجی میرزا محمد فی خان ولد محمد

میرزا غفار خان کردستانی اکبر خان
پسر مرحوم محمد خان امیر تومان بهوردی
پسر نصرالله خان عبدالسلطنه نالما
عبدالله خان پسر مرحوم محمد حسین خان سرلشکر
مرتضی خورشید قنبر علی خان لاریجانی
نایب الکونین
حلال الدین میرزا اسدالله خان هرات
کیفاد میرزا اسدخان میرزا سلطان
محمد میرزا ابوالفتح خان قاسم خان
محمد حسین خان فراهانی محمد طهمان
مصطفی خان خلیفه مرحوم منوچهر خان
میرزا علی آقا ناصر طهمان میرزا فضل
خان پوسفان شقای غلام حسین خان
رستم خان کرمانی سلطان احمد میرزا
علی اکبر خان نواده مرحوم فضل علی خان
محمد حسین خان نواده مرحوم حاجی هادی
خان جهان بیگلر حیدر خان ولد مرحوم
حاجی مهدی علی خان سرکلک محمد خان
پسر حسین خان لیه و خان محمد آقا
باقی خان نواده حاجی محمد طهمان
غلامرضا خان پسر حسین خان یاسر
محمد خان پسر ایدین الملک حاجی شریف خان
میرزا سید مهدی خان ابوالحسن خان
نوری قلیخان زکریا میرزا حسین خان
میرزا کاظم خان پسر حاجی میرزا احمد خان
میرزا اسکندر خان مهدی بیگ غلامرضا
خان کاکهرمان خان سید حسین خان
فیرز کوهی سید حسین خان امین
حیدر خان ولد مرحوم علی خان میرزا
موسی خان ولد مرحوم عبدالرسول خان
سوکان افشار مهدی خان افشار
محمد علی خان ولد هاشم خان سید الله

میرزا حسین خان
میرزا حسین خان
میرزا حسین خان

سید علی اصغر خان پوسه خان نایب و دایه نقاشی پسر پسر شش ساله میرزا اسرافیل میرزا صرافیه و کلبی میرزا اسدالله میرزا علی اکبر میرزا اشرف نقاشباشی خواجه میرزا رضا طبیب میرزا عبدالحق نقاشباشی میرزا عبدالحق میرزا طبیب میرزا مهدی ساعت ساز	اصفهان جمع میرزا حسن خان هفده نفر مختار پایوده نفر سائر شش نفر استرآباد جمع میرزا سلطان ده نفر سلطان هفده نفر سایر ده نفر دکام جمع میرزا باقر بیگ نایب میرزا نایب قورخانه بی دو نفر خراسان جمع ابو القاسم بیگ بی هشت نفر مختار پایوده نفر سائر اعیان اصحاب وسر ایدار بیست و هشت نفر برج پیر و عیال برو حیدر میرزا ابو القاسم خان پایوده دو نفر پایوده دو نفر قورخانه چهل نفر عربستان جمع میرزا حسن بیگ نایب صاحب منصب چهار نفر قورخانه بی چهار نفر فارس جمع احمد خان سر بیگ پایوده نفر مختار ده نفر سائر بیست نفر کرمان جمع علی اکبر خان پایوده بی هفت نفر مختار چهارده نفر سائر بیست و سه نفر کرمانشاهان جمع میرزا علی خان سلطان مختار پایوده سایر پایوده نفر لرستان چهار نفر و یکادو نفر قورخانه بی نفر کرستان جمع غلام حسن خان پایوده هفت نفر مختار شش نفر سائر پایوده نفر	قزوین نایب نفر زینور کخانه مبارک امیرالامراء العظام مصر الله خان زینور عبدالحق بیگ بیگور کخانه مبارک امیر قونیا عبدالحق خان کزنه بی و تم زینور کخانه مختار خان سر هفت زینور کخانه بی خان سکونت زینور کخانه عبد الله خان سکونت زینور کخانه پایوهان زینور کخانه سایر صد و چهل و چهار نفر قزوین کاجیبان صاحب منصب شکر الله خان سر بیگ مختار کزنه نواده مرحوم خان بابا سال سر دار کل عبدالحق امر بیگ و بیگانی صمد علی خان سکونت ملا حسن بیگ پایوده مختار کزنه بیگانی سکونت موزیکانان نو بجان سکونت ارنگه و دود باری سکونت لورانی و تهرستانکی سکونت مختار نواب اشرف و الاما بالکلنه سکونت موزیکانان فراتخانه سکونت سکونت
--	--	---

آقا فای زرنیدی . قاسم خان مامور خیم
میرزا مهرداد خان مامور اصفهان میرزا
ستاد جواد محسن میرزا مهدی نایب
اجودانباشی هاشم خان بهارلو

نایب‌الاجودانباشی

چهارده نفر
پایان از اول و دوم

بنجاه و چهار نفر

امیربابا

میرزا محمود سرشنه دارکل توچانه شیر
مردم اعتماد لشکر میرزا حسن سرشنه
میرزا حسن توچانه میرزا علی سرشنه دار
باقی سرشنه داران واداب قلمی وچهار نفر

اطباء و جراحان

میرزا سید محمد اخفا و الحکم حکیم با توچانه
میرزا محمد حسن طبیب زیدی میرزا محمد
حکیم آشتیانی اعتماد الحکم بولاق
دوازده نفر

اجرای دارالشفا جدید ناصر

یازده نفر

سایر ارباب مناصب

ارسلطان و اجودان و نایب غیره که در قضا
اخراج توچانه هستند چهارصد نفر
اخلاص اصطلک توچانه
برایست و امیر آخوری امیر الامراء اعظام
محمد حسن خان بشجندت مخصوص صوفی و

حاضر در کار مبارک

میرزا علی رضا عباد لشکر بران نویسنده
میرزا حسن خان امیر آخور میرزا علی نقی شیر
دار میرزا محمود شرف حاجی خان
نایب اول حسن نایب اول علیخان
و نویسنده کامران نایب خان آقا

استاد حاجی علی تعلیمداری نعلبند
اخترچی شش نفر جلودار چهارده نفر
سایر ولایات
خمکه

محمد ابراهیم خان رئیس سفید و محو بلدان بلخ
نایب اول فتح الله خان نایب اول حکام
نقی خان نایب اول نظر علی خان نایب اول
نایب دوم هشت نفر جلودار شانزده نفر

ملا میر

رستم خان نایب اول حسن خان نایب دوم جلودار
نهاروند

هاشم خان نایب اول آقا بابا خان نایب اول
غلام علی بیگ محو بلدان هادی بیگ نایب
دویم جلودار هشت نفر

عرفان

افراسیاب خان نایب اول علیخان و نورالله
خان نایب دوم جلودار شش نفر

ساق

هدایت الله بیگ نایب دوم عنایت الله
نایب دوم زین العابدین بیگ محو بلدان
جلودار دو نفر

خراسان و قایم سپهسالار

محمد مهدی خان رئیس رئیس خان نایب اول
موسی خان نایب اول جلودار هشت نفر

اصفهان

حاجی قاسم نایب اول نایب دوم نفر جلودار

شیراز

عنایت الله بیگ نایب اول جلودار پنج نفر

عربستان

زمان بیگ نایب دوم جلودار دو نفر

لرستان

آقا محمدان بیگ نایب دوم جلودار دو نفر

کرمانشاهان
محمود خان نایب اول جلودار شش نفر

کرمانستان

افراسیاب خان نایب اول جلودار دو نفر

استرآباد

زین العابدین بیگ نایب اول جلودار دو نفر

قورخانه مبارک

ابوالمحسن خان بیگ نایب امیر الامراء اعظام
و کلان الله و سرکار هفتصد و هشت نفر

حاضر در کار مبارک

چهارصد و هشت و دو نفر

معارف

دو بیست و یازده نفر

میرزا مهرداد خان مسعود تورخانه و دخیرو

انبار توچانه میرزا نصر الله خان بهارلو

لشکر فوس مجری میرزا علی اکبر خان

لشکر فوس افغانا لشکر

سکر فیا و غیره

عمده الامر اعظام غلام حسن خان مؤید

نظام سکر فیا قورخانه علی اکبر خان سکر فیا

سوار شاهسون مسعود نظام عبداللہ خان

سکر فیا زین العابدین خان برادر حاجی خان

نقارای میرزا حسن خان غلام حسن خان

مسعود و قات معلوم میکانیک قورخانه مبارک

میرزا رفیع خان سکر فیا نوروز علی خان سکر فیا

سرهنگان

هاشم خان مباشر کارخانه آشتیازی میرزا

حسن شیخ علیخان میرزا حسن خان

میرزا سید حسین مصطفی خان نایب

اجودانباشی میرزا مهدی نایب اجودانباشی

حسن خان فرزند سکر فیا محمد ظاهر خان

و موسی خان نواده های موسی محمد راعظم

میرزا خان فرزند سکر فیا

لایا و سرحدات
آذربایجان

خان سرهنگ و امیر آخور
و نفر جلودار دو نفر

ابو الجحی مطهر الدوله	ابو الجحی زرا علی خان برادر مرگوم	سرتپی حاجی مصطفی قلی خان
فوج ۵۰ نفره	عبدالحسین بن زهان	فوج ششم چاخاله ۵۹ نفره
جعی علا الدوله امیر تومان	افواج شاهزاده مرگوم	جعی محمد علی میرزا
فوج کرسی ۳۴ نفره	ابو الجحی مصطفی خان سرتیب	فوج ششم کوزلو ۵۸ نفره
جعی جناب جلاله آبا میر نظام	نمر (۱) ابو الجحی محمد خان و دو	ابو الجحی حکام الملک امیر تومان
سرتپی عبدالحسین خان	نمره	سرتپی فضل الله خان
فوج خبر کرسی ۳۵ نفره	ابو الجحی محمد خان سرتیب	فوج منصوبه کوزلو ۵۱ نفره
جعی محمد علی خان سرتیب الملک	فوج پشتکوهی	ابو الجحی حکام الملک امیر تومان
فوج اول قید قروین ۳۶ نفره	جعی میرزا فضل الله خان سرتیب	فوج بهادر سرتیب ۵۲ نفره
ابو الجحی میرزا کریم خان منظم الدوله امیر	فوج اشرف توابعی جعی علی اکبر خان	ابو الجحی جناب عبد الله خان امیر تومان
سرتپی هدايت الله خان سرتیب صارم اشکر	سرتیب از باب بیاده اشرف	ساعدا التلطیس
فوج دوم چاک ایضا ۳۷ نفره	فوج بهادر اشرف خان	فوج خبر کرسی کوزلو ۵۳ نفره
سرتپی مصطفی خان شجاع لشکر جو ایضا	ابو الجحی امیر زهان	ابو الجحی جناب ناصر الملک سرتیب
فوج سیم افشار بکشان ۳۸ نفره	خان سرتیب به نظام نظام	فوج دوم ملاوری ۵۴ نفره
ابو الجحی حکام امیر تومان	فوج بز چاک	ابو الجحی میرزا کریم الدوله سرتیب
کل سرتپی علی خان سرتیب حرم اسد الله خان	محمد خان سرتیب	میرزا حکیم خان ولد مسعود الله
فوج ششم خرقانی ۳۹ نفره	فوج خبر کرسی گزاری ۵۵ نفره	فوج دوم خرقانی ۵۵ نفره
ابو الجحی امیر زهان اشکری کل سرتیب	جعی حاجی نظام لشکر حاجی والی قضا	ابو الجحی و کل الدوله سرتیب
سرتیب الله خان	سرتیب به حکام الملک	علی اکبر خان اصغر خان
فوج بهادر اشرف ۴۰ نفره	فوج ششم سرتیب ۵۶ نفره	فوج سیلا خورشید ۵۶ نفره
ابو الجحی آقا محمد خان سرتیب	جعی نصر الملک امیر تومان	جعی لطیف خان سرتیب
فوج هفتم عرب عجم ۴۱ نفره	مصطفی خان	فوج چهارم در نکر ۵۷ نفره
ابو الجحی جناب فخر الملک امیر تومان	فوج اول خلیج قدر ۵۲ نفره	ظهر الملک امیر تومان
فوج خبران نیر و زکوه ۴۲ نفره	سرتیب جیشید خان میرزا ساعدا الدوله	سرتیب سیم
ابو الجحی میرزا کریم خان منظم الدوله	فوج چهارم کمر ۵۵ نفره	فوج اول کمر ۵۵ نفره
امیر تومان سرتیب مصطفی خان	جعی نقاب والاخیمه الدوله	ابو الجحی علی ایمن امیر تومان
فوج هفتم سواد کوهی ۴۳ نفره	سرتیبی زراهم میرزا	نصر الله خان سرتیب
ابو الجحی جناب سرتیب اشرف خان	فوج پنجم کلنا یکان ۵۶ نفره	فوج بهادر اشرف ۵۶ نفره
سرتیب اعظم سرتیب جیشید خان سرتیب	جعی غلام حسین خان سرتیب	سرتیب سرتیب سرتیب
فوج سیم تنکابنی ۴۴ نفره	فوج ششم سرتیب ۵۷ نفره	فوج سیم کلهر ۵۷ نفره
جناب ساعدا الدوله سرتیب علی قلی خان	نواب جلال الدوله سرتیب	جعی جوان ایمن سرتیب
فوج سیم بند ۴۵ نفره	فوج چهارم در نکر ۵۸ نفره	فوج لورستان ۷۲ نفره

جکشیپنگ ذوالفقار خان و ساجد	در سکنه	بل کلندی نظر دیش سفید آبادی
امین خان سرکرده	در سکنه	قلینان آتامای سالار خان
در سکنه جان	در سکنه	در سکنه
جکشی نه آب حاجی محمد میرزای کرمانشاه	در سکنه	قوشچیلان آتامای ایل کلانی
در سکنه	در سکنه	در سکنه
مرد و زانی	در سکنه	امیرخان آتامای ملا و باغیان
در سکنه	در سکنه	در سکنه
مروی سرکرده کی ابوالسبحان و محمد	در سکنه	امینا نظر دیش سفید آبادی
در سکنه	در سکنه	در سکنه
مروی جکشی صدر رضا نیک	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه
مروی جکشی باغی نیک	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه
جولانی جکشی محمد حسن آقا و سرکرده	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه
گلانش جکشی محمد علیخان ایلخان	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه
عرب جکشی نصر الله خان	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه
آردلان جکشی غلام حسن خان سرکرده	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه
قراسوران جکشی غلامرضا خان و نصر الله خان	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه
قرانی جکشی محمد خان سرکرده	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه
نیشابور ابوالجکشی باقر خان سرکرده	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه
عمارلو جکشی محمد رضا خان سرکرده	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه
نورنی جکشی افراسیاب خان سرکرده	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه
سبزوار جکشی محمد حسن سرکرده	در سکنه	در سکنه
در سکنه	در سکنه	در سکنه

سرهنگ اسکنده خان سلطان خان	ی سکنده	ابوالجی حسن علی خان والی قندهار
خواسا	جلیلو ابوالحسنی رحیم خان	سرهنگی غلامرضا خان
غلامان مشهور	سرتیب ویم ویمو دغا سرتیب	فوج امرای جمعی محمد باقر خان
ی سکنده	ی سکنده	فوج بادی امرای جمعی
جعی ابوالفتح خان کشکی شاه	شقای جعی علی خان از بابک	جعی حاج علی خا سرتیب
ی سکنده	شاطرانو و د لکالو	فوج مجرای ترشیز
جعی حاجی فضل الله خان	ی سکنده	سرتیب محمد امیر خان سرتیب
ی سکنده	اینانو جعی علی رضا خان صارم الملك	فوج اول قایم
جعی علی محمد خان ولد حاجی فرامرز خان	بریا سکنده حاجی شهاب الملك امیر تومان	ابوالحسنی شوکت الملك امیر تومان
ی سکنده	ی سکنده	سرهنگی حاجی پرویز خان
قوجانی جعی شجاع الدوله	قرابایان جعی نجف علی خان سرتیب	فوج دیو محمد بدیع خان
ی سکنده	ی سکنده	ابوالجی حنیف الملك امیر تومان
مجنوردی جعی سهام الدوله باقر	حاجی علیو سرتیب کی رستم خان	حیدر قلی خان
خان امیر تومان	ی سکنده	فوج هفت قلی کرمانی
ی سکنده	قراسوزان راه قراباغ جعی آفاق	تقی خان سرتیب
سواره کولان جعی سهام الدوله	ی سکنده	فوج هشت شوکت کرمانی
ی سکنده	قراسوزان جعی سید الله خان کرمانی	ابوالجی سید امیر خان سرتیب عرب نظام
قاندوز و سیستانی جعی شوکت الملك	ی سکنده	فوج محمد بدیع کرمانی
ی سکنده	قراسوزان ارشون و آسار جعی امیر لور	سرتیب زین العابدین خان
طیبی جعی عماد الملك	ی سکنده	سواره
ی سکنده	کلبی جعی لطف الله خان	آذربایجان
درج جعی محمد علی خان بگلرنگی	ی سکنده	ی سکنده
ی سکنده	قراسوزان راه مرند جعی شکر الله خان	افشار صایر الله ابوالجی محمد خان
هزاره جعی اسماعیل خان سرتیب کرمانی	ی سکنده	ی سکنده
محمد عظیم خان	مکانی جعی اسفند بار خان	افشار درویش ابوالجی حاجی عبد الجبار
ی سکنده	ی سکنده	سرتیب اول سرتیب باقر خان
تیوری و جیشدی	مقدم جعی محمد خان	ی سکنده
ی سکنده	ی سکنده	قران آذربایجان از غرض سرتیب سید علی
تیوری جعی علی الله خان نصره الملك	مکری جعی عزت الله خان	ابوالجی حسن با شاخان امیر بادریجک
ی سکنده	سکر دکان غلام نصر	ی سکنده
تیوری جعی میرزا سید الله خان	میرزا ابوالحسن	محمد دلی ابوالجی نوروز خان
ی سکنده	علیق خان حسن خان ابراهیم	سرتیب حسن علی خان سرتیب

ابوالحسنی ابو ذنابانی کل دسکرده کی کاظم خان

جامعت حکمی

ابوالحسنی جناب عزیز السلطان میر تومنا

بهره کی صادق خان

جامعت احمدی و بدینو

ابوالحسنی میر حسن خان

جامعت کلیا

جمعی سید علی خان سرکرده

سوار کرده بر لرستان

جمعی بابی خان سرکرده

جامعت کرندی کرمانشاه

بکرده کی میر حسن خان

جامعت مار احمدی

بکرده کی حاجی احمد خان

جامعت عرب باصر

جمعی میر حسن خان سرکرده فتح الملک

جامعت سنجابی

جمعی علی اکبر خان سرهنک

جامعت فیلی

جمعی کرم خان سرکرده

سوار کرده کرمانشاه

جمعی عزیز خان سرکرده

جامعت بخنیاچی

دارا بجان سرکرده

پیاده خراسانی

شعنا پچیان

ابوالحسنی

حزب برچیان

بکرده کی اشخاص فضلہ علی

سرکرده عزیز محمد خان سپه سالار

سرکوب

سرکوب

سرکوب

سرکوب

سرکوب

سرکوب

دسکرده سرکی

جمعی میر سید الله خان سرکوب

دسکرده کل

جمعی علی محمد خان سرکرده

دسکرده مقصودی

جمعی عبدالصمد خان سرکرده

دسکرده سربازی

جمعی فضل خان سرکرده

دسکرده بالاشاه کو

جمعی آقا عبدالرحمن خان سرکرده

دسکرده پانز شاه کو

جمعی محمد علی خان سرکرده

دسکرده سدری

جمعی میرزا علی خان سرکرده

دسکرده انزلی

جمعی محمد علی خان سرکرده

دسکرده غنمی

جمعی محمد فاضل خان سرکرده

دسکرده ساوری

دسکرده جمعی میرزا علی خان سرکرده

دسکرده فارس

دسکرده لوانی و سپاسی

جمعی سید الله خان سرکرده

دسکرده بلوچ

علی اکبریک

دسکرده خاکی

دسکرده سالیانی

جمعی میرزا حسن خان سرکرده

سوار سالی

ابوالحسنی نصره الله خان عبداللطیف

سرکوب اول سپه سالار

دسکرده انزلی

دسکرده

جمعی جناب علی خان سرکرده

دسکرده شفقی

جمعی علی خان سرهنک

دسکرده

تفکیک اناناری

جمعی میرزا علی خان سرکرده

تفکیک اناناری

جمعی میرزا علی خان سرکرده

تفکیک اناناری

ابوالحسنی میرزا علی خان سرکرده

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

تفکیک اناناری

ارباب سواره کرکان و سالی
حمید میرزا عبدالعظیم سلطان میر تومان
مازندرانی

از باب سواره کرد و ترک و غیره ابوالنجی
میرزا عبداللہ خان نظام الدین میر تومان
میرزا ابوالحسن شریف
سرکردہ کرکان

میرزا عبداللہ خان مدالو فتح اللہ خان ایضا
نقی خان ایضا موسی خان جهان بگلو
اسد اللہ خان ایضا محمد خان ایضا
حسین خان کرابی ذوالفقار خان ایضا
حسین خان صالو محمد خان افغان
جامعت خواجہ وند

ابوالنجی جناب محمد فاسخان صاحب جمع
امیر تومان نظام الدین و کرکان
نعت اللہ خان حسین خان فتح اللہ خان
کلبادی

ابوالنجی لطفعلی خان سررتیب
سوار محمد الملک
ابوالنجی میرزا عبداللہ خان امیر تومان
سرکردہ کی عسکر خان
سوار عمرانو
میرزا خان سرکنک

جامعت زین کر

ابوالنجی میرزا الامراء العظام ساری
احمدان میر تومان حاجی حسین خان
سررتیب اول علیقلی خان سررتیب کر
امان اللہ خان سررتیب توچان مبارک
حاجی محمد باقر خان سررتیب توچان مبارک
رضا خان سرکنک عبدالعلی خان سرکنک
رضا خان سرکنک غلامان زین کر

میرزا عبداللہ خان سرکنک غلامان زین کر
سار

رئیس اکابر سنوق دیوان اعلی میرزا
عبدالوہاب خان سرکنک جرو صاحب صبا
مدرسہ دار الفنون

جامعت شاہسوار افغان
ابوالنجی جناب محمد فاسخان صاحب جمع
امیر تومان جهان شاہ خاستر تپیل
جامعت بخناری

جمعی محمد حسین خان
جامعت عرب ارمنستان
جمعی خضر والا ظل السلطان میرزا
حسین شہام السلطنہ امیر تومان

میرزا حسین خان سررتیب و تیم
جامعت فشار اسد بابا
جمعی حسین خان ولد مرحوم دماح بخنار
سرکردہ کی محمد کر بخنار

جامعت خمسہ
جمعی ذوالفقار خان سررتیب و تیم السلطنہ
جامعت شاہسوار اینانو
علیرضا خان صادم الملک امیر تومان
حاجی علی محمد خان سررتیب و تیم ظفر الدولہ

جامعت شاہسوار بخناری
ابوالنجی جناب کمال الدولہ سرکنک
علی اکبر خان سررتیب امید علی خان سرکردہ
اسد خان سرکردہ

جامعت شاہسوار وین
ابوالنجی جناب محمد فاسخان صاحب جمع
امیر تومان آقا جان خان سررتیب غلام
خان سرکنک محمد حسین خان ایضا
غلام رضا خان سرکردہ محمد و خان ایضا
جامعت شاہسوار قوش بیکلو

ابوالنجی حسین خان منصور الملک
جامعت باجلان

ابوالنجی حاجی احمد خان سررتیب
جامعت خرفانی
ابوالنجی اجود انباشی کل سکن خان میرزا

نقی خان سرکردہ
جامعت پیرانوند
حمید باجلان سرکنک برادر مرحوم خان
جامعت صالو

ابوالنجی جناب محمد فاسخان صاحب جمع
امیر تومان رحمان سرکردہ
جامعت فشار سار و جلالی
جمعی حسین خان سررتیب میرزا ضابط

جامعت کرکچی
کہ مشغول خدمت قرا سوزان و دارالحکومت
ہسند جمعی میرزا سید عبدالکریم خان
حسام لشکر میرنہجہ سرکردہ کی خانیہ خان

جامعت ہذاوند
ابوالنجی جناب محمد فاسخان صاحب جمع
امیر تومان سرکردہ کی رحمان
جامعت شاہسوار
کہ مشغول خدمت قرا سوزان و دارالحکومت
ہسند جمعی میرزا سید عبدالکریم خان

حسام لشکر میرنہجہ
سوار احمد بدافغان
ابوالنجی محمد علی میرزا

جامعت یارل قزوین
ابوالنجی عبدالسلطنہ امیر تومان
جامعت قراچولی خوار
ابوالنجی جناب محمد فاسخان صاحب جمع
امیر تومان سرکردہ کی میرعلی خان
جامعت فشار بیکلو

دار الخلافه طهران

نواب منطاب اشرفنا محمد اکرم والا نایب السلطنه امیرنیر و وزیر جنگ و حکمران دار الخلافه الباهره و غیرها ادام الله اقباله
جناب جلالت آفتاب صديق الدوله و وزیر دار الخلافه الباهره

اجزاء حکومت دار الخلافه

جناب فحامت نصاب میرزا محمد باقرخان سنو فی اول نایب الوزاره و مدیر محاسبات دار الخلافه ناصر نواب علی محمدخان
مقرنبا خان حبیب الله خان پیشخدمت حضوره و میرزا مهدی قلی میرزا محمد علیخان مفتی باشی و مدیر کالجی تبرک
احکامات دار الخلافه میرزا محمد باقرخان سنو فی ستم و ستر ستر دار الخلافه محاسبات دار الخلافه ناصر میرزا حسن خان
کلایوکات دار الخلافه میرزا باقرخان سرهک حاجنا باخان آقا محمد تقی زیاب مباشرت ریح کلایوکات میرزا محمدخان
مدیر بخانه میرزا سید محمدخان مشی غلامعلی خان فراسباشی و راکت دار الخلافه میرزا محمدخان رئیس نظام
میرزا سید احمد مباشرت کوه باغات علیخان امیرخان امیرزاده احمد میرزا میرزا محمد حسین محمد

علمای اعلام دار الخلافه	جناب جلالت آفتاب امیر و مستخدم خان معین الامالک امیر الامراء العظام اعظم الدوله جناب محمد الملک امیر تومان و مدیر محرم میرزا حسن خان تبرک الدوله نواب میرزا محمد میرزا جلال السلطنه نواب میرزا زاده میرزا اعظم الدوله امیر تومان حکمران کاشان نواب محمد خان اعظم الدوله امیر تومان پیشخدمت حضور امیر الامراء العظام حاجنا باخان و لید جناب طاهر الدوله جناب جلالت نصاب میرزا مصطفی خان مؤمن الدوله جناب جلالت نصاب بلایع کار جز و فرای و ربار اعظم و در بخانه حضرت والا شاهنشاهزاده سلا السلطنه جناب فحامت نصاب میرزا احمد نصیر الدوله جناب فحامت نصاب میرزا محمد جعفرخان ملک الشعراء جناب حکیم آقا عماد الامراء العظام هدایت الله خان آقا الملك شاطر باشی حضرت اشرف والا آقا نایب السلطنه موسی خان امیر محمدخان	آقای یحییان پیشخدمت امیر و امیر الامراء سلیمانخان و مدیر محرم حاجنا الدوله اسمعیلخان شیر الدوله میرزا محمدخان علی محمدخان شیر الدوله میرزا محمدخان و مدیر محرم احمدخان نواب میرزا محمدخان و لیدضا حاجی علیخان و لیدضا محمد و یحییان ابوالقاسمخان پیشخدمت نواده نیر الدوله عباسعلیخان و لید محرم بیکان یکی هدایتخان و لیدضا محمدخان سقیرخان حسینیان هدایت الله خان علی اکبرخان محمدخان محمد باقرخان امان الله خان و غیره وزارت نظمیه و دار الخلافه جناب جلالت نصاب نظام الدوله امیر تومان و وزیر نظمیه میرزا ابوالفتح خان تبرک دویم نایب کل وزارت نظمیه جناب سرتیپ و تیم سرتیپ و وزارت نظمیه و رئیس محل دوله میرزا حسن کلایوکات و رئیس رئیس محل عود لاجان میرزا سید احمدخان
<p>جناب مستطاب امیر نازین العابدین عالم جبه جناب آقای صدر العلماء میرزا محمدخان جناب حاجی میرزا حسن آشتیانی جناب آقا شیخ محمد آقایی جناب محمد محمد کاشانی جناب آقا شیخ فضل الله نوی جناب آقا سید علی اکبر نیرشی جناب آقا سید عبداللہ بهجتا جناب آقا شیخ جعفر سلطان العلماء جناب آقا امیرزا احمد جناب حاجی سید جعفر کاشانی جناب آقا سید مصطفی و جناب آقا علی جناب شیخ محمد حسن شریعتدار جناب آقا شیخ موسی</p>	<p>جناب جلالت آفتاب امیر و مستخدم خان معین الامالک امیر الامراء العظام اعظم الدوله جناب محمد الملک امیر تومان و مدیر محرم میرزا حسن خان تبرک الدوله نواب میرزا محمد میرزا جلال السلطنه نواب میرزا زاده میرزا اعظم الدوله امیر تومان حکمران کاشان نواب محمد خان اعظم الدوله امیر تومان پیشخدمت حضور امیر الامراء العظام حاجنا باخان و لید جناب طاهر الدوله جناب جلالت نصاب میرزا مصطفی خان مؤمن الدوله جناب جلالت نصاب بلایع کار جز و فرای و ربار اعظم و در بخانه حضرت والا شاهنشاهزاده سلا السلطنه جناب فحامت نصاب میرزا احمد نصیر الدوله جناب فحامت نصاب میرزا محمد جعفرخان ملک الشعراء جناب حکیم آقا عماد الامراء العظام هدایت الله خان آقا الملك شاطر باشی حضرت اشرف والا آقا نایب السلطنه موسی خان امیر محمدخان</p>	<p>آقای یحییان پیشخدمت امیر و امیر الامراء سلیمانخان و مدیر محرم حاجنا الدوله اسمعیلخان شیر الدوله میرزا محمدخان علی محمدخان شیر الدوله میرزا محمدخان و مدیر محرم احمدخان نواب میرزا محمدخان و لیدضا حاجی علیخان و لیدضا محمد و یحییان ابوالقاسمخان پیشخدمت نواده نیر الدوله عباسعلیخان و لید محرم بیکان یکی هدایتخان و لیدضا محمدخان سقیرخان حسینیان هدایت الله خان علی اکبرخان محمدخان محمد باقرخان امان الله خان و غیره وزارت نظمیه و دار الخلافه جناب جلالت نصاب نظام الدوله امیر تومان و وزیر نظمیه میرزا ابوالفتح خان تبرک دویم نایب کل وزارت نظمیه جناب سرتیپ و تیم سرتیپ و وزارت نظمیه و رئیس محل دوله میرزا حسن کلایوکات و رئیس رئیس محل عود لاجان میرزا سید احمدخان</p>
<p>ان اعیان و امراء و خوانین و محال دار الخلافه از اباب مناصب غیر هم سوا آنها که اسمشان در دیوان و دیوان کشته از قرا و سینه ما صبر جناب جلالت آفتاب میرزا محمدخان نظام العلماء</p>	<p>جناب جلالت آفتاب امیر و مستخدم خان معین الامالک امیر الامراء العظام اعظم الدوله جناب محمد الملک امیر تومان و مدیر محرم میرزا حسن خان تبرک الدوله نواب میرزا محمد میرزا جلال السلطنه نواب میرزا زاده میرزا اعظم الدوله امیر تومان حکمران کاشان نواب محمد خان اعظم الدوله امیر تومان پیشخدمت حضور امیر الامراء العظام حاجنا باخان و لید جناب طاهر الدوله جناب جلالت نصاب میرزا مصطفی خان مؤمن الدوله جناب جلالت نصاب بلایع کار جز و فرای و ربار اعظم و در بخانه حضرت والا شاهنشاهزاده سلا السلطنه جناب فحامت نصاب میرزا احمد نصیر الدوله جناب فحامت نصاب میرزا محمد جعفرخان ملک الشعراء جناب حکیم آقا عماد الامراء العظام هدایت الله خان آقا الملك شاطر باشی حضرت اشرف والا آقا نایب السلطنه موسی خان امیر محمدخان</p>	<p>آقای یحییان پیشخدمت امیر و امیر الامراء سلیمانخان و مدیر محرم حاجنا الدوله اسمعیلخان شیر الدوله میرزا محمدخان علی محمدخان شیر الدوله میرزا محمدخان و مدیر محرم احمدخان نواب میرزا محمدخان و لیدضا حاجی علیخان و لیدضا محمد و یحییان ابوالقاسمخان پیشخدمت نواده نیر الدوله عباسعلیخان و لید محرم بیکان یکی هدایتخان و لیدضا محمدخان سقیرخان حسینیان هدایت الله خان علی اکبرخان محمدخان محمد باقرخان امان الله خان و غیره وزارت نظمیه و دار الخلافه جناب جلالت نصاب نظام الدوله امیر تومان و وزیر نظمیه میرزا ابوالفتح خان تبرک دویم نایب کل وزارت نظمیه جناب سرتیپ و تیم سرتیپ و وزارت نظمیه و رئیس محل دوله میرزا حسن کلایوکات و رئیس رئیس محل عود لاجان میرزا سید احمدخان</p>

اشارة قرآنية
صاحب خیار و سیر

فرمانده کل سواره قزاق کلان کاکا کوئی
 قاپی فرمانده کاپین و اغالو بیج معلوم
 باطری کاپین اوانو فنیکی سوزو
 مسین و معلوم جزو پیشتر نفر

صاحب منصبیانا مار و
پیش سوان پنجفر

دیکھیں انا ماٹرو میں نہا مادی و میں خاں سرترپ اول
 خاں سرترپ اول
 اسب دیکھیں انا ماٹرو میں نہا مادی و میں خاں سرترپ اول
 لشکر نوپس کل ادارہ میں نہا مادی و میں خاں سرترپ اول
 اجودان ادارہ اسکندرخاں سرترپ

فرمانده افواج و مناطق
وغیرہ کفایت

فرمانده اسکا درون صا جه نصبا علی
سرتیپ اول فرمانده فوج اول
سرتیپ اول فرمانده فوج دوم
سرتیپ اول فرمانده فوج سیم
خاندان سرتیپ دوم فرمانده ماطر
سرتیپ دوم فرمانده اسکا درون
خان سرتیپ دوم فرمانده

علاء الدین خان سرتیپ ۷۷۷
 مامور برجیاری و کفایت

لديك ثواب مستطاب اشرف اسعد امجاد
السلطنة وزين جلال افان خان سرندين و

حاتم خان مستطاب اسرہ محاکمہ مد
 اعظم صفی خان سرنیپ اول و بکسر
 مامور تعلیم سوارہ آذربایجان و چغان
 سرنیپ و تیم بابنج نصر مامور نظم و نثر
 سوارہ کرمان هاشم خان سرنیپ و تیم بابا
 دوانده نصر برای تعلیم سوارہ خراسان
 آغا شیخ الدین باد و نصر برای تعلیم سوارہ
 ماندران علی خان مامور سرحدات
 خراسان علی بابا مین نظام فاسم آقا
 سرنیپ باد و نصر مامور تعلیم سوارہ
 مورین فارس علی آقا سرحدات ناد و نصر
 مور زجره دولتی چهارده نصر
 اخوان صف نظام و غیره

نوروز انصاف
دعای و یکصد
پایان فقر و
مسکینان
حق داد و فرستادن
فرزیک با عیال
افراد و فرزند
قائمین مسکینان
ایستاد و نصرت
کل وجود پاکند
صلوات

قشور خاضر کا ب

از پیاده نظام و سواره و توپخانه و غیره یکصد و پنجاه هزار نفر

جزا خزانہ مبارک رمضان

حاجی میرزا عبد الرحیم امین صرہ میرزا محمد علی خان سرور شہزاد خزانہ مبارکہ نظام میرزا حسن سرور
 اطاق نظام میرزا حسن نو پسند و شہنشاہ نو پسند روزنامہ نو پسند خزانہ نظام میرزا حسن نو پسند و
 منشی خزانہ نظام آقا محمد حبیب سرور خزانہ نظام میرزا محمد علی سرور خزانہ نظام میرزا علی سرور
 اطاق نظام حاجی احمد سرور خزانہ نظام

وزارت خلیفہ خاندان

جناب جلالہ آباد آقا میرزا حسن مستوفی الممالک جناب جلالہ آباد آقا میرزا حسن وزیر خزانہ مبارکہ
جناب جلالہ آباد حاجی امین السلطنہ مدیر دفتر خزانہ مبارکہ استیفاء و محصل محاسبات و بقایای دولتی وغیرہ

اجزاء خاصہ داری خاندان عظمی

جناب جلالہ آباد دیر المملکت وزیر رسائل خاندان
جناب جلالہ آباد صانع رسائل
جناب میرزا حسن مستوفی الممالک
جناب میرزا حسن مستوفی الممالک
جناب میرزا حسن مستوفی الممالک

جناب نظامت مصاب مهندس الممالک ہر نظام ہزار اجردان خصوصاً ہر امور و ہر امور و ہر امور و ہر امور
مستوفی السلطان محمد حسن خان میرزا حسن مستوفی الممالک وزیر رسائل میرزا حسن مستوفی الممالک
رسائل خاصہ میرزا حسن مستوفی الممالک میرزا حسن مستوفی الممالک میرزا حسن مستوفی الممالک

اجزاء وزارت خاندان عظمی

مستوفی عظام

مستوفی عظام کہ خطا	مستوفی و محاسب دار السلطنہ اصفہان	نوادہ مرحوم وزیر خزانہ مبارکہ
جناب افتخار یافتہ اندام از انشا	جناب میرزا حسن مستوفی الممالک	جناب میرزا حسن مستوفی الممالک
کہ جزو وزارت دار اعظم و ماور	المورخان جناب میرزا حسن مستوفی الممالک	موزہ مبارکہ و وزارت خزانہ و وزارت
ولایات یا ادارات یاد فرخانہ مبارکہ	صد المملکت جناب میرزا حسن مستوفی الممالک	زر خانہ وغیرہ و غیرہ جناب میرزا
مشغول محمد باشند	جناب میرزا حسن مستوفی الممالک	محمود خان سراج الدولہ محاسب دار
جناب میرزا ابراہیم مستوفی السلطنہ جزو	میرزا حسن مستوفی الممالک	مازندران و وزارت نظارہ و غیرہ
وزارت دار اعظم جناب میرزا	میرزا حسن مستوفی الممالک	میرزا حسن مستوفی الممالک
محمد علیخان حاکم المملکت جناب میرزا	وزارت نوین کل وزارت علوم جناب	جناب میرزا حسن مستوفی الممالک
محمد حسن سرکشندہ دار کل دفتر خانہ	میرزا حسن مستوفی الممالک	جناب میرزا حسن مستوفی الممالک
مبارکہ جناب میرزا حسن مستوفی الممالک	و غیرہ جناب میرزا حسن مستوفی الممالک	محلہ ایستاد خانہ و غیرہ جناب میرزا حسن
السلطنہ نایب جلال اکرم آقا مستوفی الممالک	جناب میرزا حسن مستوفی الممالک	علیخان مستوفی الممالک
محاسبہ و خزانہ مبارکہ و کمرہ استاذان	جناب میرزا حسن مستوفی الممالک	جناب میرزا حسن مستوفی الممالک
و کلان و خزانہ جناب میرزا حسن مستوفی الممالک	میرزا حسن مستوفی الممالک	جناب میرزا حسن مستوفی الممالک

سرتیپ بیس محله بازار میرزا آقاخان
سرتیپ محله بازار کل و ذوات نظمه میرزا
حسن خان سرتیپ بیس بازار میرزا محمد
سرتیپ بیس بازار الانشاء و مخزن ملبوس
اسلحه پایی حاجی میرزا محمد علی خان سرتیپ
رئیس محله عالمیدان میرزا عبدالحق خان
سرتیپ مستشار و زار و نظمه و رئیس
حاکمات و استنطاق منول محبس میرزا
ستید رضا خان سرتیپ مستشار و زار
نظمه احمد میرزا سرتیپ صاحب منصب
نظمه مامور ملازم حضرت مستطاب
نایب الملک هاشم خان سرتیپ بیس محله
سنگلج میرزا علی خان صاحب منصب رسته
اول پیشخدمت باشی بیس سوارهای و زار
نظمه میرزا اسماعیل خان ششی مخصوص
و ذوات نظمه میرزا رحیم خان سرهنگ
رئیس افشاری محله دولت میرزا علی بیگ
سرهنگ رئیس افشاری محله عالمیدان
میرزا جعفر خان سرهنگ رئیس افشاری محله
بازار غلامحسین خان سرهنگ رئیس افشار
محله عودلاجان میرزا حسن خان سرهنگ
رئیس افشاری محله سنگلج سید علی اکبر
خان سرهنگ رئیس افشاری بازار
غلامحسین خان سرهنگ اجودان و ذوات
نظمه میرزا محمد آقا دفتر دار و سر و ق
و اسم و تلبیس عبور شب نایب محمد و زار
نظمه میرزا خفیه سر رشته دار
منشی و ذوات نظمه

میرزا تقی صاحب منصب مأمور ملازمین
حضرت مستطاب والا نایب السلطنه
میرزا محسن صاحب منصب رئیس کرسی شهر
میرزا عبداللہ حافظ نوشتجات و اسناد
نواب صاحب منصبان خز و محلات چهل
دو نفر علیہ کتبہ اجرائی پلش شهر
چهار صد نفر
اداره احتشاد الخلاء
دوخت ریاست وادانہ جاجلا لتمام
فخر الملک میرزا تومان پیشینہ خاصہ
حضور ہمایون در شرف عروج نظام و
اجزاء خیابانہای ولی
لطیف خان نایب کل اداره احتساب
نایب قلی میرزا عباس مشرف احتساب
ساہر قیابہای خیابانہای ولی چارہ
فراش و عملہ طولیہ و سقا و ساہر
دو سبت و چهل نفر
اجزاء احتشاد داخلہ شهر
ادارہ الخلاء
نواب میرزادہ محمد میرزا رئیس کل احتساب
شہر میرزا محمد حسین نایب محمد
کاظم بیگ ساہر نواب سرفراش
و غیرہ ہشتاد نفر
اسامی کارکنان دارالخلاء
مخصوص در خانہ حضرت والا آقای نایب
السلطنہ میرزا کبر و زینب
جناہ جلا لتمام کل الدولہ سرار و بندہ
خواب شرفیاب نظام العلما حاجی علی

جنا بجلال الله ما بشیر خلوت امیر تومان
 پیشخدمت حضور حضور لها بون وفر اشیا الله
 حضرت والا ما بسا السلطنة جناب الامر
 العظام عباس علی خان عقد نظام امیر تومان
 مرحوم بنور امیر الامر العظام خان
 هدا یس الله خان عماد الملک شاهره فی ستر
مستوفیان
 معتمد السلطان میرزا علی خان مستوفی حیدر
 مستوفی میرزا محمد حسین مستوفی کاتب السلطان
 میرزا حسن مستوفی میرزا محمد خان مستوفی
 که حال الاجراء داره نظمیه است
منشیان
 میرزا یحیی خان دبیر نظام منشی باقی
 میرزا احمد لکریورس میرزا شفیق خان
 مدیر لکریورس میرزا جعفر خان فضلا
 پیشخدمت حضور که منشی باقی
 نواب شاهره آقا محمد خان سرنپ جناب
 همه الامر العظام حاجی میرزا عباس علی خان
 اهتمام نظام امیرزاده محمد حسین میرزا
 لکریورس معتمد السلطان که خان ناظر
 عمدة الامر العظام محمد اسماعیل خان کشیک
 باشی سرنپ قل توپخانه مبارکه معتمد
 السلطان حسین خان سرنپ نصیر کداری باقی
 معتمد السلطان فضل الله خان پیشخدمت حضور
 معتمد السلطان میرزا جلیل خان امیر خور
 و سرنپ معتمد السلطان هاشم خان
 پیشخدمت و سرنپ

میرزا رضا علی طغرل اوپن حضرت جل جلاله	جواد امین خلوت میرزا حسن خان	میرزا محمد خان پسر مرحوم میرزا حسن الله
اعظم میرزا اسد الله طغرل اوپن جناب جل	کاشانی نزد جناب امین خلوت میرزا	میرزا امان الله اسم مستوفی
مستوفی الممالک میرزا سلمان طغرل اوپن	حسن خان ولد میرزا حسن خان ایضا خان	میرزا سلیم خان کاشانی نزد جناب میرزا حسن
جناب جل و برادر میرزا علی رضا طغرل	میرزا حسین ولد مرحوم حاج میرزا یوسف	میرزا حبیب الله خان صاحب مدتی نکرانجا
نزد جناب میرزا فضل الله خان	شکر فوین میرزا عبد الله نزد جنات مزاج	میرزا محمد علی کرکائی میرزا محمود خان
مستوفی الممالک میرزا حسن طغرل	الدوله میرزا رضا خان معین الدوله	ولد مرحوم حاج میرزا عباس علی میرزا
میرزا علی محمد خان پسر مرحوم میرزا علی قاسم	جناب جل میرزا الدوله میرزا علی محمد خان	فتح الله کلانی میرزا عبد الله آستانه
میرزا شمس الدین خان پسر مرحوم وزیر	مرحوم حاج میرزا شفیع شیرازی میرزا	میرزا حسن خان ولد مرحوم مهندس ناظم
میرزا شکر الله نواده مرحوم نصیر الملک	حسن خان اصفاها نزد جناب امین الله	میرزا اهاد پنهان بیخاام میرزا اسد
میرزا کاظم نواده مرحوم میرزا رضا طغرل	میرزا اشرف نزد جنات میرزا ملک میرزا	نزد جناب میرزا ملک میرزا سید حسن
میرزا جلیل خان وزیر و برادر جلالت	میرزا امین نزد مرحوم حاج میرزا الدوله	نزد جناب میرزا ملک میرزا محمد جان پسر
میرزا غلام حسین خان امین الله میرزا	میرزا غلام رضا نزد قوام الدوله میرزا	مرحوم میرزا ابوالقاسم خان میرزا محمد
سید علی ولد مرحوم میرزا کاظم میرزا منصور	محمد حسن نزد جنات قوام الدوله میرزا	خلی ولد مرحوم میرزا نصر الله و اشرف
خان ولد میرزا طاهر میرزا ملک میرزا	محمد نزد جناب معاون الملک میرزا سید	میرزا اسماعیل خان نزد جناب میرزا حسن
زیر الحادین خان ولد مرحوم میرزا محمود	نزد جناب معاون الملک میرزا حسین میرزا	وزیر میرزا محمد خان و مناصب
وزیر حاج میرزا محمد خان و مناصب	جناب معین السلطنه میرزا آقاجان ولد	امین السلطنه میرزا طاهر نزد زاده
امین السلطنه میرزا طاهر نزد زاده	معین السلطنه میرزا محمد خان پسر میرزا	مرحوم محمد الاشراف میرزا ابوالقاسم
مرحوم محمد الاشراف میرزا ابوالقاسم	میرزا اهاد پنهان تریزی نزد جنات الملک	نوری خاکم سابق ملا بر میرزا ابوالقاسم
نوری خاکم سابق ملا بر میرزا ابوالقاسم	میرزا علاء حسین ادیب میرزا فضل	خان نزد جناب نظام السلطنه میرزا
خان نزد جناب نظام السلطنه میرزا	خان پسر میرزا احمد مستوفی میرزا پاشا	احمد خان پسر میرزا شمس خان امین دربار
احمد خان پسر میرزا شمس خان امین دربار	خدمت صدارت عظمی میرزا سید احمد	میرزا صادق خان پسر جناب میرزا حسن
میرزا صادق خان پسر جناب میرزا حسن	نواده مرحوم میرزا سید بهاء الدین میرزا	میرزا محمود و خان پسر نظام نزد آقا باب
میرزا محمود و خان پسر نظام نزد آقا باب	رضا خان مؤمن بوان میرزا عبد الله	میرزا سید ابراهیم خدمت صدارت عظمی
میرزا سید ابراهیم خدمت صدارت عظمی	ساجی نزد جناب ساعد الدوله میرزا	میرزا آقا خان ولد مرحوم محمد الاشراف
میرزا آقا خان ولد مرحوم محمد الاشراف	اسمعیل خان ولد جناب حاج میرزا محمد	میرزا اسد الله ولد مرحوم محمد الاشراف
میرزا اسد الله ولد مرحوم محمد الاشراف	میرزا کاظم خان بنان نظام نزد آقا باب	میرزا ابوالقاسم خان نزد ناظم خلوت
میرزا ابوالقاسم خان نزد ناظم خلوت	میرزا سلمان نزد جناب صاحب بوان	میرزا ابن ابراهیم خان میرزا سید تقی
میرزا ابن ابراهیم خان میرزا سید تقی	میرزا موسی خان برادر زاده قوام	حاج میرزا سید حسن چایار خان میرزا
حاج میرزا سید حسن چایار خان میرزا	میرزا آقا خان نزد جناب میرزا فضل الله	صادق کرکائی نزد میرزا علی رضا صاحب
صادق کرکائی نزد میرزا علی رضا صاحب	میرزا علی اصغر خان میرزا شفیع خان	اسفاد خرج میرزا حسن نزد جناب
اسفاد خرج میرزا حسن نزد جناب	میرزا نصر الله خان سواد کوهی نزد جناب	الدوله میرزا قاسم خان شیرازی نزد
الدوله میرزا قاسم خان شیرازی نزد	جلالت آجی امین السلطنه شرف الملک	
		ولد مرحوم میرزا علی مستوفی شیرازی

جناب میرزا کاظم میرزا سید کاظم برات نویسن	جناب میرزا ابوالفتح اسحاق بصری ملک جناب	جناب میرزا کاظم میرزا سید کاظم برات نویسن
آباد خان و سقا خان و زعفران خان	میرزا اسحاق امین دیکار جناب میرزا رضا	میرزا علی رضا اسحاق خزان مبارک و رضا
میرزا سید احمد برات نویسن اصل علی	نان الدوله جو وزیرای دیکار و اعظم جناب	کل اسناد خرج جناب میرزا اسحاق خزان
والمیچان سرکاری وغیرہ میرزا علی	میرزا محمد خان بزرگ پشکار ملک انبیا	سید خرم و وزیرای مجلس دیکار مامور
و لایضا برات نویسن کا سکس خانہ وغیرہ	و غیر جناب میرزا ابوطالب خان نویسن	میرزا یوسف کتابت الادب و شرح حال
میرزا عبداللہ و لایضا میرزا سید احمد	نور محمد میرزا میرزا سید نور محمد جناب	امیر شکر علی و اوصاف ناصری جناب
محاسب سلطان و طالبان میرزا علی	میرزا ابیضان محاسب کمر و کوس جناب	میرزا حسن میرزا باقری دارت جلیله السیف
آمنی و لایضا میرزا میرزا بدیع الرحمن	میرزا سید علی خان برادر دیکار جناب	جناب میرزا علی محمد خان میرزا الدوله میرزا
میرزا اسحاق خان و میرزا جلال علی	ظاهر الدوله جناب میرزا اسحاق خان	دورنا جات و لایضا میرزا اسحاق خان
میرزا اسحاق خان و میرزا اسحاق خان	رضا علی خان میرزا علی خان جناب	جام میرزا علی خان و لایضا میرزا علی
جناب میرزا اسحاق خان و لایضا میرزا اسحاق	شیرین میرزا میرزا میرزا اسحاق خان جناب	جناب میرزا اسحاق خان و لایضا میرزا اسحاق
محاسب خندانہ و غیرہ و غیرہ جناب	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	محاسب خندانہ و غیرہ و غیرہ جناب
میرزا اسحاق خان و لایضا میرزا اسحاق	جناب میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	میرزا اسحاق خان و لایضا میرزا اسحاق
و کمر خانہ و غیرہ جناب میرزا اسحاق خان	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	و کمر خانہ و غیرہ جناب میرزا اسحاق خان
میرزا اسحاق خان و لایضا میرزا اسحاق	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	میرزا اسحاق خان و لایضا میرزا اسحاق
محاسب خندانہ و غیرہ و غیرہ جناب	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	محاسب خندانہ و غیرہ و غیرہ جناب
کل اسوزان جناب میرزا اسحاق خان	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	کل اسوزان جناب میرزا اسحاق خان
مدیر دارالترجمہ و لایضا جناب میرزا علی	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	مدیر دارالترجمہ و لایضا جناب میرزا علی
محاسب وجود جناب میرزا اسحاق خان	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	محاسب وجود جناب میرزا اسحاق خان
تولید کار جناب میرزا اسحاق خان	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	تولید کار جناب میرزا اسحاق خان
جناب میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	جناب میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان
میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب
کل خوانین و آقاخان فاجار جناب میرزا علی	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	کل خوانین و آقاخان فاجار جناب میرزا علی
مشیر دفتر محاسب خزانہ نظام و نظیر و لایضا	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	مشیر دفتر محاسب خزانہ نظام و نظیر و لایضا
و جوشقان و غیرہ جناب میرزا اسحاق خان	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	و جوشقان و غیرہ جناب میرزا اسحاق خان
میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب
جناب میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	جناب میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب
بنای و وزیر کل بنا و خانہ جناب میرزا علی	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	بنای و وزیر کل بنا و خانہ جناب میرزا علی
محاسب خان میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	محاسب خان میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان
و غیرہ جناب میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	و غیرہ جناب میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان
ارباب مقام و تفسیر و لایضا جناب میرزا علی	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	ارباب مقام و تفسیر و لایضا جناب میرزا علی
علی اکبر خان محاسب ملک کمران و غیرہ	میرزا اسحاق خان میرزا اسحاق خان جناب	علی اکبر خان محاسب ملک کمران و غیرہ

اداره حکومتها و لایاها

مملکت افغانیا

نواب سلطان اشرف محمد سعید اکرم و الا شاهنشاهزاده عظم
 جاوید مهد و کت علیته صاحب اختیار مملکت از ریاجان
 اقباله عالی نواب سلطان اشرف والا اعضاد السلطه
اجزاء مخصوصه از ریاجان که از جانب
خسرو لایت عهد متکفل است
 جناب لایاها جلایا مقام پیشکار کل مملکت از ریاجان
 جناب لایاها کل المملکت میر تومان خرو و ندای دار الشوری
 واسطه ابلاغ عزای حکام و ادارات جات به السلطه
 تومان جناب میرزا ابوالفتح خان نقه الدوله سرتیپ اول
 و مشیر باقی میرزا علی خان صد المملکت منشی مخصوص مدبر
 روزنامه ناصری میرزا موسی خان میرزا کتاب میرزا فاطمه
 مشیر الکتاب میرزا علی خان میرزا موسی خان میرزا رضا
 خوش نویس قلم نویس میرزا اسماعیل خان فرزند میرزا
 مصطفی خان شات

حکام لایاها

فرمانده داغ شقایق و آلا براغوش در اداره حکومت و
 اشرف اکرم والا اعضاد السلطه سرتیپ اول
 اروچی در اداره نواب والا شاهزاده فرمانبردار
 اردبیل و مشکین و ابلا شاهنشاهی جناب حاجی نظم السلطه حکمران
 ساجد باغ مکری - امیر الامراء العظام نصر الدوله میرزا حکمران
 خوی و سلماس - امیر الامراء العظام محمد صادق خان امیر تومان حکمران
 مرند و گرگر - امیر الامراء العظام موقی الدوله امیر تومان حکمران
 دهقان و اسکو و مضافات جناب حاجی کل حکمران
 مراغه - عمده الامراء العظام محمد خان سعید المملکت میرزا حکمران
 خلخال - محمد السلطان سلطان علی خان امین بقایا حکمران
 صابر قلعه افشار - عمده الامراء العظام محمد خان میرزا حکمران
 طالش - امیر الامراء العظام میرزا سلیمان خان سعید السلطه حکمران
 بدوستان و خاوند - عمده الامراء العظام مصطفی خان امیر تومان حکمران
 بیلند - محمد السلطان محمد خان سرتیپ

هشرد - نواب میرزاده عبدالحمید میرزا حکمران
 اروغ و انزاب - در اداره حاکم حاجی نظم السلطه

مستوفی و اجزاء و فرخان

جناب فحامت نصاب میرزا عبداللّه مستوفی اول وزیر مالیه
 جناب میرزا جناب فحامت میرزا خلیل مستوفی جزو اداره
 جلیله دیوانخانه جناب میرزا رضا مستوفی و بر و وظائف
 جناب عقاد لکر فحامت ملاک سرکاری حاکم برادریم
 مستوفی محاسبشرویه جناب حاجی میرزا محمد خان مستوفی
 سرکاران و محاسبتین و دهقانان حاکم شهر و فرخان
 حوی و سلماس و غیره جناب قسار السلطه میرزا علی
 مستوفی میرزا محمد خان مستوفی و در مجرم میرزا علی مستوفی
 میرزا علی خان مستوفی و معاون و در مجرای شقایق
 مقمدا السلطان میرزا عبدالحمید خان مستوفی و محاسب
 و مدیر اداره مقمدا السلطان مؤمن در مستوفی السلطان
 حاکم میرزا ابوالقاسم خان مستوفی و محاسب خیال میرزا
 محمود مستوفی و محاسب و جلاغ میرزا علی اکبر خان مستوفی
 میرزا موسی خان مستوفی و کل و فرخان سبب مراغه میرزا
 احمد خان مستوفی میرزا صالح خان و لدر مجرم مستوفی
 السلطه میرزا جعفر خان مستوفی صابر قلعه میرزا جعفر
 مؤبد در میرزا حسین خان مستوفی آشتیانی میرزا
 ابراهیم خان مؤبد الکتاب منشی یا شایه اداره مالیه میرزا
 ابراهیم خان مستوفی و محاسب فرخان داغ

سرسننداران

دکتر لک

جناب فحامت نصاب شیر نظام و میرزا لک از ریاجان
 اسامی لک و یاران و اجراء و در لک از ریاجان و یاران
 جدید نفر ستاده اند ترک شد از فراد سنه ما فیله
امراء تومان سرتیپان و حاکمان
 لک و یاران و اجراء و در لک از ریاجان و یاران

میرزا محمد حسن رئیس الکتاب
مسنو فی اکرام و لا یستبدا
جناب مستشار الملک پیشکار ملک فارس
جناب حاج میرزا علی ناصر السلطنه پستکار
ملک خراسان میرزا علی خان ولد ناصر
نزد نواب مؤید الدوله میرزا عباس قلی
نزد نواب الاملاک آراکلان میرزا سید
نزد نواب چشمه الدوله لرستان میرزا
ابوالقاسم مامور کردستان میرزا حسن
نزد نواب حاج حسام السلطنه عربستان
میرزا اسدالله خان نزد نواب الاطل السلطان
اصفهان میرزا فضل الله خان نزد نواب
والا اطل السلطان اصفهان میرزا نصیر الله
خان کرمان نزد نواب الاطل السلطان اصفهان
میرزا ابوالقاسم نزد نواب حسام السلطنه
میرزا فرج الله خان نزد نواب چشمه الدوله
لرستان میرزا سید حسن تفریز نزد نواب
والاعمال الدوله عراق
سرشنه خازان و غیره
فرخانہ میا که غیری
سرشنه خازان
میرزا اسدالله سرشنه دار سرکاران

عظام و خادمان محرم و غیره
میرزا محمود ولد مرحوم میرزا جعفر
سید محمد شیرازی میرزا رضای
آشتیانی نزد جناب عماد السلطنه
رضاقلی نزد جناب سراج الدوله
اسمعیل خان نزد جناب میرزا فضل الله خان
میرزا علی اصغر نزد جناب محمد السلطنه
میرزا صادق نزد جناب میرزا محمد حسن شیرازی
دارکل میرزا زمان نزد جناب طاهر السلطنه
میرزا رضا نزد جناب معاون السلطنه
میرزا محمد سرشنه دار شاه رود
میرزا علی محمد ولد مرحوم میرزا محمد تقی
میرزا علی محمد حسن ولد میرزا جعفر
علیق ولد ابضا میرزا غلام حسن
خدمت و طاعت میرزا اسدالله ولد مرحوم
میرزا حسن عزیز فر میرزا علی رضا نوپسند
جناب عماد حضور میرزا تقی سرشنه دار
عربستان میرزا تقی نزد جناب حاج میرزا
محمد سنی میرزا محمد سرشنه دار زرخا
موقوف السلطنه

عزیز باشی عزیزان فرخانہ میا
میرزا فتح الله ولد مرحوم حاج میرزا علی
میرزا علی خان ولد مرحوم میرزا محمد تقی
میرزا محمد میرزا فضل الله میرزا حسن
میرزا فتح الله برادر زاده عزیز باشی
میرزا امیر فتح میرزا حسن میرزا احمد
میرزا محمد ولد مرحوم میرزا حسن
رضا ولد میرزا علی خان میرزا محمد ولد
مرحوم میرزا ابوالقاسم میرزا حسن ولد
میرزا حسن میرزا محمد علی میرزا یوسف
میرزا علی ولد مرحوم میرزا آقا حاجی آقا
میرزا آقا شیرازی میرزا احمد نواده
حاج میرزا محمد میرزا احمد شیرزاده
مرحوم میرزا آقا آشتیانی میرزا ابوالقاسم
ولد میرزا فتح الله
نایب امیر فرخانہ میا
رجناب جل آقا حاجی امیر السلطنه که
شعول جمع آوری اسناد خرج و لا یاستند
مشهد احمد نایب مشهد که مریم پوزباشی
فرانسه سر
نزد جناب جل آقا وزیر فر
آقا حسن نایب محمد اسمعیل نایب پوزباشی
فرانسه سر

ایمانی زعفرانلو و حکمران قوچان
بجنوری

امیرالاعزاء العظام سهام الدوله امیر قوچان
ایمانی شادلو و حکمران بجنورد

خواف عمده الاعزاء العظام علیرضا
خان نصرالملک سرخس عمده الاعزاء

العظام محمد یوسف خان سربک کلان
معتد السلطان محمد محمدخان تربک

امیرزاده حاجی محمد میرزا
شاهرود و طباطبائی

نواب مستطاب الاشاغزاده جعفرخان
امیرنوبان حکمران

سمنان و دامغان
نواب شرف والا شاغزاده ضیاء الدوله

امیرنومان حکمران
گرماب و جغتو

جناب جلالت آقا جل صاحب دوازده
ملک کمرهان و بلوچستان جناب

جلالت نصاب یوسف الملک جناب
جلالت نصاب میرزا ضیاء الدوله

و کل امور ایالت کمرهان باقی اجزاء
حکومت راجع شود نداد انلا فو شسته

گیلان و طالش
نواب مستطاب شرف والا شاغزاده

ملک آقا امیرنوبان و الملک کلان
و طوالش نواب الا امیرزاده محمد میرزا

امیرنومان باقی اجزاء ایالت بصورت
جدید نداد اند

گرمی و شاهان
جناب جلالت آقا سهام الملک امیر قوچان

والکرم شاهان و سرحد دار عراقین
کرمانشاه

نواب شرف والا فخران فخرالملک
والی حکمران ایالت کردستان

جناب مشیردین بیکار
استراباد و کرمانشاه

نواب شرف والا عبدالقوله ولی
استراباد و کرمان و کرمان

مازندران
جناب جلالت آقا اسطام الدوله امیر قوچان

والی حکمران ایالت مازندران
سیرخان نایب الحکومه میرزا

مستوفی وزیر
عربستان

نواب شرف والا حاجی حسام السلطنه
امیرنومان و الملک عربستان

جناب فخرالملک نصاب میرزا محسن خان
دیوان پیشکار عربستان معتد السلطان

میرزا فرح الله خان نایب الحکومه
شوشتر نواب میرزاده سلطان محمد

نایب الحکومه دزفول
لرستان و کرمان

نواب شرف والا عثمان الدوله امیر قوچان
حکمران لرستان

بروجرد
نواب مستطاب شرف والا شاغزاده

جلال الدوله حکمران بروجرد
عراق

نواب شرف والا شاغزاده عماد الدوله
والی عراق

ملا و قزوین و تبریز
جناب جلالت آقا امیر قوچان حکمران

ملا امیر حکم الملک نایب الحکومه قزوین
میرزا احمد نایب الحکومه قزوین

همدان
نواب مستطاب والا شاغزاده عضد الدوله

حکمران همدان
خمسه

نواب شرف والا امیرخان سرخارو ولی
ولایت خمسه

کاشان
نواب والا امیرزاده اعظم الدوله

امیرنومان حکمران کاشان حاجی
میرزا علی بن نایب الحکومه

قزوین
امیرالاعزاء العظام محمد باقرخان نایب الحکومه

امیرنومان حکمران دار السلطنه قزوین
میرزا حسن خان امیرالوزاره مستوفی

دیوان عالی وزیر میرزا عبدالکریم
مستوفی سرحد دار قزوین

فارس
جناب جلالت نصاب امیرالاعزاء العظام

محمد حسن خان امیرنومان حکمران قم
علی اکبرخان سرحدی پیشخدمت حضور

نایب الحکومه
ساوه و زرنجان و جغتو

حکومت جناب جلالت آقا کل الدوله
سرکار میرزا فرح الله خان نایب الحکومه

خرقانین
حکومت امیرالاعزاء العظام ابو دانا بنی

کل امیرنومان
میرزا کوه

حکومت جناب امیرالاعزاء العظام میرزا
کریمخان منتظم الدوله امیرنومان

ماوند

دیوانخانه عبدولی امره تجارتی در باجیان

بر پاسد نواب شرف والا نصر السلطنه
اجزاء دیوانخانه

جناب آقا میرزا تقی صد جانب حاجی سید
حسن آقا عدل الملک معتمد السلطان
حاج محمد صادق خان جناب میرزا رفیع
مستوفی معتمد السلطان میرزا خلیل مستوفی
معتمد السلطان میرزا رحیم خان عالم دیوانخانه
حاج میرزا علی میرزا مهکمان میرزا
میرزا حسن خان معاون عدلیه میرزا
محمد خان معین العداله میرزا حسن
منشی میرزا حاجی فاضل

حکیم فیاض ثبات میرزا اسد ثبات اجزاء محکوم شهره السلطنه

در اداره جناب میرزا امیر العظام الطغی
خان بیکر بگی میرزا تومان حبیب الله
قلچگی میرزا عبد الله خان معین بوی
و کدخدای محله و مجری حاج محمد علی

منظم الملک و سرپرست راننده تبریز
میرزا ابراهیم خان کلاستر تبریز
میرزا احتساب ناشی شهر میرزا الطغی

خان نصره نظام محمد علی خان شمس السلطنه
میرزا امیر خان کدخدای محله با عیشی

شکالان حاج میرزا موسی خان کدخدای
فتح الله خان امین دیوان میرزا نصر الله

خان کدخدای باشی آقا صادق کدخدای
محله قرا افاج و حوت دوزان و بخندان

و امیر بن الدین محمد خان کدخدای محله
امیر خیر میرزا خواجه خان کدخدای محله

در دوازدهم آباد و کوچه باغات کجیا
کدخدای محله باغان فتح الله خان

کدخدای محله سرخاب میرزا علی اکبر
کدخدای محله چارمنار میرزا باقر

و طایع نگار شهر لطیف خان کهنک
سرکرده سواره منطقه شهر

عمده خاوندان خصوص دیوانخانه حضرت ولیعهد

ملازم میرزا از غفران سرسده و ملازم
اساسی حرا سابر و از ابالی و امور دیوان

آذربایجان میرزا رفیع سنوات ماضیه
و چون در ضمن داران کتبه دولتی هر یک

در موقع خود تلب و درج شده است
اصرفها و غیره

نواب سنباط شرفا کجیا کرم والا
شاهنشاهزاده معظم ظل السلطان حضا

اخبار و لایا صافهان و بر و کلیا بکا
و جوانسار و محلات

اجزاء حکومت صفهان جناب میرزا سلیمان خان رکن الملک ناظم حکومت

جناب میرزا رضا طایفه خان سراج الملک
مستوفی اول دیوان علی بشکار

ناظم امور از غفران سرسده و ملازم
مستوفی دوم از غفران سرسده و ملازم

کلیا یکا و خواستار جناب میرزا محمد مستوفی حکمران بزرگ

عمده الامراء العظام میرزا حسن خان نظام
الملک سرپرست و حکمران کلیا یکا

معتمد السلطان میرزا مرتضی قلی مستوفی
حکمران خواستار

محلات
ناب حکومت

فارس

نواب مستطاب شرف والا شاهزاده
رکن الدوله فرهاد فرهای محکمت فارس

نواب الامیرزاده عین الملک امیر تومان
نابالاله حاکم جلالت نصاب

میرزا شفیق بیگلر بیکار محکمت فارس
عمده الامراء العظام محمد حسن خان عظام

و کل امور بالک فارس
بناد

جناب جلالت نصاب توام الملک سکر
کل بادر و جزایر فارس

خراسان و سیستان نواب شرف والا امیر تومان

فرهاد فرهای محکمت خراسان و سیستان
مستوفی ناشی استانه مقدسه

جناب حاج میرزا علی خان مسعود بیگلر
محکمت خراسان

حکمران لایان خراسان (سکران و نیشابور و سرخراسان)

و غیره و غیره
نواب شرف والا امیر الدوله سلطان بیک

میرزا امیر تومان حکمران
طبک

نواب زور عظام الملک هنوز معلوم نیست
حکومت باکی است

فاین امیر الامراء العظام شوکت الملک لایان

سیستان
امیر الامراء العظام علی اکبر خان حشمت

امیر تومان حاکم سیستان
فرچیان
امیر الامراء العظام شیخ الدوله

خالد القطار مبارک

جناب الامراء العظام محمد

مهد بقية خان خوانسار

اجزاء

چون صورت جدید داده اند از قرار

سنوات ماضیه نوشته میشود

امیر الامراء العظام اکبر خان پیشقدم

سرتیپ اول و نائب القطار حاجی

محمد رضا میرزا محمد صادق سرف

سایر نو پسندگان چهار نفر حاج محمد

ابراهیم محو بلدار و ندی و جنیو کارخانه

سرتیپان

میرزا علی اکبر ناظم البکار شهیدار باشی

سایر از فرارسند ماضیه و بکفر

چون خانه مبارک

آقا محمد حسن چورکی باشی سایر پادشاه

آشپزخانه

آقا محمد ابراهیم آشپزباشی سایر پادشاه

سده نفر

تختیاب و کبابخا

اجزاء

از قرار سنوات ماضیه سکت

خان آبدارخانه و سقا

خانه مبارک

براست جناب عقاد الحضر آقا میرزا

خان آبدارباشی میرزا ابوالقاسم

نائب میرزا غلامحسین سرتیپدار

میرزا الطیف سرتیپدار آبدار

عماد آبدارخانه هفده نفر عمل سقا

سوی هفت نفر

فروع خانه مبارک

در وقت راست جناب جلال الامراء

و در پیشگاه دولت علیه و سرلدارباشی

عماران مبارک زین العابدین خان

قزوچی باشی میرزا جلال امین هابون

آقا جبار قزوچی و غیره

صندوقخانه و خندانه مبارک

جناب جلال الامراء حاجی امین پادشاه

مبارک استیفا و صندوقدار و جانشین

خاصه و خانن خزن نادر کاندسکرینه

دولت علیه میرزا محمد حسن مستوفی

دیوان سرشند و صندوقخانه مبارک

میرزا حسن خان بخداد باقی اجزاء

صندوقخانه و خندانه و زفر ارس ماضیه

نقاشان و مباحث

جناب میرزا محمد خان کمال الملک و استاد

مصور مبارک نقاشان نقاشخانه

سایر که چهار نفر

نصکداران خاصه

براست جناب جلال الامراء امین خا

وزیر مخصوص میرزا حسن افسر

بحاسب مباحث امور نصکداران خاصه

مصطفی قلیخان اسماعیل خان خرفی

قهرمانخان محمدخان کرچی خا

تقیخان شاه بلنگخان فتح الله

دیرخوم قهرمانخان هادی بجان

میرزا محمد یحیی آقا خان فراغی

نصیرخان شیرازی حسنخان بسپا

رضا طاهرخان صدقदार حاجی عثمان

ملایری حاجی عثمان سقا خان خندانه

نصر الله مبارک قراغی آقا مبارک کالو

کشیخانه مبارک

براست جناب جلال الامراء

العظام ناظم السلطنة عبد الله خان

امیر الامراء العظام حبیب الله خان

کشیخانه و سرتیپ اول جناب

جلال الامراء حاجی بکر لنگر

سرتیپان اول و دوم و سوم

موسی خان سرتیپ علی اصغر خان محمد

رضا میرزا محمد قلیخان کلبه خان

باقرخان باباخان محمد ابراهیم خان

عرب الله خان خا لمرخان محمد حسن

طه اسفلیخان سعد الله خان محمد حسن

سکرانگان

محمدخان میرزا احمدخان عبد الله خان

عبد الله خان نوروزخان عبد الله خان

مان نور الله خان سلاخان

غلامان و پیشخدمت

یکصد و هفتاد و هشت نفر

درجه اول و بیست و پنج نفر درجه دوم

هشتاد نفر درجه سوم و بیست و یک نفر

درجه چهارم یکصد و چهارده نفر

الیشیکان و مبارک

حاجی جلال الامراء و سرتیپان و سقا

و دیگران دولت علیه

اسامی اجزاء الیشیکان مبارک چون صورت

جدید داده اند از قرار سنوات ماضیه

نوشته میشود

نایب الیشیک آفاسی باشی

امیر الامراء العظام محمد ناصر خان خان

محمدخان بهار السلطنة قورق و سقا و لیا

محمد امین خان جارجی باشی قوارجی الا

حسین قلیخان ناظم التولیه و نایب الیشیک

باشی محمد تقیخان با جارجی الله خان

قاجار حیدر قلیخان قاجار حیدر

<p>زاوید مقدس حضرت عبد العظیم علیہ السلام امیرزاده حسین علی خان ناظم التولیه و طالبان فرخ خان حاکم طالبان طاهر علیا بحکومت امیرالامراء العظام امیرخان</p>	<p>اسد آباد علی خان پسر مرحوم صاحب اختیار نظری دعوت و حکومت نوابان مؤید الدوله و حسام السلطنه و محمدخان حکمران نظری جوشقان بحکومت کاشان نواب اشرف و الامراء نیر میرزا رضی خان البرز سرپرست و امیر</p>	<p>عناست علی خان حاکم دماوند تنکابن محمد حسن خان سرپرست پسر جناب علاء الدوله سرکار نایب حکومت تنکابن کنکاور بحکومت جناب امیرالامراء العظام سار و اصلان امیر تومان</p>
---	---	---

وزیر جلالیه و کار عظمیٰ علی

در اداره خاصه جناب مستطاب شرفا محمد اکرم اجل انعم امین السلطان صلا اعظم دولت علیه
جناب جلاله لقا باجل امین الملک نایب کل وزارت و ادارات خاصه صدارت عظمیٰ

<p>عده الامراء العظام میرزا سید محمدخان احودان حضور معتمد السلطان حاجی حبیب الله خان پیشخدمت معتمد السلطان صدیق خلوت نواب امیرزاده مؤید میرزا پیشخدمت حضور نواب امیرزاده حسن علی میرزا فتح السلطنه پسر نواب الا نیر الدوله معتمد السلطان میرزا محمد تقی خان معتمد الملک عده الامراء العظام علی آقاخان پیشخدمت و سرپرست آقا سید محمدخان ناظم خلوت پیشخدمت امیرزاده آقا سید پیشخدمت امیرزاده تیمور میرزا پیشخدمت حسنینان صدیق حضور فراتخلوان خلوت هابون محمد صادق خان فراتخلوان میرزا آقاخان فراتخلوان میرزا هادی خان فراتخلوان آقا صادق و غیره آقا سید علی فراتخلوان مامور مجتهد صدیق و محمد مبارکه</p>	<p>طهران اداره باغات و غلات سلطنتی کارخانه چراغ کار و چراغ الکبری سینه کوره پزخانه دارالخلافه ترتیب بنا خلوت هابون سواشی اشخاصه که بالفعل مامور به خارج دارند یا صاحب غل و ادارات مخصوصه که هر یک اسمشان در موقع خود ثبت و نکارش میشود جناب جلاله مآب امیر حضور وزیر جناب جلاله لقا باجل امیر خلوت و وزیر مخصوص وزیر خلوت هابون جناب جلاله صدیق السلطنه خازن رکیب خانه مبارکه جناب جلاله نصاب محمد حسن خان محقق جناب جلاله نصاب میرزا مهدی خان بودا محمود جناب محمد تقی خان احتساب الملک جناب محمد خان شیر حضور جناب فحاکم نصاب محمد علی خان غازی عده الامراء العظام حسین خان باشی عده الامراء العظام حسنینان نایب</p>	<p>اخلاص میثاقه امور راجعه وزارت مالیه وزیر بازرعصر موزه مبارکه کتابخانه مبارکه خزانة مبارکه اندون ریاست مراد و لا وجود مسعود هابون ریاست رد و هابون خزانة مبارکه خلوت هابون خواج سرایان صندوقخانه و خندانخانه مبارکه دارالانظاره اطباء خاصه وایرانی آبادخانه مبارکه قوه خا مبارکه کشیکخانه مبارکه اشیای مبارکه غلامان مکتوب و مکتوب غلامان فاضری فراتخلوان مبارکه سرایان خانه مبارکه شیرخانه و قوا مبارکه اصطبل خاصه زیندارخانه مبارکه کالسکهخانه مبارکه شاطران کرک ضربخانه مبارکه صرغچه مبارک خانه طهران علی مولانا نکارکنم طارخانه و ملک الملک</p>
--	--	---

اسپرانی
چندین سال در این مقام
خدمت کرده و در این
وقت از خدمت استعفا
خواهد داد

جناب شیخ الاطباء میرزا حسن بن
ناظم الاطباء میرزا علی اکبر خان
مسیح الملک جناب مؤمن الاطباء میرزا
زیر العابدین خان جناب اهل الملک
حکیمانی کل نظام شمس الاطباء میرزا
نصرت الله نکات میرزا سید حسینی
میرزا کمال الدین ملک الاطباء ولد فیروز
شمس المالی میرزا سید علی حاج میرزا

حبیب الله بخدا الاطباء
خواجہ میرزا باقر میرزا
جناب عمدة الامراء العظام اعتماد الحرم
آغا سردخان خواجہ باقر سرتیپ اول
آغا بگرام خان سرتیپ اول عزیز الله
آقا علی آغا رضا خان آغا سید محمد
آغا فتح الله آغا میرزا احمد خان اردشیر
آغا فرج آغا نور و غیره

اطاق مؤزده مبارک
جناب فحمت ضابطا میرزا سید علی
اعتماد حضور مستوفی اول آقا محمد
ناب آقا محمد میرزا سید علی

ایاره خزانہ مبارک
براست جناب جلالت آقا میرزا سید علی
امین الملک جناب جلالت ضابطا
فضل الله خان مستوفی اول حاج شیخ
مرفی صدیق بیوان ناظم کل خزانہ مبارک
محبوب دار معتمد السلطان میرزا علی
مستوفی محو بلدا خزانہ مبارک معتمد
السلطان حاج محمد رضا خان مستوفی
محبوب دار کمال میرزا حرم آقا محمد علی

معتمد السلطان میرزا سید عبداللہ مستوفی
معتمد السلطان میرزا محمود مستوفی میرزا
هادی خان سرتیپ دار میرزا سید
دفتر دار آقا سید جواد محصل و جواد
آقا علی صراف و غیره

ایاره ضرابخانه مبارک
جناب جلالت نصابا میرزا یحیی و وزیر
مسکوکات وزیر مجلس شورای کمری
معتمد السلطان حاج محمد حسن امین دار
رئیس جناب میرزا سید علی اعتماد
مستوفی و بران یونس سائر احرار و صرافا
از فراسنوات ماضیه کفناد نصر

فرج مؤزده مبارک
براست عمدة الامراء العظام حاج میرزا
سرتیپ میرزا سید باقر سرتیپ
ایاره خزانہ مبارک
براست عمدة الامراء العظام حاج میرزا
سرتیپ میرزا عباس شرف میرزا سید
ایاره کمری خزانہ مبارک
براست جناب جلالت آقا میرزا سید علی
(فارسی و بوشهر و کلید بناد و فارس) جناب
قوام الملک (سوالی و خرد و جراسان)

جناب میرزا فتح الله خان بیکار بیکار و توما
و میرزا صادق خان حبیب السعد
ایاره خزانہ مبارک
(همدان و کردستان) حاج شیخ
(ملایر و نهاوند) ایضا حاج شیخ
(کاشان) میرزا حسن
(طهران و خمسه و قزوین) میرزا آقا مستوفی

ایاره خزانہ مبارک
جناب خزان الملک
(کردستان) جناب جلالت آقا میرزا سید علی
(کرمانشاهان) جناب حاج آقا عبدالرحیم
(بروجرد) میرزا فرج خان

(کلبا بکان) میرزا محمد علی خان
ایاره خزانہ مبارک
براست جناب جلالت آقا میرزا سید علی
(عراق) میرزا فضل الله خان سرتیپ
(ملایر و تبریز و نهاوند) حاج میرزا یونس خان
(خمسه) میرزا جواد نصابا
(بروجرد و لرستان) بدایع خان
(همدان) حاج آقا سید میرزا خان
(اسدآباد) میرزا آقا خان سرتیپ

ایاره حکومت قزوین
راویہ مفتی سید محمد بن عبدالعظیم
از فراسنوات ماضیه است
جناب جلالت آقا میرزا سید علی
مقدس حاج آقا میرزا سید علی
ناب اولیہ علامه رضا خان ناب الملک
آقا سید حسن فراسنای حاج میرزا
عبدالکریم صدک اسباط میرزا حبیب الله
کلیدار میرزا عبدالحمید سرتیپ
میرزا باقر سرتیپ
میرزا ولی منتی باقری حاج آقا میرزا
نقد و خمس میرزا حسین میرزا سید دار
خدا بیست و پنج نفر قراب و بدشهر
گلابدار بازنده نفر مؤذن و جریا
بازنده نفر

ایاره ضرابخانه مبارک
جناب اعتماد الخضر مرفی خان آبدار با
محبوب دار جناب معاون الملک مستوفی
صرف جیب اجراء اداره صرف جیب
از فراسنوات ماضیه است
ایاره خزانہ مبارک
ایوان جمع جناب امیر الامراء العظام
با نصیب و سبب و جبار نصر

ایاره خزانہ مبارک
ایوان جمع جناب امیر الامراء العظام
با نصیب و سبب و جبار نصر

ابوالفتح خان قاجار علی محمد خان و مصطفی
خان در تهر مرحوم مصطفی خان قاجار علی
قاجار محمد حسن خان غلام حسن خان
عناست علی خان مستشار ایستاد خان مبارکه
محمد خان نواب میرزا سید هاشم علی
کریمی میرزا حسن خان سرشندار
علی خان دینی غلام حسن خان شری
محمد جم خان و غیره و غیره
فرستاده مبارکه
جانبالا آقا میرزا امیر العظام حاج
جعفر قلی خان امیر الامراء العظام جلال
الملك خان قاجار آقا میرزا یوسف خان
و پیشکار فرستاده میرزا رضا براتی
میرزا حسن لشکر نویسن سرشندار فرستاده
میرزا سید حسن سرشندار انبار مبارکه
میرزا سید محمد نایب محو بلدان نقد فرستاده
نایب
در جوار

نواب الاشاهزاده محمد علی میرزا میرزا
سرتیب محمد و لی خان سرتیب میرزا
سید محمد خان سرتیب اول میرزا قاجار
مستاد احمد شاهی موی خان نواب
حاجی مستشار الدوله علی اکبر خان
سرتیب محمد ابراهیم خان کاشانی حاج
محمد تقی بیگاری محمد تقی بیگ میرزا آقا
محمد جعفر تبریزی آقا رضا قلی میرزا
عناست علی میرزا محمد تقی حسن خان
میرزا عباس میرزا عبدالمجید میرزا
محمد نایب مامور دیوانخانه

در جوار و غیره
علی خان احمد آقا بیگ محمد
محمد خان میرزا حاجی محمد

احمد خان میرزا ابوالقاسم خان حسن
فرستاده رکن الدوله میرزا جبار
میرزا علی نصر الله خان و میرزا جبار
در جوار و غیره

نصر الله خان میرزا مرحوم حاجی محمد خان
حسن خان میرزا مرحوم خان خان علی آقا
ولد محمد حسن بیگ محمد قلی خان علی
خان ولد محمد ابراهیم خان میرزا احمد
محمد خان ولد حاجی محمد خان ابراهیم خان
ولد ابوالقاسم خان ابوالقاسم خان ولد
حاجی محمد خان محمد قاجار ولد آقا علی
محمد خان ولد حاجی خانزا ملک میرزا
آقا ولد میرزا ابراهیم محمد خان ولد مرحوم
آقا محمد علی آقا ولد کریم خان عسکر
معصوم علی خان فرستاده نواب علی
اسد الله خان میرزا فتح الله خان میرزا محمد
ولد آقا جبار حسن آقا ولد میرزا اسد الله
احمد خان میرزا فرج الله خان محمد دار علی
میرزا ابوالقاسم خان آقا رضا میرزا
جلیل الله احمد بیگ نواب آقا
بیگ فرستاده اعقاد الحرم هادی خان
اکبر آقا ولد مرحوم میرزا سید جعفر
شیار چهار نفر بوزباشی چهل نفر
پنج ماهی پنجاه نفر ده ماهی شصت نفر
فرستاده چهار صد نفر
فرستاده سوار
نواب الامین میرزا سرتیب فرستاده
سوار محمد بیگ بوزباشی پنجاه نفر
سفر سوار چهل نفر
فایوجان
نایب دربار محمد حسن خان فایوجانی
فایوجان حضور و سفر سابر و ان

فرستاده نصاب محمد فرخان الملک
پیشخدمت خاصه رئیس کل باغات و غلات
وقوات دیوانی محمد افتریک باغبان
میرزا عبدالحسن سرشندار باغات
وقوات دیوانی میرزا عبدالحسین
نایب و شان تیره باغبان و سرپرست
کل باغات مبارکه دولتی باغچه و غیره
اطباء خاصه
فرنگی و غیره
جانب جلال خدابنده کمر طولوزان
حکیم باغی کل حضور (دکتر بشکندار)
حضور حضور (عالم الاطباء دکتر محمد)
حسن خان (میرزا حسین خان)
السلطنه کندان سال حضور

چراغخانه
محمد حسن بیگ چراغخانه محمد
حسن بیگ نایب آقا محمد علی نایب
سابر و زده نفر

خداخانه
حاجی محمد خدایا محمد
سابر و نفر

فرشان حضور
آقا محمد حسن میرزا شاهی سابر چهارده نفر

سرپرست خانه مبارکه
جانب امین باغیون و زید عیار و مسکوک
و سرپرست باغی و غلات و سایر
نایب کل سرپرست خانه باغی و غلات و غیره
مسکوک خانه مبارکه

محمد حسن خان نسبی باغی
اخلاق باغ و قوت عمارت
و کلیه

جانب الامین نصاب محمد فرخان الملک
پیشخدمت خاصه رئیس کل باغات و غلات
وقوات دیوانی محمد افتریک باغبان
میرزا عبدالحسن سرشندار باغات
وقوات دیوانی میرزا عبدالحسین
نایب و شان تیره باغبان و سرپرست
کل باغات مبارکه دولتی باغچه و غیره

اطباء خاصه
فرنگی و غیره
جانب جلال خدابنده کمر طولوزان
حکیم باغی کل حضور (دکتر بشکندار)
حضور حضور (عالم الاطباء دکتر محمد)
حسن خان (میرزا حسین خان)
السلطنه کندان سال حضور

مهرزاد نایب اداره معمارخانه و قمارخانه جناب فاضل نصاب قوام دفتر میرزا حسن خان مستوفی صنایع لشکر معمار نظام استاد حسن خان معمار و عمارات دولتی محمد تقی خان حاکم قمارخانه میرزا آقاخان سرحدی معمار باشی فارس تجارت خان سرحدی معمار باشی کرمان	خواجه میرزا سید ابوالطالب سرشته دار میرزا علی اکبر سرشته دار میرزا غلامحسین سرشته دار میرزا آقا مشرف میرزا حبیب شریف خان فاسم که خدای قمارخانه و غیره اداره راههای شوسه راه شوسه فرودین سپرده بجناب میرزا سعد المظفر تومان که مرآت فرزند علمایان	یکصد و هشتاد نفر مراغه شوسه و غیره سپرده بجناب میرزا سید ابوالطالب میرزا شکار و اتباع معه الامراء العظام علیا میرزا که در قریب سید الله خان غلامحسین صادقیان چهاره کنگر خان سایر اتباع و سگاران با ایشان
---	---	--

خواجه میرزا سید ابوالطالب

در کنگر خان نصاب مستطاب بهال اکرم الحکم عضد الملک و در بر حضور و ملاهون
جناب جلالت آقا میرزا سید ابوالطالب خان از اهل طایفه خان به همراه سایر
مراغه

امکباب قلعه

معه تبار خانان محمد کریم خان حامل مهر و امضاء و ابون نایب جناب میرزا شاکر شاه مهریار که قرائت و ادب بیج سر قرائت مهریار که دوسه نایب دیگر نیز در آنجا	معه املا سلطان میرزا رضا خان مستوفی مهریار که میرزا محمد الحسین میرزا علیان سرشته داران مهریار که ثبات و محرمین سه نفر
---	--

وزارت معارف و اوقاف

جناب املا اقبال اجل قوام الدوام وزیر امور خارجه و اولی علمیه
جناب میرزا نایب علی بن الملک
اداره وزارت خارجه

نایب امور وزارت خارجه جناب بنظم السلطنه مستشار و وزیر خارجه جناب میرزا عباسقلی خان سپهر نایب اول خارجه از دولتی که با اعظم جناب معاون الوزاره نایب اول وزارت خارجه میرزا علی اکبر خان نایب وزارت خارجه	میرزا کاظم خان سرنایب اول نایب اول وزارت خارجه حسن خان میرزا نایب وزارت خارجه میرزا عبدالحسین خان نایب وزارت خارجه اداره معارف و اوقاف جناب املا احصا الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا حسن خان نایب اول وزارت خارجه	اداره معارف و اوقاف با جناب مفتاح الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا مسعود خان منشی امور میرزا داود خان منشی اول وزارت خارجه اداره نشریه با جناب تقی خان سرنایب نایب وزارت خارجه
---	--	---

کارگذاری سرخس

میرزا حسن خان سرتیپ کارگذار

میرزا علی خان نواده مرحوم میرزا

مهدی خان نایب الوزاره منشی

کارگذاری قوچان

میرزا اسدالله خان سرتیپ کارگذار

میرزا احمد خان منشی

کارگذاری سربابان

میرزا علی اشرف خان سرتیپ کارگذار

کارگذاری مازندران

میرزا ابوالحسن خان کارگذار

عباس خان و قایم نگار میرزا علی خا

امین تذکره میرزا فتح الله خان نایب

کارگذاری نوروزخان نایب کارگذار

هادی خان نایب کارگذاری

کارگذاری خارجه فارس

جناب حاجی عمرالملک کارگذار خارجه

فارس حاجی بکر معاون کارگذار

میرزا محمد علی خان ناظم الوزاره نایب

کارگذاری پیرجناب حاجی عمرالملک

حاجی میرزا محمد خان معز الوزاره نا

اول کارگذاری حاجی میرزا عبدالحسن

عبدالحسن خان اجودان وزاره خارجه

کارگذاری بنای فارس

حاجی میرزا عبدالله خان سرتیپ اول

کارگذار خارجه میرزا علی محمد خان نایب

اول کارگذاری امین تذکره

کارگذاری محمدره

رحمت الله خان سرتیپ کارگذار

کارگذاری کپلان

میرزا علی اکبر خان سرتیپ نایب کارگذار

میرزا حسن خان نایب کارگذاری

میرزا نجم الدین منشی

اداره تذکره کپلان

میرزا امان الله خان سرتیپ میرزا

نعمت الله خان منشی

کارگذاری کرمانشاه

حاجی محمد صالح خان مؤبد الوزاره

دوم کارگذار میرزا نصرالله خان

سرمه کارگذار نایب اول کارگذاری

فتح الله خان سرتیپ نایب اول کارگذار

سرحد خهاب

علی اکبر خان سرحد دار

کارگذاری برجز دولستان

میرزا آقاخان سرتیپ کارگذار

مهدی خان نایب اول کارگذاری

کارگذاری گریه شین

عبدالله خان کارگذار علی خان امین

کارگذاری اصفهان

محمدجعفرخان سرتیپ کارگذار

محمدالحجیان نایب اول کارگذاری

کرمان

میرزا حبیب الله خان سرتیپ ملکشاهی

ملاکشاسب میرزا بهرام ملاعشید

سرمه کارگذار

سفره و مامورین

علیه خرممالک خارجه

حکایت ابن سرتیپ جزوقی

جناب جلالت نصاب قوام السلطنه

امیرتومان وزیر مختار و ایچی مخصوص

دولت الماس

جناب جلالت نصاب مؤبد السلطنه

امیرتومان وزیر مختار و ایچی مخصوص

دولت انکلیس

جناب جلالت نصاب مؤبد السلطنه

وزیر مختار و ایچی مخصوص

دولت هندوستان

جناب حاجی میرزا حسن الله سلطان

جنرال فونسلو و ایچی مخصوص

آقا عبدالحسن ملک التجار حاجی

محمد علی محمد التجار

دولت بلشایک

جناب جلالت نصاب مؤبد السلطنه

مختار و ایچی مخصوص

دولت مرهس

جناب جلالت نصاب مؤبد السلطنه

وزیر مختار و ایچی مخصوص

فتح الله خان نایب سفارت

تفلیس

میرزا الوارده جنرال فونسلو

محمد وزیر دار

حاجی رختان

میرزا سید محمد خان سرتیپ جزوقی

میرزا فتح الله خان

عشق آباد

میرزا علی بنی خان مستشار الوزاره

دولت عثمانی

جناب جلالت نصاب مؤبد السلطنه

میرزا حسن خان سرتیپ اول سفارت

میرزا اسماعیل خان نایب اول سفارت

میرزا حسن خان سرتیپ اول سفارت

مصر

میرزا اسحق خان جنرال فونسلو

ولایت

میرزا حسن خان نایب وزیر خارجه

جنرال فونسلو

میرزا صادق خان محترم الملك سرتاج
اداره تذكره كل مال

باجانب میرزا جعفر خان نایب اول و زار
خارجہ مدبر کل میرزا رفیع مصطفی کره
وزارت خارجہ میرزا علی اکبر خان
وزارت خارجہ میرزا حسن خان شریک
میرزا رضا خان منشی میرزا محمد خان
سر مشیر دار میرزا عبداللہ منشی
عمو کینندہ تذکرہ ساسہ نفر

اداره ثبت و ضبط

باجانب حق الملك نایب اول و زار محار
میرزا حسن خان ناظم دفتر میرزا علی بنی
منشی وزارت خارجہ میرزا اسد اللہ
منشی اول وزارت خارجہ صدیق اور
منشی اول وزارت خارجہ

اداره متعلقہ بسفارت و
بناظر کل جانب سیر الملك میرزا اسد
خان منشی اول وزارت خارجہ علی بنی
مترجم خاصہ وزارت خارجہ میرزا حسن
سرتیب پر مرحوم میرزا ابراہیم خان نایب اول

میرزا حسن خان منشی وزارت خارجہ

میرزا محمد علی خان منشی وزارت خارجہ

میرزا حسن خان منشی وزارت خارجہ

اداره متعلقہ بسفارت عثمانیہ

باجانب حاجی ثناء الملك نایب اول و زار

خارجہ میرزا ابراہیم خان منشی اول

وزارت خارجہ میرزا ابوالقاسم خان

منشی وزارت خارجہ

اداره متعلقہ بسفارت فرانسیسیہ

باجانب میرزا حسن خان محترم الملك

اول وزارت خارجہ میرزا حسن خان

باجانب میرزا جعفر خان نایب اول و زار

خارجہ مدبر کل میرزا احمد خان نوادہ

مرحوم بدایع مکار میرزا حسن منشی

میرزا رضا منشی

اداره کانتینر

باجانب میرزا بنی العابدین خان نایب

الوزارہ میرزا ابوالقاسم خان منشی

میرزا خلیل خان منشی وزارت خارجہ

میرزا حسن خان شریک

اداره محاسبہ

باجانب میرزا محمد حسن منشی وزارت خارجہ

میرزا اسد اللہ سر مشیر دار وزارت خارجہ

میرزا علی اکبر و میرزا محمد سر مشیر دار

عزبان دفتر

اداره فاکتو و فراہم

باجانب میرزا شکر اللہ خان نامہ نگار نایب

اول وزارت خارجہ میرزا اسد اللہ خان

منشی اول وزارت خارجہ میرزا نصر اللہ

خان ناظم ناچات و فراہم منشی اول

وزارت خارجہ

صاحب منصب وزارت خارجہ

باجانب حاجی میرزا زمان خان جانب غدا

الوزارہ سرتیب اول نایب اول وزارت

ما موریہ است کیسوسرحد آذربایجان

میرزا ابوالقاسم خان نایب اول وزارت

خارجہ جانب محض الدولہ حاجی میرزا

محمد حسن ملک الکتاب میرزا موسی خان

کارکنار خارجہ ساہو کلان میرزا

میرزا اسماعیل خان نایب اول و زار خارجہ

میرزا حسن خان سرتیب کل کارکنار

سابقہ میرزا امدادی خان سرتیب نوادہ

باجانب جلالہ کتاب صدیق الملك میرزا

ابراہیم خان سرتیب نوادہ مرحوم

عبدالملك میرزا حسن خان نایب

سابق سفارت و بنہ میرزا اسماعیل خان

سرتیب میرزا بیچ اجودان وزارت خارجہ

کارکنارهای اخلاص

مامورین و لایا مال

ایرانیان

باجانب جلالہ کتاب محمد ابراہیم خان معاون

الدولہ نایب الوزارہ و کارکنار خارجہ

آذربایجان صور صحیح ایرانی کارکنار

خارجہ آذربایجان نرسیدہ

اداره تذكره ایرانیان

باجانب میرزا حبیب اللہ خان سرتیب میرزا

اسماعیل خان امین تذکرہ نبرین

کارکناری خارجہ خراسان

وسپستان

میرزا احمد خان سرتیب پیر جلالہ

معاون کارکناری میرزا ابراہیم خان

نایب کل کارکناری منصف امور تذکرہ

ارض فلدس و غیرہ میرزا سید ہوسف

منشی کارکناری

کارکناری خارجہ بجنورد

میرزا محمد علی خان منشی الملك سرتیب

اول نایب وزارت خارجہ امین تذکرہ

کارکناری خارجہ خراسان

حاجی میرزا سید رفیع خان نایب اول

وزارت خارجہ میرزا احمد خان نایب

کارکناری کارکنار میرزا احمد

شام
حاج میرزا علی اکبر خان معتد الزاده جنرال

ارض و مر

میرزا اسحق خان کارپرداز

طرا بزن

حاج میرزا فیض خان جنرال قونسول

حکاری

حاج میرزا عبدالحسین خان کارپرداز

عراق عرب

جناب جلاله قاجار میرزا محمد السلطنة

وزیر فواید عامه میرزا طاهر ماسقلی

اول حاج میرزا ابوالقاسم خان نرجس

ترک میرزا حسین خان میرزا علی خان

سرهنگ حاج امین التجار رئیس مجلس

تجارت جنرال قونسول کبری

بصره

حاج محمد رضا خان ضربه الوزراء

دوم کارپرداز بصره

دولت فرانسه

جناب جلاله نصاب نظر آفیم سلطان

امپرومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

سفارتی و متحابه

صاحب منصباً مقیم در ایران

دولت علیه قوام و امور

مالک و مستر تاجیب خرد

سفارتی

سفارت دولت انازونی

جناب سیمونکال صاحب وزیر مقیم

مستر طاهر صاحب دیر قونسول و مترجم

اول سفارت میرزا ابدالدین

سفارتی دولت طرابلس

جناب سیمونکال صاحب دیر قونسول

مختار و ایلچی مخصوص دولت امیر طو

ایسلیک اطراف این و چهارستان

مستور دلف و پلنرل نایب قونسول

اطراف این و چهارستان آتش سفار ایلچی

در طهران میرزا حسین خان مفتی اول نماز

سفارت دولت المان

جناب کنت دو الویس وزیر مختار و ایلچی

مخصوص کنت دکاستوری و انهورن

نایب سفارت دکتر روزن مترجم

آسور دکتر هوک آتش حاج میرزا

رضا خان مفتی اول سفارت

سفارتی دولت انگلیس

حاج میرزا محمد رفیع وزیر مختار و

ایلچی مخصوص مستر کربن نایب اول

کیشان پدیکو آتش نظامی مستر الیکم

نایب و م نواب میرزا حسن علی خان نایب

دوم شرفی مستر گرن دت نایب سیم

دکتر ادلک حکیم سفارت مستر کرون

قونسول نواب عباس قاسم خان مترجم سفارت

میرزا بن العابدین خان مشی اول

میرزا یحیی خان مشی دوم

بوشهر

کلنر و یسین بالوز و قونسول جنرال

مستر کسین و دیر قونسول

حکمر

مستر مکداول و دیر قونسول

اصفهان

مستر بریس قونسول

یکری

مستر فرکس و دیر قونسول

مشهد

کلنر و یسین بالوز و قونسول

کابل

مرکشت و استر آبادی

مستر چچیل قونسول

تکبرین

مستر ورد قونسول جنرال

شیراز

نواب حیدر علی خان وکیل الدوله

کرم شاهان

حاج میرزا عبد الرحیم خان وکیل الدوله

استر آبادی

محمد بنی آقا وکیل الشفان

سفارتی دولت بلژیک

جناب کسین و دیر قونسول

مستر مین و دیر قونسول

اسمعیل خان مترجم و منشی

بوشهر

مستوریت قونسول

سفارتی دولت روس

جناب کسین و دیر قونسول

ایلچی مخصوص مستور شیر نایب اول

و شاردنر مستور کسین و دیر قونسول

مترجم اول مستور شیر مترجم دوم

مستور طاهر و شرفی نایب

دانیلوف حکیمباشی میرزا مهدی خان

منشی اول میرزا ابوالقاسم خان مشی

تکبرین

مستور طاهر جنرال قونسول برنر و پلنر

نایب جنرال قونسول کبری

ارض قدس

مستور طاهر جنرال قونسول

مستور کسین نایب جنرال قونسول کبری

مستور سید ابراهیم

کیلان

وزارت علوم و فنون و کرافت معانی و الحکومت

جناب جلاله آبا جل خیر الدوله و ذی علوم و فنون و کرافت معانی و الحکومت

متعلین بخانه اطاف روسی و فرانسه
اکلیسیه با نژده نفر
عکاسخانه و عکاسان
وزیر الطباعه و خانها
عکاسخانه در اداره عبدالله میرزا

وزارت نظامی

در اداره آقا احمد ناصر میرزا
میرزا یحیای حاج حاکم آبادار
آتشباری و غیره و فرماندهان
وزیر الطباعه
در اداره میرزا حسن علی

وزارت خا

در اداره میرزا شهباز
و غیره چهار نفر
فرماندهای و اولاد و تپه
فرماندهان

غلامحسین بیک نائب دهمانی
سرایدار سر فرمانده
قزاقان با نژده نفر

توقیحی سه نفر
اجزاء حفظ الصحت

وزیر الخا و الخا و الخا
برایست جناب جلاله آبا جل

رئیس و امیر تومان
سرگزینی و الخا و الخا
فرماندهان

جناب جلاله آبا جل خیر الدوله و ذی علوم و فنون و کرافت معانی و الحکومت

وزیر نظامی و کرافت معانی و الحکومت
بازیل معلم زبانا و کلبه
صاحب منصب حاضر خدمت
محمد حسن میرزا مهندس سر تپه اول
مهندس سر تپه و تیم سلطان خان

سر تپه محمد حسن میرزا مهندس
محمد حسن خان فاوار سر تپه مهندس
میرزا رضا خان سر تپه توخانه

معلم خا و علم و ریاضه
سلطان خان سر تپه میرزا حسن خان
سر تپه علیان سر تپه اسدالله خان

سر تپه محمد حسن خان میرزا سلطان
اسدالله میرزا

خا و طبقات مختلفه
خا و خان خلیفه زبان فرانسوی سر تپه
یوسف علیان هندو بان اکاسی میرزا

رضا خلیفه توخانه کاظم خان خلیفه
نظام میرزا محمد خلیفه طب

متعلین و کرافت معانی و الحکومت
که مشغول تحصیل هستند

مهندسین ده نفر معدن ده نفر توخانه
سی و دو نفر پیاده نظام چهار نفر

طب و کرافت معانی و الحکومت
با نژده نفر مقدمان عربی و فارسی

بسی و پنج نفر موزیکچان بزرگ
داخلی مدرسه و پنج نفر موزیکچان

کوچک سی و شش نفر صاحب منصب
شش نفر تاپین سی و شش نفر

وزارت علوم و فنون
مدرسین و کرافت معانی و الحکومت
رئیس و مباشرین

برایست جناب جلاله آبا جل خیر الدوله و ذی علوم و فنون و کرافت معانی و الحکومت
عده الامراء العظام محمد حسن خان ناظم

و میرزا محمد نوری میرزا اجودان
سر تپه و قلم میرزا عبدالوهاب خان

میرزا باقر خان سر تپه دار اسدالله
خان کابدار میرزا محمد شوری و میرزا

معلمین و کرافت معانی و الحکومت
معلمین و کرافت معانی و الحکومت

جناب حاج محمد الدوله معلم کل علوم و ریاضه
سلطان الحکماء آقا میرزا محمد کاظم

معلم کل حکمت طبیعی حاج میرزا علی
و غیره الاطباء میرزا علی اکبر خان

سر تپه و قلم میرزا علیخان طبیب معلم
متعلین بخانه آقا میرزا حسن ادیب

عربی ملا محمد صادق معلم مقتدای
معلمین و کرافت معانی و الحکومت

مسیح و ویلیه معلم ریاضی و معدن مسیح
فلم معلم توخانه سر تپه و قلم مسیح

معلم پیاده نظام سر تپه و قلم مسیح
معلم موزیک سر تپه اول دکتر بازر

مسیح و ذال علم موزیک
معلمین و کرافت معانی و الحکومت

میرزا سلطان معلم زبان فرانسه سر تپه اول
مادر و سر خان معلم زبان روسی سر تپه اول
عبدالرحیم میرزا معلم روسی سر تپه

میرزا ضیاء الدین شیخ میر محمد جوم ندوی فروبی میرزا محمد خیر باده درو قام مقام میرزا محمد میرزا سید احمد حاجا جناب معتمد السلطان خان بابا خان مستشار عدلی میرزا محمد رفیع خان مستوفی نایب الزداد میرزا اسماعیل خان مستوفی میرزا عبدالحکیم مستوفی	میرزا محمد علی نوری میرزا احمد مجلس اجرای اوقاف براستی جناب معتمد السلطان آفرضا خان مستوفی معتمد اعدا و امور میرزا سید باقر دایره هستند میرزا احسان نواب میرزا سید شجاع الدین میرزا عبدالحکیم حسن ثبات (معتمد السلطان علی مسکین)	سرتیپ علاء الدین نصرت میرزا محمد میرزا علی بابا فراتجا ندوی فراتس بدست نصرت مجلس ثبت بریا معتمد السلطان میرزا مسعود خان سرتیپ میرزا ابوالحسن خان شیخ میرزا احمد میرزا محمد تاج فرادانا خان میرزا عبدالحکیم میرزا سید یونس میرزا فتح علی و مستشار عدلی میرزا اسماعیل شاد
---	--	--

اعضاء و اجزای مجلس مبارت و بخاری که حکم فرمود ناصر لدى الضرورة دعوت و احضار مشورت مجلس جناب معتمد السلطان میرزا محمد خان مستوفی و رئیس خان بابا خان آقا محمد تقی ناصر صفا آقا محمد تقی ناصر شریک میرزا احسان بنیاد مجلس امریکه حکم فرمود حاضرند حاجی علی اکبر نایب شریک میرزا علی اکبر نایب محوای حاجی محمد علی کاشانی میرزا جوم حاجی علی اشخاص که از بخارا لدى الضرورة برای مقام امور بخارا دعوت و احضار شوند جناب حاجی ملک البخارا معتمد السلطان	حاجی محمد حسن امین دارالضرب آقا محمد امین ارباب آقا عبدالحکیم ارباب حاجی میرزا امین امین البخارا حاجی محمد اسماعیل معروف بخارا آقا محمد صادق برادر ملک البخارا میرزا عبدالمطلب برادر البخارا حاجی محمد مسکین معروف به حاجی عبدالرزاق اسکندر حاجی محمد جوم آقا حاجی میرزا محمد علی شیرازی حاجی میرزا حبیب الله کاشانی حاجی محمد حسن کاشانی میرزا علی اکبر خوی مشارالیه آقا عبدالحکیم کاشانی حاجی محمد میرزا امین شیرازی حاجی میرزا عباس علی میرزا جوم حاجی ابوالفتح فاموین عدلیه اعظم و بخارا نواب شرف والا نصره السلطه مامور	دبیرخانه و بخارا آذربایجان اصفهان جناب رکن الملك فارس معتمد الملك همدان دواتر استن زنجان میرزا احسان سرتیپ ملاذ و توی بر کاشانی حاجی میرزا علی خان سرتیپ کاشان در اداره حکومت است برجری حلاذ خان سرتیپ عراق میرزا فضل الله خان مستوفی مازندران و شیراز حاجی ملا حسن ناظم البخارا بوشهر ملک البخارا کرمان معتمد البخارا قزوین میرزا محمد و خان سایر ولايات بحکومت از طرف وزارتین عدلیه اعظم و بخارا تقوی بن شد
--	--	---

وزارت خالصه بخارا

جناب جلال القاسم اقبال الدوله وزیر خالصه بخارا دواتر

نامی از خالصه بخارا مستوفی مباشر و خالصه بخارا میرزا باقر خان مستوفی و مباشر خالصه بخارا
سایر امور و صورت نداده اند بدست معلوم نیست
وزارت

[illegible]

حضرت علی بن ابی طالب
دکتر سید حکیم حور و حکیم شمس
حضرت والا آقای نایب السلطنه امیر کبیر
وزیر مختار دکتر باقر علی مدد رشتی
دارالفنون دکتر آذلت حکیم سفارت
انگلیس
**ابوابها که اجزاء مجلس کبری
میباشند**

جناب سلطان الحکماء آقا میرزا شیخ کاظم
معلم کل طبعی حاج میرزا علی بن ابی
مؤمن الاطباء مجتهد الاطباء شمس
مجتهد الحکماء میرزا ابوالحسن
دین میرزا میرزا سید حسینیان
دکتر میرزا سید محمد حکیم باشی قوی
افغان الحکماء میرزا سید عبدالرسول
قوام الحکماء میرزا عبداللہ طیب
میرزا نصر سرنک طیب میرزا
دکتر میرزا شیخ محمد خان میرزا
سرنک میرزا سید محمد کاظم الحکماء

و لایات
خط از ریاجام و غیره
تبریز سید الاطباء
خوی میرزا علیقله
هراند میرزا علیبنی
زنجان حاج میرزا رضا
قزوین میرزا باقر

همدان میرزا اسماعیل
رشت میرزا سید جعفر افشار الاطباء
کربلا شاهان میرزا ابراهیم
گروس میرزا سید حبیب
کریستان میرزا احمد
خراسان و مازندران

مشهد میرزا حکیم
سبزوار میرزا اسماعیل
شاهسروی میرزا صالح
همدان میرزا اکبر
مازندران میرزا علی اکبر
استراباد میرزا ابوالقاسم
خط فارس و کرمان
شیراز حاج میرزا جعفر
اصفهان میرزا شیخ کاظم
کاشان میرزا محمد
شهر میرزا علی اکبر
استان عربستان
میرزا مصطفی خان سرنک
یکری میرزا مدنی

کرمات میرزا عبدالرضا خان
بوشهر میرزا سید عبدالرضا
ملا میرزا میرزا حسین
اجزاء میرزا میرزا
میرزا ابوالحسن دین میرزا
میرزا نصر سرنک طیب ساپور
اطباء سرنک مباشر نفر میرزا
فرهاد دوازده ناظر طباطبائی
نوبل دین پرستار عرضی شش نفر
حاجی دلاک دین رخت شش نفر
وزارت تلگراف مالک
جناب جلال آقا باجل میرزا دوله و وزیر

علوم و تلگراف
اجزاء دارالخلافه طهران
امرای منصب
جناب جلال آقا میرزا قوام
رئیس کل قوام نصر الله خان امیر قوام
تلگراف مخصوص قوام احمد میرزا

قوام بنعلیل میرزا سرنک
میرزا سرنک میرزا سرنک ناظم
سرنک میرزا شیخ خان سرنک
سرنک سرنک میرزا سرنک
تلگراف سرنک و چهار نفر

امرای منصب
میرزا سلیم خان سرنک
نصرت الله خان سرنک باقی
شاهزاده نفر

معاونین و مشاورین
سرنک سرنک سرنک
دکتر دار سرنک سرنک
سایر و لایات
چهار صد و بیست و هفت نفر

و لایات
شهر سرنک میرزا محمود خان سرنک
دین تلگراف سرنک غلام و سرنک
کاشان سرنک سرنک
سرنک سرنک تلگراف سرنک
نفر قرش و دین

اصفهان سرنک
سرنک سرنک سرنک
سرنک تلگراف سرنک
دین غلام سرنک قرش
ابادی و کانیات
چهار نفر تلگراف سرنک قرش
شیراز شاهزاده نفر
سرنک سرنک میرزا سرنک
تلگراف سرنک سرنک

قرش چهار نفر
ابوشهر چهار نفر
سرنک سرنک سرنک

وزارت وظایف و کفایات محروسه

جناب جلالتنازک محمد الملک وزیر وظایف و کفایات

جناب فحاشک نصاب میرزا سید مصطفی مسوقی اول دیوان عالی محاسب کل وظایف

وظایف	مأمورین لایات	قربین
میرزا استیفاء	(آذربایجان) میرزا رضا مسوقی	میرزا عباس کاشانی
جناب میرزا محمود خان مستوفی میرزا	(استراباد) میرزا یوسف بهاء الاطلاق	میرزا حسن الله
علی صفر سررشته دار میرزا عباس	مازندران میرزا سید عبد الله	نظرو جو شفقان میرزا محمد باقر
سررشته دار میرزا غلامحسین خان	شاهرورد و طباطبائی میرزا عبد الله	ساو و وزرند میرزا احمد خان
عرب و سررشته دار	بمنان و فامان میرزا محمد	کلان میرزا محمد الدین میرزا حسن
میرزا امجد منشی باغی نایب الوزاره	خراسان میرزا ابوالقاسم	ملا یوسف کانی و اووند میرزا رضا
میرزا استیفاء محسن مسوقی و منشی	میرزا زکی و یافور آقا سید	کرمانشاهان میرزا عبد الله محمد
میرزا محمد خان اسودان و دار و خط	شهر جواد	عراق میرزا عبد الله خان
امراء و وزارت و کفایات	چشمک میرزا محمود خان	گروس و کوسان میرزا محمد باقر
میرزا اسماعیل خان مسوقی میرزا	اصفهان میرزا محمد خان	عربستان میرزا طاهر
منشی ملا علی اکبر فاضلی میرزا ابراهیم	بکری میرزا حسین خان	بروز و خرو و لورستان میرزا علی
	کرمان میرزا حسین خان	فارس میرزا محمد باقر

وزارت پست مالک محروسه

جناب جلالتنازک نصاب میرزا محمد خان معین الملک وزیر پست و تلگراف

جناب فحاشک نصاب میرزا احمد خان مستشار الدوله و پست

مرکز کار اداری انشاء	اطاق نوشینات غیر سفار	مخبرخانه
میرزا علیخان منشی باغی میرزا محمد خان	میرزا ابوالنور ابان حکیمان سرک	میرزا مصطفی خان مخبردار کل میرزا
منشی میرزا بانو ثبات ذوالفقار	میرزا سید احمد معین میرزا حسین	میرزا محمد خان معین
خان دفتر دار خارجه	میرزا علی اکبر خان معین	اطاق مخبردار غیر طلبه
دفتر محاسبات	اطاق مخبر	و محاسبات ایران
سپهسالار محاسب کل میرزا علیخان	ابوالحسن میرزا میرزا علی	میرزا ابراهیم خان امین الوزاره میرزا
میرزا میرزا مهدی خان محاسب میرزا	اطاق مخبرخانه نقدی	اسماعیل خان سررشته دار میرزا
علی محمد خان ثبات	میرزا مطلب خان مستشار مخبردار کل	میرزا الله مخبردار غیر باطله
اطاق نوشینات سفار	میرزا غلامرضا ثبات باقر خان	اطاق انبار
اسد الله خان محمد رضا میرزا		میرزا محمد باقر

[illegible]

خط فارس

قمر میرزا فتح الله رئیس قراش

کاشان میرزا سید محمد علی رئیس قراش

اصفهان میرزا عبد الوهاب رئیس قراش

رئیس میرزا سید الله خان رئیس قراش

قراش دونه قرام دونه قراش

ابا قرام میرزا آقا رئیس قراش

سپهران میرزا محمد علی خان رئیس قراش

میرزا محمد خان رئیس قراش

دونه قرام دونه قراش

پوشهر میرزا آقا خان رئیس قراش

میرزا عبد الوهاب خان قراش

فاصله قرام قراش

مهربان میرزا جعفر رئیس قراش

ارباب میرزا محمد رئیس قراش

جهر میرزا محمد خان رئیس قراش

نیریز میرزا محمد رئیس قراش

خط کرمان

نابین میرزا علی خان رئیس قراش

یوز میرزا آقا خان رئیس قراش

رستم میرزا محمد حسین رئیس قراش

سیرجان میرزا محمد خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

ناظم میرزا محمد خان رئیس قراش

غلام دونه قراش

رستم میرزا حسین خان رئیس قراش

خط عراق

اشک میرزا محمد آقا خان رئیس قراش

نیریز میرزا جعفر رئیس قراش

میرزا آقا خان رئیس قراش

کرمان میرزا فتح الله رئیس قراش

پوشهر میرزا محمد رئیس قراش

قراش میرزا جواد رئیس قراش

خط مکران

ساوکی علی اکبر خان رئیس قراش

نیریز میرزا محمد رئیس قراش

نیریز میرزا محمد خان رئیس قراش

مکران میرزا محمد خان رئیس قراش

میرزا حسین رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

کرمان میرزا حسین خان رئیس قراش

اطاق قبول کرم امان

آقا میرزا هادی معین الوتاده میرزا
فضل الله معین میرزا ابراهیم میرزا
اوانس میرزا محمودخان

اطاق وارثات

ملک اکبرخان رئیس میرزا حبیب الله معین
اطاق در کرم قوصا
میرزا محمد حسین میرزا حبیب الله

فرشاد غلامان

فرشادان بیت محافز غلامان رئیس

سایر و کلا یات

خطای را با بچان
قرهین میرزا علیقلیخان رئیس
ابوالقاسم خان رئیس غلام دونفر

زبان خانبا باخان رئیس

میرزا محمد علی منشی فرشادونفر

خطال میرزا یزید رئیس فرشادونفر

ارومیه میرزا حسنخان
رئیس غلام نفر فرشادونفر

میانیج میرزا یوسف رئیس فرشادونفر

اردبیل میرزا حسنخان
رئیس غلام و فرشادونفر

استارا میرزا آقا بالاد رئیس فرشادونفر

سکاس میرزا احمدخان رئیس فرشادونفر

شیر میرزا حاج آقا رئیس فرشادونفر

قراجه داغ میرزا اسمعیل
خان رئیس فرشادونفر

میانر و اب میرزا احمد
رئیس فرشادونفر

دخوار میرزا محمد
رئیس فرشادونفر

ماورجیل داغ میرزا حبیب الله

خان رئیس فرشادونفر

صابن قلعه میرزا
غلامعلی رئیس فرشادونفر

مرند حاج میرزا محمود رئیس فرشادونفر

مرغز میرزا عبدالحسین رئیس فرشادونفر

تویاب میرزا شفیع رئیس فرشادونفر

خوی حاج میرزا جبارخان رئیس فرشادونفر

خلفا میرزا اسد میرزا خان رئیس فرشادونفر

پایزید میرزا جعفرخان رئیس فرشادونفر

مرکز تبریز
عبدالله خان سرینت رئیس کل غلامان

میرزا محمدخان کبریا امانت

میرزا اسمعیلخان پاکدیکر سفارشی

غیر سفارشی میرزا علیقلی میرزا محمدعلی

مقصودی نوشجان خارجه میرزا اوایل

مباشرو شجاعت سفارشی خارجه اطاق

میرزا محمدخان میرزا آقاخان میرزا علی اکبر

معین میرزا هادیخان معین اصنا میرزا

عباسقلی مباشر قوص سفارشی و امانات

خانبا باخان معین اصنا میرزا حسنخان

ناظم غلامان چهارده نفر فرشادونفر

سرایداران فرشادونفر

خط کلا
میرزا حاج میرزا محمدعلی رئیس فرشادونفر

مرشت میرزا سرکین خان رئیس

منشی نفر فرشادونفر غلامان

میرزا علی اکبر رئیس

بارشروش میرزا

اسمعیلخان رئیس فرشادونفر

ساری میرزا نعمت الله خان

رئیس فرشادونفر

میدان میرزا محمدباقر رئیس فرشادونفر

خط خراسان

سما میرزا احمد رئیس فرشادونفر

دامغان میرزا محمد رئیس فرشادونفر

شامور میرزا رضا میرزا رئیس فرشادونفر

استرآباد میرزا علیخان

رئیس فرشادونفر غلام و سفارشی

سبزوار میرزا فرج الله رئیس فرشادونفر

نیشابور میرزا محمد حسین رئیس فرشادونفر

مشهد حاج میرزا ابوالقاسم خان

رئیس کل میرزا صادق ناظم میرزا

اسمعیل کبریا نو شجاعت سفارشی

میرزا علی محمد کبریا نو غیر سفارشی

فرشادونفر غلام دونفر

فوجیان میرزا محمد با

رئیس فرشادونفر غلام دونفر

بجوری میرزا آقا رئیس فرشادونفر

دره جزی حاج میرزا یحیی خان

رئیس فرشادونفر

تون حاج میرزا محمدعلی رئیس فرشادونفر

طیس میرزا احمدخان رئیس فرشادونفر

تربت میرزا ابوالقاسم رئیس فرشادونفر

توشهر میرزا اسد حسین رئیس فرشادونفر

کنایای میرزا محمد حسین رئیس فرشادونفر

بهرجند حاج میرزا شیخ رئیس فرشادونفر

بشرویه حاج میرزا

سکین رئیس فرشادونفر

و ما بقى متعلق به ماچوری حقیقت و سول و سایر مالک
تابعه هستند

دولت ژاپن

(میکادو) یعنی امپراطور و اولاد او سلسله است و چون
دولت بهد (پوشی جتو) سلسله با نژاده سال رتبه شوری
پرفتن سانجو پای تخت ید و مذهب بودا مذهب است

افریقا

ایالت تونس

در بنجد حمایت و نظارت و غیره است و این سلسله
سید محمد بن علی است که با او قوت و قوت است و سید محمد
دولت بهد است

دولت زنجبار

از فرانسو است و سابقه در سلسله است و این دولت
سلطان سید محمد بن ثوبی با او قوت و قوت است و سید محمد
یکصد هزار نفر از نام و جایت در ملک است و این دولت

نه کرد و یکصد و هفت هزار و دویست و سی چهار نفر

دولت سیام

پادشاه سایدیج فراپارا مندره اهل سولا لیکرن در ۱۸۵۴
میلادی منولده است پای تخت بان گات و وزیر داخله
و امور خارجه (کرم لوانک) دارا و ناک و وار و پراکا
مذهب بودا مذهب است و حقیقت نژاده و ازده الی پسند
چهار کرد و نفر

جمهوری فاندانگاسکار

در بنجد حمایت و نظارت و غیره است و این سلسله
سید محمد بن علی است که با او قوت و قوت است و سید محمد
دولت بهد است

دولت مراکش

سلطان سید محمد بن علی است و این سلسله
مطابق سلسله است و این سلسله
کرده است و این سلسله
خدیو عباس بن علی است و این سلسله
نویار با شا پای تخت فاهری مذهب اسلام است و حقیقت
تمام مدرسی است و این سلسله

آسیا

ینگلی نیای شمالی جمهوری انارونی

رئیس جمهور و سید محمد بن علی است و این سلسله
اغلب پرستان و غیره حقیقت در سلسله یکصد و بیست
چهار کرد و چهار صد و هشتاد هزار و پانصد و چهار نفر

جمهوری میکسک

رئیس جمهور و سید محمد بن علی است و این سلسله
مذهب کاتولیک حقیقت و این سلسله

ینگلی نیای مرکزی جمهوری استان سالوا

رئیس جمهور و سید محمد بن علی است و این سلسله
اغلب پرستان و غیره حقیقت در سلسله یکصد و بیست
چهار کرد و چهار صد و هشتاد هزار و پانصد و چهار نفر

جمهوری کوشتاریکا

رئیس جمهور و سید محمد بن علی است و این سلسله
دو بیست و نه هزار و شصت و چهار نفر و این سلسله

دولت سؤدی و سفا

بادشاه اسكارد و تم تولد در ششاد مسیحی و این هدا سكار كو شاد
تولد در ششاد با و تحت اسكالم جمعیت سو و نو و دو و هم
ر بنده كرده و در ششاد و كهنزار و سه صد كهنه نفر

دولت سولیں

دین جہور مشہور میں وزیر اول کمر دُر پائی
 یوں مکہ ہفت پریشان و نصف کا تو لک
 جمعیٹ بیچ کر رو چھا ر صد سی چھا ہزار و پنجاہ و ہفت

وہاں سے غائب ہوئے

سلطان عبد الحمید خان نشان پنجاه و یک سال و نیم پادشاهی
صدراعظم و ادبانشان پادشاهان اسلام و مدتی در میان
سوی و غیره نیز دارد جمیع شکر و شکر کرد
سپید بیست و دو هزار و هشت نفر که تقریباً نصف
و عین خود عثمانی و بیست و یک نفر و هشتاد و هشتاد نفر

بیت و خزانہ

دینار جمہوریہ گازی پور ہرگز پای تخت پارلس مذہب عوامی
کاتولیک جمعیت بنانا و شش کر دو رویت و بعد از ان

الملك المنصور

پرنس پهلای اول شش بنیاد و سه سال و نیم در پند امپراطور
نشین و سه سال پای تخت بنشیند و پند و اندرزهای
مستوفی و مفسران و در هر یک از این سالها و در هر یک از این

دولت یونان

پادشاه دُرُز اول سنش چهل و نه سال و ایامهده عسطنطنیه رفت
 شد ^{مسجد} متولد شد مسعود پلخانی زینش شوری و وزیر
 داخله و جنگ پای تخت آتش جغت چهار کرد و در صد هشتاد
 هفت هزار و دویست و هشت نفر مدعی عیسوی گریه

کوی فایبپ تولد در ستم پای تخت فزین هجبت تفریبا در
اروپ به سرور و کجند و هشتاد و هزار نفر خارج از
اروپ پشتر گیر رود و هشتاد و یک هزار نفر

کتابخانه

پار شاه ویله ایله دروغ کلام سیم درشتن املادی تولا
 نایاب طعنه ایستان (ایما) والدۀ ایستان است
 قرار است که در وچیل و مشن هزار و پانصد نود و شش
 مکتوبه و لایحه و دیوان

مجلسه

پادشاه کرهستان بنام ستم هفتاد و شش سال و پهلوانی
فرمان یک یکه و شاد ستم چهل و نه سال با او جنگ که نه
مذهب و کفر هر دوستان جمعیت از فرار شد و چاکر و
دوایند و نو و هشت هزار و سیصد و شصت و هشت نفر

کتابخانه

امپراطور روس الکساندر سیم سکنان چهل و نه سال و بیست و
گرمایه و یک سال الکساندر بیج ستر بیست و شش سال و بیست و یک
وزیر خارجه و بیست و یک سال الک روس و بیست و یک سال بیج کرو
چهار صد و بیست و چهار هزار و پانصد و نود و نه نفر مدینه و بیست و نه
کیلومتر و مدینه بیست و نه کیلومتر دارد پانزدهمین سکن بطرز بودع

مَوْلَاكَ رَوَّافِي

پادشاه اشار اول متن قتیاه و پنج سال پای تخت بودگارست
چونست تمیزاده کرد و سپید نهاد و متن هزار و نمره قتیاه بود

دولت

پادشاه الکساندر اول سنش نوزده سال پایتخت بلگراد
جمعیت موافقینش را چهار کرد و نفوذش هزار و چهار
صد نفر مذهب کاتولیک و گریک

اسی

دَوْلَتِ حَبِش

دولت چین
امپراطور گوانگسو شش بیست و شش سال در پادشاهی بود و در پانزده ساله
شاهزاده ای را به تخت بن گذاشت زنی بود از اهل هند

مسلمان و عمره هم دار و جمعیت کاتبه هشتصد و پنجاه کرد و
دو بیست و سی و پنج هزار مرکه هفتصد و شصت و سه کرد و
سجده و چهار هزار و هشتصد و هشتاد و هفت نفر اهل خون

هزار و دویست و هشتاد و شش هجری جاوین فخت مازن دود
دوازدهم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی

مطابق سنه هزار و سیصد و شصت و شش هجری

پرتغال تولد علیخیز کارل اول پادشاه
پرتغال در بیست و هشتم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
جاوین در بیست و هشتم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
دو میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و شصت و شش هجری

موریتانی انتخاب پنجمین پادشاه
سیتم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی که تقریباً
صد سال قبل باشد

سپرسو انتخاب برموده پادشاه
دهم ماه اوت سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی که تقریباً
سال قبل باشد

هائیتی تولد علیخیز
باریک در هفتم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
و جاوین ایشان در دهم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
دو هجری در سن بیست و شش سالگی

مخارستان تولد پرنز پنهان ساگر
کبود و گادو بیست و هشتم ماه فوریه سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
هشت هجری و جاوین ایشان در هفتم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری

بلجی انتخاب پادشاه
در سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی
تنگا (جمع الجزایر) تولد در دوم پادشاه
در سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری

هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی که تقریباً یکسال و نیم
قبل باشد

نولس تولد بیک توفن سید علی
هفده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
جاوین در بیست و هشتم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری

چین تولد علیخیز
دویم ماه اوت سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
دوازدهم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری

نپالی تولد سید محمد
هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
دو بیست و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
شصت و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری

انگلیس تولد علیخیز
انمارک در هشتم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
ایشان در دوازدهم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
سن چهل و پنج سالگی

مینیکن جاوین هژرین
بیستم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و هشتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری

رومانی تولد علیخیز
در بیستم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
دویم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری
بیست و شش سالگی

روس (از مالک شمالی المان) شعبان رشد تولد

تقریباً مطابق سنه هزار و دویست و شصت و هجری
متولد شده که هم ماه و روز و ساعه هزار و هشتصد و هشتاد
هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و شش
هجری بقدر سلطنت جلوس خود کند در سن سی و چهار سالگی
تولد یافت این پسر بیست و نه ساله و نیم ماه و دوازده
ساله هزار و هشتصد و هشتاد و شصت مطابق سنه هزار و دویست
و بیست و پنج هجری است و قرار ایشان بر مسند پادشاهی در بیست و
ماه و روز و ساعه هزار و هشتصد و هشتاد و شصت میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و نود و شش هجری در سن شصت و

باد
 تو اگر اندک فرود یک حکمران یاد دهم
 ماه سیستامبر سال هزار و هشتصد و بیست و شش میلادی
 سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری و جلوس ایشان بکر
 در بیست و چهارم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و پنجاه
 و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و نه هجری
 در سن بیست و پنج سالیکه

پانزدهم
افشای کتالیه بر پاست در اول ماه کتیر
سال هزار و هشتصد و نود که تقریباً چهار سال قبل باشد
پانزدهم
تقدیم حضرت ائمه اول پادشاه باو برده در
فتم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی
طابق سنه هزار و دویست و شصت و پنج هجری جلوس
پیشان بخت سلطنت در سیزدهم ماه ثورن سال هزار و هشتصد
ششاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و چهار

[illegible]

قالوا فقل لربهم انهم لا يعلمون
قوله سيدنا الاحدثانا ميخايل

حکمرانان آنکه در بیست و هفت هزار و هشتصد و
سی و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهار
هفت هجری متولد شده در بیست و دوم ماه مردسال هزار و
هشتاد و یک میلادی مطابق هزار و دویست و هشتاد و هشت
هجری جلوس نموده حکمرانی برقرار کردند و در سن چهل سالگی
از این دنیا رفته و در دین دهم ماه اکتبر سال هزار
و هشتصد و چهل و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
پنجاه و نه هجری متولد شده و در دهم ماه ژانویه سال هزار و
هشتاد و نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری
برقرار کردند

افغانستان
امیر عبدالرحمن خان امیر افغانستان
در سال هزار و هشتصد و پنجاه میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و شصت و دو هجری متولد شد در کبیست و دویم ماه
ثویه سال هزار و هشتصد و هشتاد میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و نود و هشت هجری بخت عارین افغانستان جاویدگار
استرانشین و نیکو و آراستین پادشاه و پادشاه
عام اکبر سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی که تقریباً دو
قبل از ایندین است برقرار گردید

و این چهره را که آتش کرم زد و اول ماه
 و بیست سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی که نه میابد و سنا
 بش باشد و بیست برقرار کردید
 و این چهره را که آتش کرم زد و اول
 ماه مارس سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی که نه میابد و سنا
 بش باشد و بیست برقرار کردید

الدانورغ گرانده پیر حکمران الدانورغ
 هشتم ماه و بیست سال هزار و هشتصد و بیست و هفت سال
 ابون سنه هزار و بیست و چهار و سی و هجری متولد شد در
 سن و هفتم ماه و بیست سال هزار و هشتصد و بیست و هفت سال
 ابون سنه هزار و بیست و هفتاد و هجری حکمران برقرار گردید
 سن و بیست و هفت سال

خاتون اعلي حضرت موسي راوي ابد شاه امانا
ساروم شاه اس سال هزار و ستمه جل چهارم

سوند و نوزد ز بیست و یکم ماه زانویه سال هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هجری
بیست و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و پنج
هجری جلوس ایشان در هجدهم ماه سبتمبر سال هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و پنج
هجری در سن چهل سالگی

سویس انتخاب برزی برپاست جمعه روز دهم
ماه ذون سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال
چهار ماه قبل باشد

سیاه تولد اکتیو شولان کرن پادشاه
در بیست و یکم ماه سبتمبر سال هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در اول ماه
اکتبر سال هزار و هشتصد و شصت و شصت میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری

شیراز تولد رئیس مکرر کریم
اکتبر سال هزار و هشتصد و چهل و شش میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و شصت و سه هجری هزار و برپاست و در
در هفتم ماه میر سال هزار و هشتصد و نود و سه میلادی که
تقریباً هفده ماه قبل باشد در سحر روز شنبه سالگی

شیراز تولد رئیس مکرر کریم
در بیست و یکم ماه او سال هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در نوزدهم
ماه زانویه سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی مطابق سنه
هزار و سیصد و شصت و نه هجری در سن سی و هفت سالگی

شیراز تولد رئیس مکرر کریم
در هفتم ماه او سال هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و چهل و شش هجری جلوس در هفدهم ماه ذویه
سال هزار و هشتصد و شصت و شصت میلادی مطابق سنه هزار و دویست
و دو هشت هجری در سن چهل و نه سالگی

شیراز انتخاب برزی برپاست جمعه روز دهم
ششم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً
سه سال قبل باشد

کامیش جلوس زدم پادشاه در سال هزار و هشتصد و نود و دو

هشتاد و چهار میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هجری
کیرک تولد اکتیو پادشاه کرم در بیست و یکم
ماه ذویه سال هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و شصت و سه هجری جلوس در ماه زانویه
سال هزار و هشتصد و شصت و شصت و چهار میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و سه هجری

کتاب انتخاب برزی برپاست جمعه روز دهم
در هفتم ماه میر سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال
چهار ماه قبل باشد

کامیش تولد اکتیو شولان کرن پادشاه
در بیست و یکم ماه سبتمبر سال هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در اول ماه
اکتبر سال هزار و هشتصد و شصت و شصت میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری

کامیش تولد رئیس مکرر کریم
اکتبر سال هزار و هشتصد و چهل و شش میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و شصت و سه هجری هزار و برپاست و در
در هفتم ماه میر سال هزار و هشتصد و نود و سه میلادی که
تقریباً هفده ماه قبل باشد در سحر روز شنبه سالگی

کامیش تولد رئیس مکرر کریم
در بیست و یکم ماه او سال هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در نوزدهم
ماه زانویه سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی مطابق سنه
هزار و سیصد و شصت و نه هجری در سن سی و هفت سالگی

کامیش تولد رئیس مکرر کریم
در هفتم ماه او سال هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و چهل و شش هجری جلوس در هفدهم ماه ذویه
سال هزار و هشتصد و شصت و شصت میلادی مطابق سنه هزار و دویست
و دو هشت هجری در سن چهل و نه سالگی

کامیش انتخاب برزی برپاست جمعه روز دهم
ششم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً
سه سال قبل باشد

کامیش جلوس زدم پادشاه در سال هزار و هشتصد و نود و دو

بر دوازدهمین پادشاه در بیست و هشتم ماه مارس
سال هزار و هشتصد و چهل و شش میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و شصت و سه هجری جلوس در هشتم ماه نوامبر سال
هزار و هشتصد و پنجاه و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست
هفتاد و شش هجری

رُس شعبه عزرا شد تولد پسران و چهاردهم
در بیست و هشتم ماه مه سال هزار و هشتصد و شش میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و چهل و هشت هجری جلوس در
پانزدهم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و شصت و هفت میلادی

مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار هجری
ژاپن تولد امپراتور موتو سویتو امپراتور ژاپن
در سیم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و پنجاه و دو میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و شصت و نه هجری جلوس در
دو و نیم ماه فوریه سال هزار و هشتصد و شصت و هفت

میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار هجری
ساکس تولد امپراتور لبرت پادشاه در بیست
سیم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و بیست و هشت میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و چهل و چهار هجری جلوس در

بیست و هفتم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و هفتاد و سه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و نود و هجری در سن چهل و یک سالگی
ساکس لئانور تولد در دوازدهمین حکمران

در شانزدهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و بیست و شش
میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری جلوس
در سیم ماه اوت سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و هجری در سن بیست و

شش سالگی
ساکس کورلورگا تولد در دوازدهمین حکمران
ششم ماه اوت سال هزار و هشتصد و چهل و چهار میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و شصت و یک هجری جلوس در بیست
و یک ماه اوت سال هزار و دویست و سه هجری جلوس در دوازدهمین
سنه هزار و دویست و سه هجری

ساکس یوگن تولد در دوازدهمین حکمران

ماه آوریل سال هزار و هشتصد و بیست و شش میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری جلوس در بیست
ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و سه هجری در سن

چهل سالگی
ساکس ویمار تولد در دوازدهمین حکمران
حکمران در بیست و چهارم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و
هجده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری
جلوس در هشتم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه

میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و چهار هجری در سن
سی و پنج سالگی
ساکس تولد پسران الکساندر کارا فیه ادوی در
بیستم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و سی و سه میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و چهل و نه هجری جلوس در سال هزار و
هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و

سه هجری
ساکس انتخاب از ناسیاست جهوه در اوّل ماه
مارس سال هزار و هشتصد و نود و یک که قمری که گزین چهار

سال میشود
ساکس جلوس پادشاه مایله تولد او پادشاه در دهم
ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی مطابق
سنه هزار و سیصد و هفت هجری

ساکس تولد پادشاه الکساندر اول در چهاردهم
ماه اوت سال هزار و هشتصد و هفتاد و شش میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و نود و سه هجری جلوس در هشتم ماه
مارس سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه مطابق سنه هزار و

سیصد و هفت هجری در سن بیست و سه سالگی
سوازیلاند تولد پادشاه اوگون در سال
هزار و هشتصد و هفتاد و هفت میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و نود و پنج هجری جلوس در سال هزار و هشتصد و
هشتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هشت هجری
سوازیلاند تولد امپراتور اسکات در دهم

تولد ملکه ایثانا به سلطنت هلاکند در دهم ماه او سال هزار و هشتصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق سنه هزار و پانصد و
 هشتاد و پنج هجری برقرار بنیابت سلطنت در هشتم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنه هزار و
 سیصد و هشتاد و پنج هجری **هندوستان** انتخاب اسیر که در است در ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و نود و
 میلادی که تقریباً یکسان قبل باشد **یونان** تولد اعلیحضرت در اول پادشاه
 یونان در بیست و چهارم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و چهل و پنج میلادی
 مطابق سنه هزار و دویست و شصت و دو هجری جلوس ایشان
 در پنجم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و شصت و
 سه میلادی مطابق سنه
 هزار و دویست و هشتاد
 هجری و سنه
 هفتاد

هشتاد و پنجاه و هشت میانه مطابق سنه هزار و سیصد و هشتاد و پنج هجری در سن چهارم سالگی

لیسریا بفراری شیرمان برپا شد و در ویم ماه زانویه هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً سال قبل باشد

ماداکا سکر تولد ملکه دانالو مانو کاکای پنجم سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و نه هجری جلوس در سیزدهم ماه زانویه سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هجری

مراکش جلوس اعلیحضرت سید عبدالعزیز بن یحیی سلطان مراکش در ماه ذی قعد سال ۱۲۹۳ میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هشتاد و نه هجری

مصر تولد خدیو عباس پاشای ویم در چهاردهم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و یک هجری جلوس در هفتم ماه زانویه سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً سال پیش بود

مکزیک انتخاب یازدهم ریاست جمهوری مکزیک در اول ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود و دو که نزدیک سال پیش بود

میکالامبورغ استرلیطس تولد گرانددوک فریدرک گیلبردر هفدهم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در ششم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت هجری در سن چهارم سالگی

میکالامبورغ شویرن تولد گرانددوک فریدرک فرانوازی سیم در نوزدهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و پنجاه و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و شش هجری جلوس در یازدهم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و یک هجری در سن دو سالگی

مناک تولد پرنس البرت در سیزدهم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در دهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و یک هجری در سن دو سالگی

مناک تولد پرنس البرت در سیزدهم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در دهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و یک هجری در سن دو سالگی

مناک تولد پرنس البرت در سیزدهم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در دهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و یک هجری در سن دو سالگی

مناک تولد پرنس البرت در سیزدهم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در دهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و یک هجری در سن دو سالگی

مستیکر تولد پرنس نیکلاد و هفتم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در چهاردهم ماه اوسال

هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری در سن نوزده سالگی

نیپال تولداه دپرادس پادشاه نیپال در سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و یک هجری

نیپال انتخاب زلابا ریاست جمهوری در سال هزار و هشتصد و نود و دو که دو سال قبل باشد

والدک تولد پرنس فردریک در بیستم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و یک هجری جلوس در دوازدهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً یکسال نیم قبل باشد در سن بیست و یک سالگی

فرانامبرغ تولد پادشاه گیلبردر ویم در بیست و یکم ماه فوریه سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و یک هجری جلوس در ویم ماه اکتبر سال

هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و یک هجری جلوس در ویم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و یک هجری جلوس در ویم ماه اکتبر سال

ونیزوالا انتخاب کریستوفر ریاست در سال هزار و نود و دو که تقریباً دو سال قبل باشد

هایت انتخاب هیلیت ریاست جمهوری در یازدهم ماه سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی که تقریباً چهار سال نیم قبل باشد

هیس تولد گرانددوک ارنست لوئی در بیست و یکم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در سیزدهم ماه مارس سال

هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال و هشت ماه قبل باشد در سن بیست و سه سالگی

هلاند تولد اعلیحضرت ویلهلمینا ملکه هلند در ویم ماه اوسال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در سیزدهم ماه نوامبر سال

هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در سیزدهم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در سیزدهم ماه نوامبر سال

هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در سیزدهم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در سیزدهم ماه نوامبر سال

هو الله تعالى

كتاب
التفويض في الحول

جاء الشهاب من مولا فاطمة
جاء جلالنا بجلالكم فافاض
السلطان بكم من نورنا فافاض
ولم يبق من نورنا فافاض
دامت افاضتكم

دعائه

منه في رجب
١٢١٢